



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

جشن نامه استاد احسان یارشاطر

با مقاله‌هایی از:

عباس امانت

محمود امید سالار

جلال خالقی مطلق

حمید دباشی

سعیدی سیرجانی

منصور شکی

حسین ضیائی

محمود فروغی

حسین فرهودی

جمشید گیوناشویلی

حشمت مؤید

جلال متینی

محمد جعفر محجوب

نادر نادرپور

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
وزبان و ادبیات فارسی  
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر:  
جلال متینی  
نقد و بررسی کتاب  
زیر نظر: حشمت مؤید  
بخش انگلیسی  
زیر نظر: حمید دباشی  
دانشگاه نیویورک

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی،  
بمنظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در  
دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین  
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول  
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

هیأت مشاوران  
پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محبوب  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو  
احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi  
P.O.Box 30381  
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

تلفن: ۹۰۷-۶۷۸۷ (۳۰۱)

## بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:  
سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۴ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار،  
برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می‌شود:  
با پست عادی ۶/۸۰ دلار  
با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پنج»، آرلینگتن، ویرجینیا

Foundation for Iranian Studies  
Library



استاد احسان یارشاطر



## فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی  
سال دوم، شماره اول، بهار ۱۳۶۹

### جشن نامه استاد احسان یارشاطر

#### بخش فارسی

#### مقاله

- |     |   |                            |
|-----|---|----------------------------|
| ۱   | برگ سبز   | جلال متینی                 |
| ۷   | سالشمار استاد احسان یارشاطر   |                            |
| ۹   | شباهتی شگفت<br>«پیشوای اُمت» و وزیر مختار «بی تدلیس» انگلیس:                          | نادر نادرپور<br>عباس اهانت |
|     | مراسله حاج سید محمد باقر شفتی حجة الاسلام و<br>سیرجان مکنیل در قضیه...                |                            |
| ۱۱  | دو مثل فارسی در متون عرب  | محمود امید سالار           |
| ۴۲  | پیرامون وزن شاهنامه   | جلال خالقی مطلق            |
| ۴۸  | ای کوه آستینان!   | سعیدی سیرجانی              |
| ۶۴  | ساسان که بود؟   | منصور شکی                  |
| ۷۷  | معرفی و بررسی نسخه خطی «شجره الهیه» اثر فلسفی<br>شمس الدین محمد شهرزوری...            | حسین ضیائی                 |
| ۸۹  | یادی از گذشته برای راهگشایی آینده، کوششی پیگیر<br>و همه جانبه برای بازگرداندن مشروطیت | حسین فرهودی                |
| ۱۰۹ | سخنی چند درباره متن شناسی منظومه  | جمشید گیونا شویلی          |
| ۱۲۵ | «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی   |                            |
| ۱۳۵ | در مدار نظامی، هشت بهشت-هفت اختر  | حشمت مؤید                  |
| ۱۶۰ | فریدون و سرزمین آفتاب تابان   | جلال متینی                 |
| ۱۷۸ | سندبادنامه منظوم  | محمد جعفر محبوب            |

## نقد و بررسی کتاب

- محمود فروغی  
ذکاء الملک فروغی و شهرپور، ۱۳۲۰،  
نوشته دکتر باقر عاقلی  
۱۹۶
- کتابها و نشریات اهدا شده  
۲۰۸
- نگاهی بخند کتاب تازه  
حمید دباشی  
هفتاد سخن، «سنگ صبور»  
۲۰۹
- خبرهای ایران شناسی  
جشن باربد در تاجیکستان، دوشنبه،  
۲۳ تا ۲۹ آوریل ۱۹۹۰  
۲۱۷
- نامه داوطلبان نظر  
محمد علی اسلامی ندوشن، یحیی ارمجانی، جلال خالقی مطلق،  
دکتر کاظم خوئی  
۲۲۵
- بخش انگلیسی  
خلاصه مقاله‌های فارسی به انگلیسی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۶۹ (۱۹۹۰م)

سال دوم، شماره ۱

## برگ سبز

برای بنیاد کیان و مجله ایران‌شناسی موجب خوشوقتی بسیار است که با همکاری تنی چند از دانشمندان و محققان ایرانی و ایرانی‌تبار، بخش مقاله‌های شماره اول سال دوم این مجله را به «جشن‌نامه»<sup>\*</sup> استاد دانشمند گرامی احسان یارشاطر، استاد پیشین دانشگاه تهران و استاد دانشگاه کلمبیا، نیویورک اختصاص می‌دهند تا بدین ترتیب، در حد امکان و مقدرت، از خدمات پنجاه ساله دانشی مردی که بحق از افتخارات جامعه علمی و دانشگاهی ایران و مجامع ایران‌شناسی جهان است، قدردانی و سپاسگزاری کنند. چه احسان یارشاطر دانشمندی است جامع‌الاطراف، پرکار، دوستدار فرهنگ ایران، متواضع، و پایبند اصول اخلاقی. وی بی‌هرگونه مجامله و خوش‌آمدگویی، در هر جا و در هر سمتی که بوده است، با تکیه بر دانش وسیع خود - در زمینه‌های مختلف فرهنگ ایران - و با برنامه‌ریزی و مدیریت درست و با استفاده از همکاری افراد خیره و صاحب‌نظر به کارهای بزرگ دست‌یازیده و یادگارهای ارجمند و ماندگار از خود بجای نهاده است. از آن جمله است «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» که از سال ۱۳۳۳ بعد

در ایران با دقت و وسواس علمی درگزینش بهترین مؤلفان و مترجمان و محققان و نیز چاپ کتابهای با ارزش - در حد امکانات آن روزگار - و با ضوابطی خاص که تا آن زمان در ایران بی سابقه بود، تحولی عظیم در کارچاپ و نشر آثار ارجمند به زبان فارسی در کشور ما بوجود آورد، خدمت بزرگ استاد یارشاطر در تأسیس و مدیریت بنگاه ترجمه و نشر کتاب، از آغاز تا انجام، و انتشار تعداد قابل توجهی کتاب در رشته‌های گوناگون فراموش ناشدنی است. بنیان نهادن «انجمن کتاب» در سال ۱۳۳۶ در تهران، و برگزاری نمایشگاههای کتاب در ایران و فرستادن کتابهای چاپ ایران به نمایشگاههای خارجی بتوسط آن انجمن، و نیز نشر مجله معتبر راهنمای کتاب با همکاری دو تن از دانشمندان ایرانی (آقایان ایرج افشار و مصطفی مقربی) در همان سال، در درجه اول بمنظور ارائه شیوه درست انتقاد کتاب و نیز ارتقاء سطح تألیف و تصنیف و ترجمه در ایران از جمله کارهای اوست. کوشش وی در «انجمن شناخت لهجه‌های ایرانی» در زمینه جمع‌آوری برخی از لهجه‌های پراکنده ایران نیز یادکردنی است.

و اما، استاد یارشاطر از سال ۱۳۴۰ که برای تصدی کرسی تحقیقات ایران شناسی از دانشگاه تهران و ایران راهی دانشگاه کلمبیا در نیویورک گردید تا به امروز نیز برای معرفی جنبه‌های مختلف فرهنگ ایران، با استفاده از امکانات گوناگون، آن چنان کوشیده است که مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا در سالهای اخیر برآستی بعنوان یکی از معروفترین کانونهای علمی و پژوهشی مربوط به فرهنگ ایران در جهان شناخته شده است. بعلاوه اگر بگوئیم تا کنون هیچ یک از ایرانیان و ایران شناسان خارجی به اندازه وی در معرفی آثار ادبی ایران در سطح جهانی نکوشیده‌اند سخنی به گزاف نگفته‌ایم، زیرا، تا کنون در زیر نظر وی نه فقط تعداد زیادی از آثار ادبی و هنری ایران به زبان انگلیسی ترجمه گردیده و در اختیار انگلیسی زبانان و انگلیسی دانان قرار داده شده است، بلکه برخی از این آثار به زبانهای فرانسوی، ایتالیایی، ژاپنی و..... نیز ترجمه شده و بدین ترتیب گامی بلند در راه آشنا ساختن مردم جهان با فرهنگ ایران برداشته شده است. در کتاب «تاریخ ایران» که در سالهای اخیر شش مجلد آن بتوسط دانشگاه کمبریج به زبان انگلیسی چاپ شده است، بی اغراق مجلد دوم آن: «سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان» که در دو جلد و در ۱۵۰۰ صفحه با ویراستاری و تهذیب استادانه یارشاطر بچاپ رسیده، از دیگر مجلدات این کتاب کاملاً ممتاز است هم از نظر تنوع مطالب، انتخاب نویسندگان مقالات، و هم از نظر مقدمه مفصل و سه مقاله‌ای که



خود او در این کتاب نوشته است. پس اگر می‌بینیم که امروز در رشته‌های مختلف مربوط به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، استاد یارشاطر طرف مشورت مراکز ایران شناسی و شرق‌شناسی جهان قرار می‌گیرد، دلیل آن را تنها در این امر باید جست که محققان و دانشمندان طراز اول ایران شناسی در جهان بر استادی وی و جامع‌الاطراف بودن وی و دقت و بی‌نظری وی معترفند. بدین سبب این دانشمند بزرگ ایرانی را در دانشگاه کلمبیا، بی‌مبالغه باید خلف صدق و یلیامز جاکسون A.V. Williams Jackson نامدارترین دانشمند امریکایی در رشته تحقیقات مربوط به ایران و هند دانست که در سال ۱۸۹۵ میلادی کرسی مطالعات هندوایرانی را در آن دانشگاه بنیان نهاد و تا سال ۱۹۳۵ به تدریس و تحقیق و تألیف و تصنیف در این رشته ادامه داد.

از سوی دیگر یارشاطر تا یازده سال پیش با آن که در دانشگاه کلمبیا به خدمت مشغول بود، هرگز ارتباط خود را با ایران قطع نکرد و تا زمانی که راه ایران باز بود و رفت و آمد دانشمندان ایرانی چون وی به وطنشان هموار، هر سال با اعتنای از فرصت، در تعطیلات تابستانی، راهی ایران می‌شد و با دقت تمام امور علمی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دانشنامه ایران و اسلام و... را سرپرستی می‌کرد. ولی پس از انقلاب اسلامی، بناچار تمام اوقات خود را صرف بخش ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا و تألیف و تهذیب کتب و نگارش مقاله‌های تحقیقی به زبانهای انگلیسی و فارسی می‌کند، و حاصل بخشی از این مجاهدت خستگی‌ناپذیر آن است که در این مدت در زیر نظر وی، بیش از هشتاد جلد کتاب در معرفی ادبیات قدیم و جدید ایران زیر عنوانهای: «میراث ایران» Persian Heritage Series، «تحقیقات ایرانی» Persian Studies Series، «ادبیات جدید ایران» Modern Persian Literature Series، «سخنرانیهای مربوط به تحقیقات ایرانی در دانشگاه کلمبیا» Columbia Lectures on Iranian Studies، و «هنر ایران» Persian Art Series بتوسط استادان و دانشمندان سرشناس به زبانهای مختلف به چاپ رسیده است و اینها بجز ترجمه تاریخ طبری است در ۳۹ جلد که ۲۲ جلد آن تا کنون به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

از کار بسیار بزرگ دیگر استاد یارشاطر نباید ناگفته گذشت، کاری که در پیش از انقلاب اسلامی در ایران با نشر ده جزوه از دانشنامه ایران و اسلام آغاز گردید و خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، چه با انقلاب اسلامی، این کار ارجمستد متوقف گردید. یارشاطر از تعطیل این کار مهم، که برای به راه انداختن آن صرف وقت و کوشش بسیار کرده بود، مأیوس نشد، بلکه برعکس درصدد برآمد، در خارج از ایران، و در

شرایطی کاملاً متفاوت، و در تعقیب کاری که در ایران آغازیده بود، به یکی از اساسی‌ترین نیازهای علاقه‌مندان و استادان و محققان و دانشجویان رشته ایران‌شناسی، بمعنی عام آن، در جهان پاسخ دهد. پس با مشورتها و مطالعات بسیار تدوین «دانشنامه ایرانی» (: «دایرة المعارف ایرانیکا»: *Encyclopaedia Iranica*) را با همکاری چند صد تن از ایران‌شناسان سراسر جهان وجهه همت خود ساخت، کتاب مرجع عظیمی درباره معرفی تمام جنبه‌های فرهنگ ایران و اقوام ایرانی از قدیمترین زمانها تا عصر حاضر. صاحب‌نظران بخوبی آگاهند که تعهد چنین مهمی، از سوی یک تن و با دست خالی، آن هم در سرزمینی بیگانه، تا چه حد دشوار است، زیرا تدوین و چاپ و نشر این گونه دایرة‌المعارفهای بزرگ کار دولتهاست و مؤسسات علمی و دانشگاهی بزرگ برخوردار از امکانات مالی فوق‌العاده دولتها یا سازمانهای مالی معتبر کشورهای ذی‌علاقه. ولی استاد یارشاطر از چهارده سال پیش تا به امروزی برخوردار از آن گونه امکانات مالی و پشتیبانیها، تنها با عشق به فرهنگ ایران، تدوین و چاپ و نشر «دانشنامه ایرانی» را آغاز کرده است. با سازمان اداری بسیار کوچک و با هیأت مشاورانی مرکب از شش هفت تن از ایران‌شناسان طراز اول جهان و با استفاده از مشورت و راهنمایی بیش از سی تن از استادان و محققان ایرانی و خارجی که هر یک در رشته‌ای از مسائل مربوط به فرهنگ ایران متخصص و صاحب‌نظرند. خوشبختانه تاکنون چهار مجلد (حدود چهار هزار صفحه دو ستونی) از این دایرة‌المعارف بزرگ با مقالاتی از چهارصد تن از ایران‌شناسان بچاپ رسیده و تا آنجا که اطلاع داریم مواد مربوط به مجلد پنجم آن نیز در مرحله ویراستاری و تهذیب است، و کارهمچنان ادامه خواهد یافت.

از کارهای پژوهشی استاد یارشاطر به ذکر همین چند نمونه بسنده می‌کنیم و از دروسی که در دانشگاهها تدریس کرده است نیز به اشاره‌ای می‌گذریم. وی در ایران، در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران زبانهای قدیم ایرانی را تدریس می‌کرد و سپس به جانشینی زنده‌یاد ابراهیم پورداود در کرسی زبانهای فارسی باستان و اوستایی برگزیده شد، و درسی سال اخیر نیز در دانشگاه کلمبیا به تدریس مواد مختلف مربوط به زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و تمدن و هنر و فرهنگ ایران اشتغال دارد.

اگر در این مختصر به نثر روان و ساده و موجز و دلنشین فارسی استاد یارشاطر اشاره‌ای نکنیم، نکته‌ای اساسی را درباره وی ناگفته گذاشته‌ایم. زیرا وی براستی از معدود کسانی است که نثر فارسی را در کمال استادی می‌نویسند و بدین سبب شیوه نگارشش - بی آن که خود او هرگز کمترین ادعایی در این باب داشته باشد - سرمشق و

نمونه شایسته‌ای است برای کسانی که می‌خواهند به زبان فارسی صحیح و روان مقاله و کتاب بنویسند. شاهد صادق ما در این مورد کتابهای اوست: داستانهای ایران باستان، نقاشی نوین (با نام مستعار ا.ی. رهسپر)، و برگزیده داستانهای شاهنامه و مقاله‌های او که در مجله‌های مهر، سخن، یغما، راهنمای کتاب، مجله دانشکده ادبیات تهران و... چاپ شده است، و نیز سلسله مقالاتی که در سالهای اخیر با عنوان «یادداشت» در همین مجله ایران شناسی چاپ شده است و چاپ آن ادامه خواهد یافت.

یارشاطر در ضمن پرداختن به همه این کارها، در یازده سال اخیر از امور دیگری نیز - ضرورت شرایط زمان - غافل نبوده است از جمله سهم وی در برگزاری کنفرانسهای مربوط به شاعران و نویسندگان ایرانی در دانشگاههای امریکا و مؤسسات فرهنگی ایرانی در این کشور درخور یادآوری است زیرا وی نه تنها مشوق برگزار کنندگان این گونه مجامع علمی بوده است و خود نیز در آنها شرکت جسته و سخن گفته است بلکه از دیگر یاریها نیز برای تشکیل این کنفرانسها مضایقه نکرده است. انقلاب اسلامی ایران او را در معرض آزمایشی دیگر نیز قرار داد و آن راهنمایی و کمک به برخی از محققان و استادانی بود که وطن خود را بناگزیر ترک گفته بودند. وی با امکانات بسیار محدودی که در اختیار دارد، بعنوان یک وظیفه انسانی و فرهنگی و ملی کوشیده است تا آنجا که از دستش برمی‌آید، گرهی را به سر پنجه تدبیر بگشاید.

اینک چنین مردی، پس از مدتی قریب پنجاه سال تدریس و تحقیق درباره زبان و ادب فارسی و تاریخ و تمدن و فرهنگ و هنر ایران در دانشگاههای ایران و امریکا، و تألیف و تهذیب کتابها و نگارش مقاله‌های متعدد به زبان فارسی و انگلیسی، با سمت استادی و ریاست مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا از تدریس در دانشگاه معاف می‌گردد، و به همین مناسبت است که مجموعه مقالات این شماره مجله ایران شناسی به پیشگاه این دانشمند گرانقدر تقدیم می‌گردد.\* با آرزوی سلامت و موفقیت کامل برای او در کارهای تحقیقی آینده، زیرا وی از این پس خواهد توانست تمامی اوقات خود را، آنچنان که دلخواه اوست، صرف تألیف و تصنیف و امور پژوهشی کند که بی تردید در رأس همه آنها ادامه تدوین و نشر مجلدات بعدی «دایرة المعارف ایرانیکا» قرار دارد.

اگر در سپاسگزاری و قدردانی از خدمات این مرد دانشمند، از همسر گرامی وی، بانو لطیفه یارشاطر، نامی برده نشود مرتکب قصور غیر قابل بخششی شده‌ایم، زیرا وی درسی سال گذشته همواره در سفر و حضر یار و مددکار مردی بوده است که عمر خود را یکسره

وقف مطالعه و نوشتن مقاله و کتاب و گفتگو در مسائل علمی و ادبی و شرکت در کنفرانسها و امثال آن کرده است، و بی تردید توفیقات استاد یارشاطر در زمینه‌های مختلف بی یاری و همدلی و دلسوزی چنین همسری امکان پذیر نبوده است. در پایان وظیفه خود می‌دانم که تشکر مجله ایران شناسی را به یکایک استادان و محققان ارجمندی که مقاله‌های تحقیقی خود را برای چاپ در «جشن نامه» استاد احسان یارشاطر» در اختیار مجله ایران شناسی قرار داده‌اند<sup>۱</sup> تقدیم بدارم.

جلال متینی

اردیبهشت ۱۳۶۹

• سنتی است تقریباً قدیمی و متداول در دانشگاه‌های بزرگ، که پیش از آن که استادی عالقدر، از خدمت در دانشگاه بازنشسته گردد، یکی دو تن از شاگردان یا همکاران وی، بیخبر از او، برای چاپ مجموعه مقالاتی بتوسط استادانی که با وی سابقه همکاری علمی و آشنایی دارند، قدم پیش می‌نهند، و چون مقالات فراهم آمد، آن را در مجموعه‌ای به نام «جشن نامه» ( festschrift ) آن استاد بچاپ می‌رسانند و آن را در مراسمی به نشانه قدردانی از خدمات علمی استاد به وی اهداء می‌کنند.

به همین مناسبت چندماه پیش در ضمن مراسمی که در دانشگاه کلمبیا برگزار گردید، مجموعه مقالاتی که از طرف استادان و محققان خارجی و ایرانی به زبان انگلیسی به استاد یارشاطر تقدیم شده بود، در کتابی به نام *Papers in Honour of Professor Ehsan Yarshater, Acta Iranica, 30, eds. M. Kasheff and D. Amin, Leiden Brill 1990.* به وی اهداء گردید، و چند تن از استادان ایرانی و خارجی در آن مجلس در تجلیل مقام علمی استاد یارشاطر سخن گفتند.

□ این مقالات بترتیب الفبایی - بر اساس نام نویسندگان - در این شماره از نظر خوانندگان می‌گذرد، باستثنای «شاهتی شگفت» نوشته نادر نادرپور، که به قول وی چون «شعری منثور» است، پیش از مقاله‌های تحقیقی بچاپ می‌رسد.

مجله ایران شناسی، در چاپ شماره حاضر، در مواردی چند از همکاری آقای منوچهر کاشف بهره‌مند گردیده است. با تشکر از ایشان.

## سالشمار احسان یارشاطر

۱۲۹۹ خورشیدی	تولد، همدان
۱۳۱۳	تحصیل در دانشسرای مقدماتی، تهران
۱۳۲۰	دریافت درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشسرای عالی دانشگاه تهران
از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶	بترتیب تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان علمیه تهران، و معاونت دانشسرای مقدماتی تهران
۱۳۲۳	دریافت درجه لیسانس حقوق از دانشگاه تهران
۱۳۲۶	دریافت درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران (موضوع رساله: «شعر فارسی در عهد شاهرخ»)
۱۳۲۶	دانشیار زبان و ادبیات فارسی در دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران
۱۳۳۲	دریافت درجه M.A. در زبانهای ایرانی قدیم و میانه از دانشگاه لندن (زیر نظر پروفیسور W.B. Henning)
۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰	تدریس زبانهای قدیم ایرانی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران
	مطالعه و جمع آوری مواد لهجه های ایرانی و سفر به روستاهای دور دست ایران برای این کار
۱۳۳۳	تأسیس بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران.
۱۳۳۵	معاون رئیس «انجمن شناخت لهجه های ایرانی» - Societe de la dialectologie Iranienne و مسؤل سرپرستی گردآوری لهجه های پراکنده در ایران
۱۳۳۶	تأسیس «انجمن کتاب» و مجله راهنمای کتاب با همکاری ایرج افشار و مصطفی مقربی. از سال ۱۳۴۴ بعد این دو مؤسسه منحصرأ بتوسط ایرج افشار اداره گردید.
۱۳۳۷-۱۳۳۸	استاد میهمان در دانشگاه کلمبیا، نیویورک
۱۳۳۹	جانشین استاد ابراهیم پورداود در کرسی استادی زبانهای فارسی باستان و اوستایی در دانشگاه تهران
۱۳۳۹	دریافت درجه Ph.D. از دانشگاه لندن (موضوع رساله: لهجه تاتی قزوین)
۱۳۴۰	ازدواج با خانم لطیفه علویه
۱۳۴۰	استاد کرسی ایران شناسی دانشگاه کلمبیا
۱۳۴۷-۱۳۵۲	رئیس بخش زبانها و فرهنگهای خاورمیانه دانشگاه کلمبیا
۱۳۵۲ تا زمان حاضر	رئیس مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا

## فهرست کتابها و مقاله‌ها\*

به زبان فارسی		به زبان انگلیسی	
تألیف	۵	تألیف	۱
تهذیب و ویراستاری	۲	تهذیب و ویراستاری	۷
مقاله	۲۹	مقاله	۷۱
انتقاد کتاب	۲۰		

کتابهایی که زیر نظری به زبانهای خارجی بچاپ رسیده است:

میراث ایران	۳۵	سخنرانیهای مربوط به
تحقیقات ایرانی	۱۲	تحقیقات ایرانی در
ادبیات جدید ایران	۸	دانشگاه کلمبیا
هنر ایران	۱	دایرةالمعارف ایرانیکا

ترجمه انگلیسی متن عربی تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) در ۳۹ جلد. تا کنون ۲۲ جلد آن چاپ و منتشر گردیده است.

\* نام و عنوان کتابها و مقاله‌ها با ذکر مشخصات هریک از آنها در *Papers in Honour of Professor Ehsan Yarshater, Acta Iranica, 30, eds. M. Kasheff and D. Amin, Leiden Brill 1990.* بچاپ رسیده است.

## شباہتی شگفت

پیشکش به استاد گرامی: دکتر احسان یارشاطر

سالها پیش، در گلستان سعدی خواندم که: «هندوی نفت اندازی همی آموخت، حکیمی گفت: تو را که خانه نبین است، بازی نه این است.» و تصویر آن هندو را در آئینه خیال دیدم که ژولیده موی و سیه فام و عرق آلود و لاغر اندام بود و پوستی چنان کدر داشت که رنگ درونش را از هیچ کجا باز نمی نمود مگر از شکاف چشمانی که هردو، بارقه های شیطنت می پراکندند و گویی که هنوز، مردمکان خویش را نفت اندازی می آموختند.

و در همان سالها نیز «یارشاطر» را شناختم که دیرزمانی در دیار غربت، دانش اندوخته و تازه به زادبومش برگشته بود و تصویر راستین او با صورت خیالی آن هندو چنان تناقض داشت که من، بی اختیار، از دیدن آراسته مویی و گلرویی و پاکیزگی و میان بالای این، به یاد ژولیدگی و سیه فامی و خوی کردگی و لاغری آن می افتادم و خانه نگارین این را با خانه نبین آن می سنجیدم و خود از چنین مقایسه ناخواسته ای به شگفت می آمدم.

«یارشاطر» کسی بود که آرامشی شفاف را بجای پوست بر اندام جان داشت و آتش مهر و خردی که در وجودش می سوخت، همچون شعله رقصان فانوس، جدار آبگینه وار پوستش را از درون روشن می کرد و فروغی گلرنگ را بر پشت چهره اش می پاشید و ظاهر

پیراسته و صدای نرمش، تصویری از آمیختگی نور و موسیقی را در ضمیر بیننده میسر می‌ساخت. و از این روی، هر بار که حضور ملایم او، یاد هندوی غایب را در خاطر من تداعی می‌کرد، احساس شرمی خشم‌آلوده را نیز نسبت به آن تداعی، در من برمی‌انگیخت.

سالها رفت تا من توانستم که رازپنهان آن مقایسه را دریابم و در میان آن دو صورت متناقض - که یکی، خیالی و دیگری، واقعی بود - شباهتی شگفت بینم و از برکت چنین کشفی بود که جرأت بازگفتن آن راز را یافتم و به همین سبب نیز، اکنون با شما در میانش می‌گذارم:

اگر چشم خیال من، هنوز «هندوی گلستان» را در خانه‌ای نین می‌نگرد که به آموختن نفت‌اندازی مشغول است، «یارشاطر» را نیز در خانه‌ای کاغذین می‌بیند که چاردیوارش از خشتهای کتاب است و او خود، از میان آن چاردیوار، شعله‌های دانش و خردش را بسوی دیگران پرواز می‌دهد و فضای تاریک پیرامنش را برمی‌افروزد، اما در میان این دو تن، با وجود همانندی، تفاوتی نیز می‌توان یافت: نخست آن که، «هندوی گلستان» - به دلیل خیالی بودن - هنوز در ذهن من پیرنگشته و تصویرش تغییر نپذیرفته و همچنان با روی و موی چرکین به آتشبازی خود دل سپرده است، اما سیمای «یارشاطر» - بسبب واقعی بودن - رنج زمان را آزموده، و اندامش (بی‌آن که ذره‌ای از چالاکي و آراستگی خود کاسته باشد) بازوان بر کهولت گشوده است؛ و دیگر این که، شاید بعثت جوانی هندو، نفت‌اندازی سبکسرانه او، هنوز خطر آتش افکندن به خانه نینش را در بر داشته باشد، ولی شعله‌افشانی خردمندانه «یارشاطر»، نه تنها به خانه کاغذین وی آسیب نمی‌رساند بلکه روشنترش نیز می‌کند، و از این روی، اگر قرار باشد که «سعدی»، آن حکایت گلستان را دگر باره به یاد «یارشاطر» بنگارد، ناگزیر است که عبارتش را چنین تغییر دهد:

«حکیمی شعله دانش همی افروخت، صاحب‌دلی گفت: هر چند که خانه‌ات کاغذین است، تو را بازی همین است».



## «پیشوای اُمت» و وزیر مختار «بی تدلیس» انگلیس:

مراسله حاج سید محمد باقر شفتی حجة الاسلام  
و سِر جان مکنیل در قضیه لشکر کشی محمد شاه به هرات

اگر پیل زوری و گسز شیر چنگ  
بنزدیک من صلح بهتر که جنگ  
سعدی، بوستان

در اواسط ماه اوت ۱۸۳۸ (اواخر جمادی الأولى ۱۲۵۴) جان مکنیل (John McNeill) وزیر مختار انگلیس در ایران در راه بازگشت از اردوی محمد شاه در کنار حصار هرات (که بعد از خروج معترضانة او و قطع روابط با ایران صورت می گرفت) در حوالی زنجان نامه ای خطاب به حاج سید محمد باقر شفتی مجتهد عظیم الشان اصفهان نوشت و در آن تلویحاً نقطه نظرهای دولت خود و علل قطع روابط با ایران و عواقب آن را متذکر شد. جواب شفتی به این نامه بتاريخ ۲۰ جمادی الثانی ۱۲۵۴ (۱۰ سپتامبر ۱۸۳۸) که شاید در تبریز به مکنیل رسید حاوی پاسخهای دقیق و منظم مجتهد اصفهان به نکات مذکور در نامه وزیر مختار بود.<sup>۱</sup>

این مراسله از چند نظر حائز اهمیت بود. نخست، دلائلی که وزیر مختار را بر آن داشته بود تا شفتی را بعنوان «پیشوای امت» در جریان وقایع سیاسی قرار دهد؛ دوم، عکس العمل شفتی به اظهارات و تهدیدات ایلچی؛ و سوم، شرایط تاریخی ای که در آن، این نامه نگاری انجام شده بود. بعلاوه، این از معدود مدارکی است که از رفتار سیاسی

علمای عظام در مقابله با مسائل سیاست خارجی ایران در اوائل قرن نوزدهم میلادی و قدرتهای جهانجوی این دوره در دست است. نظراتی که شفتی در جوابیه خود ابراز داشت نماینده باری از همفکری و همراهی او با «امنای دولت ایران» در مواجهه با تهدید و فشار امپراطوری همسایه بود. علاوه بر این بخوبی علل آشتی جویی و خط مشی واقع بینانه ایران را در برابر پرخاشجویی انگلستان در بحران هرات (۱۸۳۷-۱۸۴۲) می نمایاند. اینهمه، در تصحیح تصور رایج درباره علمای اعلام و بدست دادن تصویری واقعی از محظورات دولت، همراهی ارباب شریعت با ایشان در سیاست خارجی، و رفتار و وظایفی که برای خود قائل بودند سودمند است.

مکنیل وقتی نامه خود را به شفتی نگاشت که قریب یک ماه از قطع روابط و خروج او از اردوی ایران در ۷ ژوئن ۱۸۳۸ می گذشت ولی ایلچی در طی طریق عجله نداشت و امیدوار بود که قبل از خروج از سرحد آذربایجان (که بالاخره در اوائل ۱۸۳۹ واقع شد) بتواند شرایط دولت انگلیس را یا با مذاکره و وساطت و یا با ارعاب و تهدید نظامی به ایران بقبولاند. نامه نگاری او با شفتی نیز جزئی از همین خط مشی کلی بود.

مکنیل دیپلماتی حرفه‌ای و با سابقه نبود بلکه از جمله پزشکان جزء حکومت مستعمره هندوستان بود که بیشتر بخاطر خالی بودن عرصه دیپلماتیک در ایران به جایی رسید. در ۱۸۲۱ هنگامی که این اسکاتلندی جوان وزیرک بعنوان دستیار جراح به هیأت نمایندگی کوچک انگلیس در ایران به ریاست هنری ویلاک (Henry Willock) پیوست بزودی توانست خود را داخل در حل و فصل امور دیپلماتیک کرده و متدرجاً ترقی کند. علی رغم تحمل ناکامیهایی که بخاطر مخالفت با انتصاب او به مقامات دیپلماتیک از جانب حکومت هند ابراز می شد، بالاخره در ۱۸۳۴ مقارن آغاز دوره دوم وزارت امور خارجه لرد پالمستون، وی به سمت وزیر مختار مأمور تهران شد. در مدت کم و بیش دودهمه اقامت در ایران به زبان فارسی، که نظیر بسیاری از مأمورین مستعمره در هندوستان آموخته بود، تسلط یافت. زیر دست ویلاک وی همچنین شاهد نخستین کشمکشهای دیپلماتیک ایران و انگلیس بود و شاید خط مشی سیاسی آتیه او نیز بر معیار رفتار متکبرانه و فتنه جو یانه ویلاک بنیاد گذارده شد، رفتاری که صاحبمنصبان مستعمراتی انگلیس از هند با خود بارمغان آورده بودند.<sup>۲</sup>

علی رغم طرز عمل زیانبار مکنیل که حتی مغایر عرف دیپلماتیک همان عهد بود (چنان که بیاید) جای تعجب است که یکی از ناظران برجسته تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس وی را «شاید قابلترین و با نفوذترین سفیران انگلیس در ایران در سراسر قرن

نوزدهم» دانسته است.<sup>۳</sup> گویا وی از انتقادات ناظران ایرانی و انگلیسی که حتی در هنگام بحران هرات طرز عمل ایلچی را بشدت مورد انتقاد قرار دادند بی اطلاع بوده است. در فهرست طولانی نام فرستادگان انگلیس به ایران که با رفتار آمرانه و اعمال پرخاشجویانه خود بر شدت و سختی سیاست جهانگیری و زراندوزی امپراطوری انگلستان افزودند، نام مکنیل مقام شامخی را، شاید فقط بعد از چارلز موری (Charles Murray) جنگ افروز لشکرکشی ۱۸۵۶ انگلیس به ایران، احراز می کند. لذا چنان که وی را سرآمد همه سفرای انگلیس بدانیم باید از ماهیت و طرز رفتار دیگر سفرای بسیار ناامید باشیم. شرح کشفانی از اعتراضات دولت ایران به طرز عمل مکنیل که محمد تقی سپهر در *ناسخ التواریخ قاجاریه*<sup>۴</sup> غالباً بنقل از عبدالفتاح گرمودی آورده (که بنوبه خود شرح ایرادات حسین خان آجودانباشی سفیر ایران در اروپاست)،<sup>۵</sup> نمونه هایی از عدم محبوبیت او در منابع ایرانی است. حتی اگر مکنیل در عالم نظر در رساله ای که در ۱۸۳۶ بعنوان *پیشرفت وضعیت فعلی روسیه در شرق نگاشت* «مدافع سرسخت اهمیت حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران برای بریتانیا در مقابل توسعه طلبی روسیه» بود،<sup>۶</sup> دو سال بعد در عمل عکس این مطلب را باثبات رسانید و کوششهای او یکسره در جهت تضعیف ایران بکار افتاد. نامه وی به شفتی نیز نهایتاً به همین تضعیف دولت مرکزی متوجه بود.

#### مکنیل به شفتی:

در آغاز سخن، وزیر مختار انگلیس با تواضع خویشتن را «مخلص» و شفتی را «پیشوای امت خیرالانام علیه و آله التحیه والسلام» مخاطب ساخت. اگرچه تسلط مکنیل بر زبان به درجه ای نبود که خود این مکتوب را به فارسی نوشته باشد، و لحن ترجمه نامه نیز مؤید این امر است، ولی بی شک عارف به معانی تعریضی ای که از این دو لفظ مستفاد می شد، بود. علی رغم عنوان جاری «دوستدار» که وزیر مختار در مکاتبات رسمی با صدراعظم ایران حاجی میرزا آقاسی و حتی در عریضه به شاه قاجار به شخص خودش اطلاق می کرد، این جا عنوانی را گزیده بود که در عرف فارسی مرادف خاکساری و عبودیت است. در عهد جهانگشایی و استیلای انگلستان و وسواس شدید مأمورین دیپلماتیک در اطلاق دقیق عناوین و القاب و منازعات متعدد بر سر این موضوع با دولت ایران، اختیار چنین عنوانی تصادفی نمی توانست باشد. بر همین منوال اطلاق «پیشوای امت» به شفتی نیز صرفاً یک مجامله متعارف نبود. مکنیل بخوبی می دانست که اشارتهای او در چنین خطابی چه در نزد شفتی و چه در نزد شاه و اولیای دولت ایران و

چه در میان عامه اهل ایران چیست.

در ایام نگارش این نامه، بی شک شفتی با نفوذترین و مشهورترین علمای ایران بود و ریاست او بر دیگر مجتهدان مملکت بندرت محل تردید قرار می‌گرفت. البته این ریاست، هیچ‌گاه بمعنی «مرجعیت تقلید عام» چنان که بعدها مصطلح شد، نبود، بلکه در وهله اول نتیجه نفوذ کلام او در میان طبقه علما و در وهله بعد ناشی از قدرت اجتماعی او مخصوصاً در پایگاهش اصفهان و ثروت بیکران او، و نهایتاً اقبال عامه به او در مواجهه با مقامات دولتی بود.<sup>۷</sup> با درگذشت سید محمد طباطبائی (مجاهد) در راه عتبات و ملا احمد نراقی در کاشان در ۱۸۲۸، که این هر دو آخرین بازماندگان مهم نسل اول از شاگردان ملا محمد باقر بهبهانی (مجدد اصولیه در دوره اخیر) بودند رقیب سرسختی برای شفتی باقی نمانده بود. در دهه ۱۸۳۰ تنها در عتبات مدرسانی چون شیخ موسی نجفی و برادرانش زعامت علمی بر دیگران داشتند و در اصفهان نیز همدرس قدیم شفتی، ملا ابراهیم کرباسی (کلباسی) در میان علما از نظر علمی وزنی داشت، لکن هیچ‌یک از اینان در نفوذ اجتماعی و اقتصادی به پای شفتی نمی‌رسیدند. باضافه منازعات و رقابتهای او با رجال قاجاریه بر سر قدرت چه در اصفهان و چه در تمامی خطه ایران از اواخر عهد فتحعلیشاه و کوششهای وی برای افزایش دامنه اقتدار قضایی در برابر دولت و از باب دیوان و افزایش بسیار وسیع مکنت خود، وی را شاید بیش از هر مجتهدی (قبل از ایام شیخ مرتضی انصاری) شهره ساخته بود.<sup>۸</sup>

با این اوصاف علی‌رغم این که وی نخستین مجتهدی بود که در عالم شیعه بعنوان «حجة الاسلام» خطاب می‌شد و حتی منابع هم‌عصرش در تجلیل او مبالغه می‌کردند، وی هیچ‌گاه از جانب یک دیپلمات فرنگی بمنظور طرح دعوا با شاه، آن‌هم در لحظه‌ای حساس و بحرانی بعد از قطع روابط با دولت ایران، چنین مورد خطاب پیشوایی امت قرار نگرفته بود. وزیر مختار با علم به سابقه مواجهه بین دولت و علما، که بخاطر اشاعه نفوذ اجتماعی و اقتدار قضایی و اقتصادی مجتهدان بود، و با اطلاع از رقابت پنهان ایشان با دولت، در پس پرده تعارفات آراسته و حفظ ظاهر می‌کوشید تا با مهارت از این رقابت برای پیشبرد شرایط تحمیلی‌اش و تضعیف دولت ایران و ارباب شاه بهره ببرد.

در شرح علل اختلاف با شاه و قطع روابط با دولت ایران به شفتی نوشت که وی «بجهت انجام بعضی مطالب که در حقیقت خلاف مسطورات معاهده میمونه فیما بین دولتین بهتین است و رفع پاره‌ای مفاسد که از آن جمله خفت و بیحرمتی که از جانب امنای دولت علیه ایران نسبت به دولت بهیه رخ نموده بود روانه اردوی کیوان شکوه

شهریاری شد.» ولی علی رغم خدمات وی و دولتش چه در عهد «خاقان مغفور» و «نائب‌الخلافة میرو» (عباس میرزا) و چه در ایام محمد شاه، و علی رغم این که انتظار داشت دولت ایران و شخص محمد شاه «در صدد رفع کلفت و نقار فیما بین» برآیند، در عمل ملاحظه کرد که «بعد از اظهار و اصرار جوابی که موافق صواب باشد و آیت رفع کدورت از او ظاهر شود از امنای دولت علیه مسموع نیفتاد و هویدا نگشت، بلکه سوء سلوک و تغییر رفتار از امنای دولت علیه مشاهده رفت.» مکنیل آن گاه بدون آن که هیچ اشاره‌ای به ماهیت «خفت و بیحرمتی» مورد نظر کند و یا از کیفیت «اظهار و اصرار» چیزی بمیان آورد، به مجتهد عالم‌مقدار متذکر شد که چون دولت ایران «در مقام رضاجویی» بر نمی‌آید و تکالیفی را هم که محض استقامت دولتی «بین دولتین و آسایش خلق این مملکت در آن متصور است» قبول نمی‌کند و «قطع نظر از حمایت و دوستی دولت بهیه کرده» لذا وی بودن خود را بیحاصل شمرده و از اردوی شاهی بیرون آمده است. وزیر مختار در این جا حتی به قطع روابط و پایین کشیدن پرچم و اقدامات قبلی که منجر به معارضه وی با محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی شده بود اشاره‌ای نکرد ولی در ازاء لازم دانست بگوید که در بازگشت مطلع شده است که جهازات جنگی دولت او وارد بحر فارس شده‌اند («و هرگاه امنای دولت علیه ایران مطالب عدالتانه دولت [انگلیس] را بطریق دوستی بعمل نیاورند بطریق دیگر مطالعه عمل آوردن مطالب» می‌شود. این تهدید صریح از جانب دولت انگلستان «مخلص صداقت شعار» یعنی مکنیل را بر آن داشته بود که مجدداً شاه را از جریان امر مطلع سازد و «آنچه لازمه خیرخواهی» دولت ایران است اظهار دارد: «اکنون رفع فساد و برپا نمودن نزاع در عهده و اختیار خود امنای دولت علیه ایران است.»

این اتمام حجت بعد از شرح ماقع بدین جهت فراهم آمده بود تا وزیر مختار تأکید کند که علی رغم خصومت بادولت ایران، دولت بهیه انگلیس «به هیچ وجه متعرض و مزاحم اهل بلاد ایران نخواهد شد و در مقام عناد و دشمنی با جمیع اهل بلاد ایران برنخواهد آمد» بجهت آن که «کارگزاران و گماشتگان دولت بهیه در هر خصوص و هر مورد کمال رضامندی و خوشنودی از رفتار و مهربانی وضع و شریف اهل این بلاد حاصل کرده‌اند... و سعی و اهتمام کرده و می‌کنند که بقدر حبه و دیناری ضرر و خسارت به اهل بلاد محروسه ایران نرسانند.» وزیر مختار امیدوار بود که شاه «استقامت دولت انگلستان» را مشاهده کرده و «فایده دوستی» با آن را دریابد و «رفع این کدورت» را «در کمال سهولت» بنماید. حال نیز مترصد بود که تا رسیدن به سرحد، پاسخ مثبت از

اردوی شاهی برسد تا «این دوستی دیرین بدل به مغایرت و دورنگی نشود.» در خاتمه نامه نیز قوام «دین مبین و قواعد شرع متین» را به «انوار و تقوی و آثار حکم و فتوای آن شریعت پناه» مرتفع و معلی خواسته بود.<sup>۹</sup>

انگیزه اصلی مکنیل از ارسال این نامه، در وهله اول ارباب شاه و دولت با حربۀ دخیل شمردن علما در امور خارجه بود و در این مهم نیز شاید به مقصود واصل شد. سوای شورانیدن مدعیان تاج و تخت از طایفه قاجار شاید هیچ تدبیری محمد شاه را بیش از مواضعه بین قویدست‌ترین مدعی خارجی او و با نفوذترین مرجع مستقل در داخل مملکت پریشان نمی‌ساخت. در وهله بعد مقصود وزیر مختار از این مراسله و جلب دوستی و اطمینان مجتهد عالیقدر و ابراز دلگرمی از بابت امنیت اهل ایران آن بود که مانع از عکس العمل احتمالی علماء و تلقی این بحران بعنوان خطری برای امنیت امت اسلام شود. چنین تعبیری احتمالاً ممکن بود منجر به صدور حکم جهاد از جانب شفتی گردد و دولت انگلیس را با دردسر پیش‌بینی نشده‌ای مواجه سازد. قشون‌کشی دریایی انگلیس به خلیج فارس صرفاً عملیات محدودی برای گوشمالی دولت ایران بود و لذا کوشش وزیر مختار در القاء جدایی بین دولت ایران و اهل ایران و محدود کردن نزاع به یکی و سرآشتی داشتن با دیگری حیلۀ ای بسیار زیرکانه و هماهنگ با سیاست کلی امپراطوری انگلیس در این عهد در ممالکی نظیر ایران بود. مکنیل که در ایام دوره دوم جنگ‌های ایران و روس (۱۸۲۶-۱۸۲۸) در ایران حضور داشت و فتوای جهاد علماء را، اگر چه منجر به شکستی مفتضحانه شد، دیده بود لایذ می‌دانست که در آن ایام علی‌رغم تأیید ضمنی جهاد، شفتی همراه سایر مجتهدان مجاهد در اردوی شاهی حاضر نشده بود.<sup>۱۰</sup>

بخاطر همین مزاج محافظه‌کار و عقلایی و مبری از عکس‌العمل‌های مبارزه‌جویانه، مکنیل نامه‌نگاری با شفتی را مصلحت می‌دانست و در تشخیص عکس‌العمل شفتی نیز چندان بیراه نرفته بود. در ۱۸۳۶ در گیرودار سرکوبی ترکمانان، دولت ایران موفق شده بود حاجی ابراهیم کرباسی را به صدور فتوای جهادی بر علیه تراکمه اهل سنت تشویق کند ولی با این که این در مقابل فتاوی علمای سنی در اباحه فروش اسرای شیعه ایرانی بود، فتوای کرباسی شاید بخاطر عدم پشتیبانی شفتی، بی اثر ماند.<sup>۱۱</sup> در سال ۱۸۳۷ نیز همزمان با تیرگی روابط ایران و انگلیس محمد شاه در کوشش خود برای جلب پشتیبانی علماء از ایشان خواست که «اعلام نمایند که همه مسلمانان وظیفه دارند در مقابل انگلیسهای کافر مقاومت کنند.» علمای ایران این موضوع را به شفتی احاله نمودند ولی ظاهراً قبل از این که وی در این مورد عکس‌العملی بروز دهد، مکنیل پیشدستی کرده و

نامه خود را فرستاده بود.<sup>۱۲</sup>

البته محتمل است که مکنیل شفتی را از سر قضیه بست نشستن عبدالله خان امین الدوله، آخرین صدراعظم فتحعلیشاه، در خانه مجتهد مذکور می شناخت. در ۱۲۵۰/۱۸۳۴ علی رغم مذاکرات مفصل با میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در طی آن صدراعظم جدید به شفتی نوشته بود: «از آن جناب خواهش داریم او [عبدالله خان] را در جوار خود راه ندهند»، مجتهد اصفهان به امین الدوله پناه داده بود. فقط پس از قتل قائم مقام در مقابل تهدیدات مجدد از تهران در ۱۲۵۱/۱۸۳۵ و تنها با وساطت مکنیل، شفتی از شاه برای صدراعظم معزول تأمین جانی گرفته و او را عازم عتبات ساخته بود.<sup>۱۳</sup> لذا بعید نیست که نامه نگاری در این قضیه نیز با توجه به سابقه آشنایی قبلی بوده باشد. سومین محرک مکنیل همین اطمینان به تدبیر و مسالمت جویی شفتی بود. وی می خواست راه دیگری برای مذاکره و وساطت با دولت ایران از طریق شفتی باز بگذارد. اگر چه هیچ گاه علناً در نامه به بیان خواسته خود پرداخت، در این مقصود نیز تا آن جا موفق شد که توانست اعلام آمادگی شفتی را برای وساطت کسب کند، چنان که بیاید.

#### شفتی به مکنیل:

پاسخ ۲۴۰۰ کلمه‌ای سید محمد باقر شفتی بیش از هر چیز حاکی از هشیاری سیاسی و تدبیر او بود. از طرفی در طرح جزئیات و پاسخگویی به اعتراضات وزیر مختار با دلیری به بیان مافی الضمیر پرداخته بود و مدعیات وی را دقیقاً جواب گفته بود و حتی از انتقاد و سرزنش ملایم وی نیز دریغ نکرده بود و از طرفی باب مذاکره و وساطت و آشتی را نیز نبسته بود، یعنی طریقی که نه تنها آن را صلاح کار ایران می دانست بلکه تقویت پایه‌های قدرت خود را نیز در آن می دید. سیاق کلام او بنا بر روش فقهای اصولی منطقی و مرتب و موشکافانه بود و بخوبی اشارات و کنایات مکتوم در نامه مکنیل را دریافته بود. باضافه شاید در پاسخ خود می کوشید به ایلچی انگلیس نشان دهد که بهتر از او از عهده سب و تفصیل قضایا به زبان دیپلماتیک بر می آید و به همین منظور نیز در ابتدا بعد از ذکر تاریخ وصول نامه و پاسخ و محل نگارش، چکیده سخن مکنیل را به سبک شروح فقهی بقول خودش به هفت مطلب «مُنحَل» کرده بود و آن گاه درصدد جواب به یکایک این مطالب برآمده بود. اگر چه بعید نیست که هشت روز بعد از وصول نامه وزیر مختار وقتی که به ادای پاسخ پرداخته بود در انشای جواب از منشیان و مشاورانش کمک گرفته باشد ولی روح کلام از او بود. بعلاوه وی در «علوم ادبیه» نیز برخلاف بسیاری

فقها دست داشت و آنچه از نوشته‌های فارسی او در دست است منافی سبک نسبتاً پخته و منشیانه در نامه نیست. در عین حال که در بذل تعارفات به راه گزافه‌گویی نیفتاده بود ولی همواره احترام ایلچی را نگاهداشته باوی از سر مسالمت و مدارا سخن گفته بود.

مع‌ذلک مجتهد اصفهان در مطلع نامهٔ خود نخواستہ بود ایلچی را از طعن ملیحی بی‌نصیب بگذارد. در برابر خطاب «پیشوای امت» که مکنیل بکار برده بود، متواضعانه خود را «خیرخواه کافهٔ بندگان» و «خادم شریعت» شمرده و خطابش را «مکشوف ضمیر فطانت تخمیر جلالت نصاب شوکت اکتساب وزیر مختاری تدلیس و مقرب دربار دولت انگلیس» قرار داده بود.<sup>۱۴</sup> تفاوت عمدهٔ این خطاب با آنچه در مکاتبات رسمی با وزیر مختار می‌آمد در استفادهٔ زیرکانه از لفظ «بی‌تدلیس» بود. نویسنده با حفظ سجع شاید نوعی قدح شبیه به مدح آورده بود. حتی از همان اوان نیز در کلام عامیانه و گاهی حتی در آثار نیمه ادبی عهد قاجار اصطلاحات «انگلیس پر تدلیس» یا «انگلیس پرتلیس» در برابر «روس منحوس» به طبع سجع پسند ایرانیان خوش آمده و این مقارنهٔ موزون را چون سلاحی مخفی در مقابله با حقارتها و صدماتی که دولت و مملکتشان در برابر دولتین همسایه متحمل می‌شد، بکار برده بودند. شفتی در خطاب به وزیر مختار، با زیرکی «پر تدلیس» را برای خوانندهٔ بصیر «بی‌تدلیس» کرده بود ولی نمی‌دانیم آیا احاطهٔ مکنیل به زبان فارسی چنان بود که این کنایه را بفهمد.

روی سخن شفتی اما با «ضمیر فطانت تخمیر» وزیر مختار بود. از همان ابتدا اعتماد خود را به «فهم و فراست امنای دولت ذی شوکت انگلیس» ابراز داشته و از ایشان توقع داشت که «نظر منصفانه و تأمل عاقلانه» در استدلالات او کنند و «در رد و قبول آنان جز عقل سلیم و فهم مستقیم را مدخل ندهند.» زبان و روش استدلال او در مقابله با حریف اروپایی زبان عقل و استدلال بود و نه طریق اعتقاد و نقل، و این از زبان فقیهی عالیقدر در آن عهد بسیار طرفه بنظر می‌آمد. اما استعداد برای چنین استدلالی در مجتهدی که پروردهٔ مکتب اصولیه بود اگرچه بعید ولی بالقوه مفقود نبود. عنایت اصولیه به منطق استدلالی، علی‌رغم استفادهٔ نسبتاً محدودی که از این علم برای تدوین اصول فقه می‌کردند، ایشان را بیش از فقهای اخباری برای قبول بینش استقرایی مستعد می‌ساخت. مع‌ذلک این استعداد صرفاً در کوشش برای اشاعهٔ یک نظام فقهی سنتی بر جامعهٔ شیعه بکار گرفته شد و وجوه دیگر این روش استدلالی کماکان در بوتۀ اجمال باقی ماند. آنچه که در نامهٔ شفتی استثنائی بود همین وجه استدلال و اصالت بخشیدن به «عقل سلیم و فهم مستقیم» بود. در استدلال نه از آیات و احادیث مدد جسته بود و نه فریاد و اشریعتا



سرداده و به تکفیر و تفسیق حریف برخاسته بود و نه مکالمه و مکاتبه با کفار را با شرع مبین مغایر شمرده بود. پاسخ او بنحو اعجاب آوری از آثار متعارف بیگانه رانی (xenophobia) و از خود رضایی و نجس شماری در نزد بعضی فقهای شیعه برکنار بود. بویی از خشک اندیشیهای شریعتمدارانه نداشت و در بند ملاحظات تنگ نظرانه در مواجهه با اهل فرنگ نبود و حتی در طریق همراهی و مماشات مذهبی وسیع المشرب بود.

این طرز تلقی نه تنها با آثار و عقاید دیگر علمای شیعه و دقایقی که در مبحث جهاد در کتب فقهی ایشان مسطور است مغایر بود بلکه حتی با اظهارات و فتاوی خود شفتی نیز تفاوت عمده داشت. اگرچه در مجموعه فتاوی او که بنام رساله سؤال و جواب در ۱۳۴۷/۱۸۳۲ بچاپ رسید، تنها مختصری در مبحث جهاد مذکور افتاده بود ولی همانجا نیز در پاسخ این که آیا «مُسلم می تواند به هر تدبیر و حيله که باشد از دزدی و فریب و خدعه مال کافر پرست غیر مطیع الاسلام را اخذ نماید یا آن که نمی تواند و دزدیدن اولاد و زنان ایشان جایز است یا نه و به این نهج مُسلم می شود یا نه؟» جواب گفته بود: «اما در خصوص مال، حال جواب از آن مقدور نیست و لکن دزدیدن و اسیر کردن زنان و اطفال آنها جایز است... و همچنین زنان نصاری و یهود که غیر مطیع الاسلام باشند ظاهر این است که مُسلم به اسر مالک می شود.»<sup>۱۵</sup> اگر چه شفتی در مسأله اخذ مال سکوت کرده بود ولی مسأله جواز اسارت زنان و فرزندان جای تردیدی در اتفاق او با دیگر فقهای همعصر او در کلیات مبحث جهاد باقی نمی گذاشت. در خصوص مال کافر تأمل شفتی بی جهت نبود. نه تنها تأیید چنین عملی معیشت بسیاری از مقلدین او را از تجار و کسبه اصفهان و دیگر نقاط ایران در معاملات تجاری با اروپاییان بخطر می انداخت بلکه مجتهد اصفهان خود نیز در کسب و بازرگانی ذی مدخل بود و تأیید چنین حکمی بی شک موجب عدم اعتماد شدید تجار اروپایی و نمایندگان ایشان می شد.<sup>۱۶</sup>

آیا مسالمت جوئی شفتی در نامه به مکنیل نیز «تدبیر و حيله ای» بیش نبود؟ جای تردید نیست که موقعیت حساس - یعنی بحران هرات و متعاقباً اشغال خارک توسط قوای مستعمره هند - در روش آشتی جو یانه وی بی تأثیر نبود. او از موقع خطیر خود از جانبی در برابر وزیر مختار و از جانبی در برابر شاه و دولت مستحضر بود و بعلاوه حفظ منافع مقلدین از طرفی و سعی در اعتلای مقام و اشاعه نفوذ شخصی نیز در اخذ چنین روشی ملحوظ افتاده بود. بدین ترتیب شَم سیاسی حجة الاسلام هوشیار تعبیر فقهی و بینش کلی او را در مواجهه با جهانجویی و سلطه طلبی اروپایی بجانب مدارا و سازش سوق می داد. البته شرع شیعه نیز راه را برای چنین انعطاف پذیری ای بجهت صیانت نفس و حفظ بیضة

اسلام در هنگام تفوق و غلبه کفار بازگذاشته بود.

نخستین مطلب در پاسخ شفتی توجیه قشون کشی ایران به هرات بود. برخلاف لحن سربسته و پنهانکارانه مکینل، شفتی با متانت و واقع بینی به تبیین دلایل دولت ایران پرداخت. نظیر هر فقیه صاحب فنی اول با یک استنتاج استقرایی «حسن عدل و انصاف و قبح ظلم و اعتساف» را که مورد تصدیق هر ذی شعوری بود، وجه مشترک با وزیر مختار قرار داد و سپس قشون کشی به هرات و تسخیر آن سامان را برای دفاع بلائی ترکمن «عین عدل بلکه کمال عدل» دانست. دلیل اصلی شفتی، موافق با اظهارات دولت ایران، بر جنبه دفاعی و برقراری امنیت استوار بود:

بر قاطبه سگان دولت و مملکت ایران و بر بسیاری از اهالی سایر ممالک مشخص و معلوم گردیده که قری است اهالی ترکستان بر بندگان خالق جهان از اهل خراسان اشد ظلم و عدوان می نمودند. بلکه اختصاص به اهل خراسان ندارد هر بنده خدایی که در خراسان و استراباد به چنگ ایشان می افتاد از رجال و نساء و صبایا و اطفال برخی را می کشتند و بقیه السیف را در کمال شدت و اذیت با مال و اموال اسیر کرده و دستگیر نموده با جمیع اموال برده و بسیار اتفاق افتاده که غفله برقری و نواحی شیبخون آورده بالمره را اسیر و دستگیر نموده با جمیع اموال برده که حال بسیاری از ولایات به این واسطه خراب و ویران مانده. بعلاوه در این اوقات ظلم و تعدی را در هرات بر بندگان خالق جهان از حد گذرانیده اند. حتی آن که بندگان خدا را در دیگ جوشانیده و بعضی را شقه کردند و به انواع سیاستهای دیگر هلاک کردند و اموال آنها را متصرف شده [و] اهل و عیالشان را فروختند.

دامنه وسیع «چپوی» ترکمنهای مرز نشین و رواج بازار اسیرگیری و برده فروشی ایشان از هرات تا بخارا ممتد بود. دزدیدن و خرید و فروش شیعیان سراسر خطه شمال خراسان از سرحد مرو و خیوه و سرخس تا استراباد و مشهد و هرات حتی داخله خراسان رعیت و دولت را مستأصل می ساخت. چادر نشینان تیز تک ترکمن دهها هزار روستایی و شهر نشین، زائر و مسافر و تاجر و کاروانی و سرباز را اسیر ساخته و روانه بازارهای برده در بخارا و خیوه و هرات کرده بودند. باضافه دزدیدن و فروش اسرای شیعه با فتوای علمای سنی سمرقند و بخارا مباح بحساب می آمد و نوعی غزا تلقی می شد. شیوع اسیرگیری آن چنان بود که به گفته میرزا ابوالقاسم قائم مقام فقط در یک مورد عباس میرزا «تخمیناً هفت هزار اسیر بی صاحب» ایرانی را در ۱۲۴۸/۱۸۳۲ در سرخس از اسارت ترکمان رها نموده بود.<sup>۱۷</sup> در نامه دیگری قائم مقام نوشت که «همین پارسال از همین خراسان البته

دوازده هزار اسیر به بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی بتاخت برده‌اند باقی را امرا و خوانین خود به اسب و شتر بل با جُل و جوال سودا کرده‌اند اگر باور ندارید ده به ده ولایت به ولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل در کجا هستند.»<sup>۱۸</sup> مری شیل (Mary Sheil) هم تأیید می‌کرد که «هزاران ایرانی، یا خود و یا اعقابشان، بنا کامی در اسارت بی سرانجام [ترکمانان] هستند. تنها یورش دیگری نظیر نادر شاه ممکن است اندکی امید به آزادی ایشان را افزایش دهد ولی امکانی برای چنین چیزی نیست.»<sup>۱۹</sup> حتی مکنیل خود نیز به این امر اذعان داشت که «صرف نظر از ادعای دولت ایران راجع به تملک هرات، اگر موضوع اختلافات را بین دو دولت مستقل فرض نمایم این جانب معتقد است که حق با دولت ایران است. و هرات در این مورد تقصیر دارد... پس از مرگ شاه سابق حاکم هرات با ترکمنها و ایل هزاره همدست شده و به خاک ایران تجاوز نموده و رعایای آن مملکت را به غلامی برده بودند و افاغنه هرات این مشی تجاوزکارانه را لاینقطع ادامه می‌دهند و ایران تا حال برای جلوگیری از این دست اندازیه‌ها به عملیات خصمانه مبادرت نورزیده است مگر آن که تصمیم اخیر تصرف هرات چنین تلقی شود. بنا به مراتب فوق شاه در حمله به قلمرو کامران میرزا [یعنی هرات] و بی‌اعتنایی به یادآوریه‌های ما دایر به عدم مبادرت به چنین اقدامی محق و ناگزیر می‌باشد.»<sup>۲۰</sup>

اگر چه ملاحظات توسعه طلبانه بریتانیا در افغانستان باعث شد که یک سال بعد وزیر مختار در این قول تجدید نظر کند لکن این مانع از آن نشد که شفتی بر اساس شواهدی که آورده بود استدلال کند که «با این احوال و اوضاع عقل قاضی و حاکم است که افعال صادره از آنها [ترکمانان و افاغنه] محض ظلم بلکه اشد ظلم است و در صدد تنبیه و مؤاخذة و قلع و قمع و دفع آنها برآمدن عین عدل بلکه کمال عدل است.» در تأیید این حجت آن گاه شفتی با زیرکی به مقایسه به مثل پرداخت: «هرگاه در سرحدات ممالک دولت بهیه [انگلستان] امثال این مفاسد روی دهد به هیچ قسم از خود راضی به تکاهل [و] تسامح نمی‌گردند و کمال اهتمام در رفع امثال این مفاسد می‌فرمایند و چنین نیست که ما از قواعد دولت بهیه اطلاع نداشته باشیم چه بنای اساس قواعد ایشان بر عدم ایذای بندگان خالق زمین و آسمان است.» این اشاره به آگاهی از قواعد دولت انگلستان و تعبیر ساده ولی روشن‌بینانه‌ای که از «عدم ایذای بندگان» بعنوان «اساس قواعد» انگلستان کرده، شایان تأمل است. اگرچه این هر دو معنی در فلسفه سیاسی اصالت وظیفه در دنیای ایران اسلامی بی سابقه نبود اما مرادف شمردن آنان با یک دولت نامسلمان از زبان مجتهدی چون شفتی تازگی داشت.

اطلاعات شفقی در این زمینه بایستی متکی بر گزارش‌های سیاحان ایرانی از فرنگ باشد که در عهد شفقی انتشار داشت. مجتهد کتاب‌باز که کتابخانه نفیس و معظمی فراهم آورده بود و ادعا می‌کرد «که همه کتب در نزد من است»،<sup>۲۱</sup> بدون شک می‌بایست سفرنامه مشهور همشهریش میرزا ابوطالب خان اصفهانی بعنوان مسیر طالبی فی البلاد افرنجی که ابتدا در ۱۸۱۲ در کلکته بچاپ رسید را در تصاحب داشته باشد. ابوطالب نه تنها از «قوانین آزادی انگلش» و «سویت [برابری] انگلش در اعالی و ادانی» و «اوضاع ریاست» ایشان سخن گفته بود بلکه نوشته بود که پادشاه انگلستان «قوت عزل قضات را از خود سلب نمود و بیم و امید ایشان را از ارکان سلطنت دور کرد تا در اجرای احکام حق، از کسی پروا نکنند.»<sup>۲۲</sup> این نکته می‌بایست به مذاق حاکم شرع با نفوذ اصفهان که اقتدار دیوان و سلطنت را در امر قضا انکار می‌کرد و اقامه حدود شرعی را در زمان غیبت امام از جانب مجتهدان واجب دانسته و حکم خود را در اجرای حدود بعینه همان حکم حضرت صاحب الزمان می‌دانست، خوش آید. بعلاوه ممکن است شفقی گزارش مشهور عبداللطیف شوشتری را از «احوال انگلستان» در تحفة العالم او که نگارش ۱۲۱۶/۱۸۰۱ بود خوانده باشد. این گزارش اگرچه بر اساس مشاهدات شخصی نویسنده نبود ولی شرح نسبتاً مفصل و دقیقی از «سبب آمدن و تسلط یافتن انگلیسیه به هندوستان»، در «یکسان بودن مردم انگلند»، «طریقه سلطنت انگلیسیه» و «طریقه مشورت در امور عظیمه» بدست می‌داد. در شرح قواعد انگلستان نوشته بود که از جمله قوانین مردم انگلیس آن است که «کسی را بر کسی تسلطی نیست» و در مبحث «خانه عدالت» شرحی در وظایف قاضی و استقلال دستگاه قضایی از حکومت آورده بود.<sup>۲۳</sup> باجمالی شفقی نسخه‌ای از مرآت الاحوال جهان نما بقلم احمد بن محمد علی بن محمد باقر بهبهانی (یعنی نوۀ فقیه شهیر و مجدد اصولیه که استاد شفقی بود) را نیز در اختیار داشت. نویسنده که مقیم هند بود در شرح مفصلش بر احوال خاندان خود از جمله بحثی نیز در احوال انگلیس و بقیۀ اروپا ظاهراً بنقل از تحفة العالم آورده بود و این چون بقلم یکی از علمای اصولی بود بدون شک مورد توجه شفقی توانست قرار گیرد.<sup>۲۴</sup>

شفقی با هوشیاری و مطابق با اظهارات اولیای دولت کوشید مسأله رفع ظلم و استقرار امنیت را مأخذ قرار دهد و تأکید کند که از فتح هرات «نه مال منظور است و نه مُلک و نه جاه و جلال.» البته او بدون شک به مدعیات ارضی ایران بر هرات واقف بود و می‌دانست که مقصود محمد شاه سوی رفع بلائی ترکمن و ناامنی سرحد شمال شرقی خراسان، تحقق بخشیدن به آمال چند ساله سلسله قاجار بود. این اداء دینی بر پدرش عباس

میرزا بود که قبل از مرگش در ۱۸۳۴ کوشید تا هرات را تسخیر کند و پسر ارشدش محمد میرزا را بدین مهم مأمور ساخته بود. لذا تسخیر هرات نه تنها دنباله عملیات قبلی شاه بود بلکه وی را در خصائل جنگاوری و جهانگیری، بنا به سنت ترکی - مغولی قاجاریه، همدریف پدر و قبل از او بانی سلسله قاجاریه قرار می داد. شاید نیز رؤیای کشورگشایی او نه فقط از قاجاریه متأثر بود بلکه از جنگاورانی چون نادر و حتی از پادشاهان افسانه‌ای و باستانی ایران نیز بهره برده بود. پس تأکید شفقی بر مسأله امنیت و ناچیز شمردن مدعیات ارضی بی دلیل نبود. وی می دانست که تکیه بر حاکمیت ایران بر هرات وی را گرفتار مسأله اصرار انگلیس بر استقلال افغانستان برای تأمین امنیت سرحدات شمال غربی هندوستان می کند. به همین لحاظ نیز وی در سراسر پاسخ خود هرات را جزئی از ترکستان و تلویحاً منتزع از افغانستان بحساب می آورد، نکته‌ای که رضاقلی خان هدایت نیز بر آن تأکید داشت. مورخ رسمی دولت «هرات و بلخ و مرو و سرخس را ضمیمه بلاد جدید و قدیمه ایران» می دانست که «در حکم پادشاهان این دولت بوده و مدخلیتی به افغانستان ندارد.»<sup>۲۵</sup>

نظیر هر فقیه مجربی، شفقی تکیه بر مسأله رفع ظلم را که مرادف با منافع امت بود، امری در حیطة اختیار خود دانسته و بر مسأله ادعای حاکمیت که در حیطة مسؤولیت دولت و شاه بود، مرجح می شمرد: «ما را منظوری نیست مگر رفع مظالم و مفاسد اهالی ترکستان.» این وجه نظر داهیانه و واقع بینانه اتخاذ شده بود زیرا شفقی بر این اساس می توانست «عدل و انصاف» را دائرمدار شمرده و از وزیر مختار بخواهد که «دولت بهیه باید این عمل را مدح و وصف کند نه اینکه کاره [منزجر] باشد و چون موافق و مطابق عهد عبودیت خالق زمین و آسمان که فوق همه عهد و موثیق است، عین معاهده مابین دولتین شمارند نه خلاف معاهده چه معاهده مابین، به ترک مقتضیات عدالت و ترک اطاعت حضرت رب العزت نخواهد بود پس خلاف معاهده و مخالفتی بظهور نرسیده.» از پاسخ شفقی چنین بر می آید که وی ادعای مکنیل را دائر بر این که عمل ایران «خلاف مسطورات معاهده میمونه فی مابین دولتین» است تنها بخاطر «مقتضیات عدالت» و «عهد عبودیت» بی مورد می داند و این شاید ناشی از عدم اطلاع او بر مفاد این معاهدات است. در واقع هیچ یک از قراردادهای مابین دو دولت موافق حقی که وزیر مختار برای کشورش قائل می شد نبود. ماده هفتم قرارداد ۱۸۰۹/۱۲۳۴ بین هارفورد جونز (Harford Jones) با دولت ایران صریحاً متذکر شده بود «اگر جنگ و نزاعی فی مابین دولت ایران و افغان اتفاق افتاد اولیای دولت انگلیس را در آن میانه کاری نیست و به هیچ

طرف اعانت و امداد نخواهد کرد مگر این که به خواهش طرفین واسطه صلح گردند.» همین ماده در فصل پنجم قرارداد گور اوزلی (Gore Ouseley) با دولت ایران مورخه ۱۸۱۲/۱۲۲۷ و فصل هفتم قرارداد نهایی هنری الیس (Henry Ellis) با دولت ایران در ۱۸۱۴/۱۲۲۹ عیناً تأیید شده بود.

مکنیل ادعا می کرد که دولت انگلستان بخاطر همین ماده ذیحق به میانجیگری در مسأله هرات است زیرا از جانب امرای هرات برای انجام این مهم دعوت شده است. ولی این ادعا بدون شبهه فقط به ملاحظات منافع سیاسی انگلستان بود والا نه دعوت امرای هرات از نظر ایران خواهش دولت افغان بحساب می آمد و نه حتی اگر چنین بود موافقت طرفین در این وساطت جلب شده بود. علی رغم کوششهای پی در پی مکنیل از هنگام انتصاب به وزارت مختار در ۱۸۳۶ وی موفق نشده بود دولت ایران را به تغییر ماده هفتم قرارداد ۱۸۱۴ وادارد تا بدین ترتیب مجوز قانونی برای مداخله در منازعه ایران و افغانستان داشته باشد. ۲۷ این مجوز فقط وقتی بدست آمد که در ۱۸۵۳ در زیر فشار بسیار شدید دولت انگلستان میرزا آقاخان نوری تمهدنامه‌ای بسه جاستین شیل (Justin Sheil) وزیر مختار وقت سپرد و بعداً در قرارداد ۱۸۵۷ بین ایران و انگلیس دولت ایران رسماً مجبور به پذیرش عدم دخالت در امور هرات گردید. لذا مکنیل حتی قبل از عزیمت به اردوی محمد شاه در ماه آوریل ۱۸۳۸ بر این قصد مصمم بود که از این فرصت برای قبولاندن خواسته انگلیس بهره جوید. قبل از خروج از تهران وی به پالمستون و هم به جرج اوکلند (George Auckland) حاکم هند سفارش کرده بود که ضرب شصتی به دولت ایران برای وصول به مقصود لازم است. این امر را شیل نیز که در آن وقت دبیری هیأت نمایندگی انگلیس در تهران را داشت برای حفظ آبروی کشورش ضروری می شمرد. وی عقیده داشت که ایرانیان چون ملایمت و مدارا سرشان نمی شود فقط با نمایش قدرت می توان ایشان را سرجایشان نشانید و هماواز با مکنیل در مارس ۱۸۳۸ پیشنهاد کرد که انگلیس برای اخذ نتیجه کامل اقدام به تصرف جزیره خارک کند زیرا این جزیره هم از نقطه نظر سوق الجیشی و هم از نظر تجارتي مطلوب است. «بدین ترتیب دهانه فرات در تحت استیلای ما خواهد بود و بغداد، جنوب ایران، و عربستان بزیر نفوذ ما خواهد افتاد.» ۲۸

بدین ترتیب ایرادات واهی و کود کانه مکنیل که از آن به «بی حرمتی» در نامه به شفتی یاد کرده بود و یا اعتراضاتش به رفتار شاه در هنگامی که در اردوی هرات به ملاقات او رفت و معرکه‌ای که بر سر باز شدن نامه‌های پیک سفارت انگلیس گرفت

همگی فقط بهانه‌هایی بود برای نشان دادن همان ضرب شصت و حفظ آبرو و وصول به مقصود. لکن شفتی «مسأله بی حرمتی و سوء سلوک» را شاید بخاطر واقف نبودن از عین ماوقع و آنچه که در اردوی هرات بین محمد شاه و مکنیل و اولیای دولت ایران گذشته بود، به مجامله و بحث در کلیات برگزار کرد و با قبول نقائص دولت با ملایمت درصدد دلجویی از وزیر مختار برآمد. بی شک گشودن نامه‌های محرمانه وزیر مختار مغایر با عرف دیپلماتیک بود (اگرچه وزرای مختار انگلیس در ایران در سراسر قرن نوزدهم از گذاشتن جاسوس در سفارتخانه رقیب و در دستگاه شاه و صدراعظم و در وزارت امور خارجه ایران و دستیابی به نامه‌های محرمانه دریغ نداشتند) و شفتی در عین این که مکنیل را دعوت به غمض عین می‌کرد در پرده انتقاد ضمنی‌ای نیز از اولیای دولت می‌نمود. «بعضی هستند که قبض و بسط مهمات امور و نظر در صلاح و فساد حال جمهور مفوض به ایشان است و راعی و حافظ صلاح عامه می‌باشند و معدودی به این درجه باشند بلکه شاید منحصر در فرد باشد و اکثر چنین نیستند بلکه هرگاه مانع نداشته باشند مُضیع دولت خواهند بود.» کنایه شفتی بی شک متوجه دولت حاجی میرزا آقاسی بود که با او هم بخاطر اختلافات عقیدتی و هم بخاطر کوشش آقاسی برای کوتاه کردن دست علما از دائره قدرت سیاسی روی موافق و محبتی نداشت. شاید فقط بخاطر رعایت مقام سلطنت و وضعیت خطیر در مواجهه با انگلستان بود که شفتی به همین اشاره اکتفا کرده و پادشاه را بعنوان «راعی و حافظ صلاح عامه» و رجل منحصر بفرد از جمیع ناچیز کنندگان مقام دولت جدا دانسته بود. شفتی روی کار آمدن آقاسی و کوششهای (اکثراً ناموفق) او را برای انفاذ رأی دولت مرکزی بر مراجع قدرت مذهبی توطئه‌ای از جانب صوفیه (مخصوصاً نعمت‌اللهی) برای براندازی علما می‌شمرد و جای تعجب نبود که از جمله در فتاوی خود شدیداً به اقطاب صوفیه حمله ور شده ایشان را متهم به اضلال عباد نموده «تفسیق» می‌کرد و معتقد بود که با امرا و ظلمه یعنی اولیای دولت همراهند.<sup>۲۹</sup>

لاجرم شفتی روی سخن را به مکنیل آورده گفت: «ارباب عقول در امثال این مقام به اغماض عین می‌گذرانند و باوجود استیلا و تسلط درصدد مؤاخذه و شکوه و یا گله بر نمی‌آیند.» به همین ترتیب نیز برای آشتی با وزیر مختار مجبور شد که رعایت کمکهای نظامی سابق دولت انگلیس را به ایران بنماید و در جواب شکایت مکنیل مبنی بر حق ناشناسی دولت ایران، «رجال سلطنت اسلامیه را غافل از خدمات چند ساله امنای دولت بهیه» نداند زیرا «مکرر از هر باب و هر جهت محبتها دیده هدایای نفیس از آن دولت به این دولت آمده و نقود کثیره و سلاح و اسباب جنگ آورده‌اند و تعلیم نظام از مهندسین و

معلمین ایشان گرفته‌اند.» این نمونه‌ای دیگر از مدارا و مسالمت بموقع شفتی بود. وی نه مخالف کمک‌هایی بود که ایران در طول دوره دوم جنگ‌های ایران و روس از انگلستان برای مقابله با خصم و مطابق قرارداد ۱۸۱۲ دریافت داشته بود و نه منکر سلاح و اسباب جنگ فرهنگی و تعلیم نظام جدید و مهندسين و مشاقان انگلیسی بود که از عهد عباس میرزا و از حوالی آغاز کار دوره اول جنگ‌های ایران و روس در قشون آذربایجان و بقیه نقاط ایران خدمت کرده بودند.

بسیاری از این مشاقان، صاحب‌منصبان و دیگر شاغلان انگلیسی که به ایران آمدند، از جمله مک‌نیل، بعدها به خدمت دیپلماتیک منصوب شدند. گروه دوم از افسران و صاحب‌منصبان انگلیسی مستعمره هند که در اواخر سال ۱۸۳۳ (مقارن با مرگ عباس میرزا) بعنوان مستشار نظامی به ایران آمدند تا سال ۱۸۳۶ به خدمت اشتغال داشتند. در این سال بخاطر سردی روابط بین دو دولت و پیشگیری از نفوذ ایشان در امور لشکری و کشوری، محمد شاه شاید به امید دریافت کمک از روسیه به خدمتشان خاتمه داد ولی غالب این افسران بنحوی از انحاء، از جمله خدمت دیپلماتیک، در ایران باقی مانده و نه تنها در قضیه هرات ذی‌مدخل بودند بلکه ستون فقرات روابط ایران و انگلیس را تا پایان دهه ۱۸۵۰ و انتزاع نهایی امور ایران از مستعمره هند و احاله به وزارت امور خارجه انگلیس تشکیل دادند. در این دوره ۲۵ ساله، که یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های روابط بین دو کشور بود، افسرانی چون شیل، فرانسیس فرانت (Francis Farrant) هنری راولینسون (Henry Rawlinson) و الیوت داریسی تاد (Elliot D'Arcy Todd) هر یک به نحوی در تثبیت پایه‌های نفوذ بریتانیا در ایران و اکثراً در جهت استیلا بر مراجع قدرت دولتی و غیر دولتی سعی بودند. در این میان شاید تنها هنری راولینسون مشوق مدارا و همراهی و تقویت دولت مرکزی ایران در برابر فشار روسیه بود ولی نظراً، حداقل تا پایان ۱۸۵۷، در برابر نظریه پرخاشجویانه تضعیف و تحدید قدرت ایران و در قبال پشتیبانی از امرای محلی حاشیه نشین (از جمله هرات)، که توسط مک‌نیل و شیل عنوان می‌شد واقعی نیافت. موفقیت دولت ایران تنها در این بود که توانست قشون ایران (و نظام جدید آذربایجان) را که پشتوانه قدرتش بود بالنسبه از نفوذ این افسران بری نگاهدارد.

اما چکیده سخن شفتی در انتقاد از «شکوه و گیله» انگلیس در عین «استیلا و تسلط» بود. این وجه غالب سیاست جهان‌بانی انگلستان را در دوره وزارت خارجه لرد پالمستون می‌ساخت، سیاستی که از جانبی مرادف با کشمکش‌های شدید و طولانی دیپلماتیک یعنی «شکوه و گله»، و از جانبی همراه با اعمال زور و لشکر کشی دریایی و



اشغال نظامی یعنی «استیلا و تسلط» بود. شفتی بخوبی می دانست که ایران در برابر قدرت نظامی انگلستان عاجز است و راهی جز مدارا ندارد و این واقع بینی هم با مذاق و منافع او جور بود و هم با اصول مصلحت اندیشی ایرانی موافق می افتاد. به همین روال نیز بخاطر خطر قریب الوقوع هجوم انگلستان در خلیج فارس باز هم کوشید با رجحان عقل وزیر مختار را تشویق به آشتی کرده و او را به دوستی ایران مطمئن سازد: «چگونه عاقل قطع نظر از منفعت امری که حسن آن ظاهر و بین است بلاسبب می نماید و چگونه غافل از مضرت عملی که ضرر آن مشاهده و محسوس است بدون جهت می گردد؟» این سرزنش شفتی و اشاره او به «غافل» بیش از این که متوجه به دولت ایران باشد ناظر به خط مشی دولت انگلیس بود. شفتی حق داشت که با معیار «عقل سلیم» از رفتار خشونت آمیز انگلستان اظهار تعجب کرده و با ناباوری بگوید که اگر چه آمدن «چند جهاز به بحر فارس» را تصدیق می کند لیکن «اعتقاد نداریم منظور خصومت باشد چه از اوضاع دولت بهیه مطلقیم [که حتی (؟)] با خصماء [یعنی دشمنان] حقیقی از روی صلاح و عقل و تدبیر و مدارا سلوک می فرمایند.»

مجتهد اصفهان بخوبی از عواقب اقدام خصمانه و مواجهه نظامی با انگلستان آگاه بود. اشاره او به «خصماء حقیقی» شاید به محمد علی پاشای مصری بود که در همان اوان زیر فشار انگلیس به تخلیه حجاز وادار شده بود. در سپتامبر ۱۸۳۸ وقتی که جواب مکنیل را می نوشت چنان که تأکید کرده است نه تنها از اشغال نظامی خارک در ۱۹ ژوئن مطلع بود بلکه عاقبت کار محمد علی پاشا را هم نزدیک می دید. وی ناظر بر هر دو دوره جنگهای ایران و روس بود و نتایج تشویق علما به جهاد را دیده بود. اما مع ذلک حاضر نبود که تهدیدات مکنیل را بیجواب بگذارد. پرسش او حاکی از اعجاب و شاید خشم پنهانی و اندکی استهزاء آمیز اوست: «مطالب عدالتانه کدام و چاره کار ایشان [یعنی انگلیسها] چیست و کدام خلل و فساد در امور مملکت یا سلطنت دولت بهیه رو خواهد داد که ناچار به اقدام خصومت شوند یا کدام خلل و فساد روداده که ناچار باید به چاره کار خود بکوشند و مخاصمه و مجادله دولت علیه [ایران] را با اهالی سرحدات ترکستان چه مناسبت با ممالک دولت بهیه؟» این پرسش خطابی خود را با نکته صائب دیگری که وی باز هم به شم فقهی دریافته بود، کامل می کرد. بر فرض آن که اقدام ایران در باب هرات «خلاف معاهده باشد، موجب اضطراب دولت بهیه در خصومت کردن و عداوت ورزیدن نخواهد بود و بعلاوه امور عظیمه و خطیره را سهل شمردن و آسان پنداشتن از فطانت و متانت دور و از رویه عقل مهجور است.» ایراد وی بسیار متین و

نکوهشی بود از رفتار ضعیف کشانه و پرخاشجویانه عهد پالمستون و اوکلند که در موارد متعدد بی تابی خود را در برابر کمترین مقاومت موجه از جانب دول کوچکتر به مدد سپاه و توپ و کشتی جنگی ابراز می نمود، آنچه که وزیر امور خارجه انگلیس را بعد از جریان تحت الحمایگی دون پاسیفیکو (Don Pasifico) و بمباران ساحلی یونان در ۱۸۵۱ به اعمال «دیپلماسی ناو توپدار» (gunboat diplomacy) شهره ساخت و خلیج فارس نیز بکرات از عواقب آن بی بهره نماند.

بعید نبود که شفتی از خط مشی انگلیس در «مسأله شرقیه» و همچنین مسأله امنیت هند آگاه بود ولی شاید درجه پایندی و شدت عمل پالمستون و همکاران و نمایندگان را نمی دانست. دولت انگلیس به دلائلی چند در قضیه هرات به هیچ روی در بند مدارا و مصالحه نبود بلکه با خشونت و پیمان شکنی قصد داشت نه تنها هرات را منتزع نگاهدارد بلکه ایران را گوشمالی داده حقیر و خفیف کند. انتصاب پالمستون در ۱۸۳۵ به وزارت امور خارجه سبب تشدید این خط مشی پرخاشجویانه دیپلماتیک و نظامی شد و این خود با انتصاب جرج اوکلند به حکومت هند مقارن افتاد. مورخ محافظه کار انگلیسی جرج ترولیان (George Trevelyan) انتخاب اوکلند را «ساعتی منحوس» برای انگلستان می دانست ولی دریغ داشت بگوید که نحوست این ساعت بخاطر مقارنه این دو انتصاب دو چندان شده بود.<sup>۳۰</sup> پالمستون که رساله مکینیل را بدقت خوانده بود و به نظریات شیل نیز بذل عنایتی داشت، و این هر دو را که دیپلمات حرفه ای نبودند در زیر سایه خود گرفته بود، راه حل قضیه ایران را در اعمال زور می دانست.

انگیزه اصلی این سیاست وحشت زائدالوصف پالمستون از توسعه طلبی روسیه بود و این دائر مدار سیاست او چه در «اتحاد اروپا» (Concert of Europe)، چه در «مسأله شرقیه» (The Eastern Question) و چه در مسأله امنیت هندوستان بود. بنابراین نظریه اگرچه موجودیت ایران بعنوان یک دولت فی مابین دو امپراطوری پذیرفته شده بود ولی اثبات حاکمیت ایران بر ممالک سرحدی مخصوصاً افغانستان را به حال هندوستان مضر می دانست زیرا حاکمیت ایران بر هرات مرادف با توسعه نفوذ روسیه و مآلاً تسخیر افغانستان و همسایگی با دُرّ گرانقدر تاج امپراطوری بریتانیا تلقی می شد. پالمستون در مدت قریب سی سال که کم و بیش بر اریکه قدرت جالس بود همواره از احساسات جهانجویی و وحشت ضد روسی که در آرای عمومی انگلستان مزمن بود برای وجاهت سیاسی خود بهره می جست و از هر فرصتی برای ابراز قدرت نظامی بمنظور تحمیل نظریاتش دریغ نمی کرد. وی کوشش محمد شاه را برای برقراری موازنه بین دو قدرت

روس و انگلیس صرفاً توطئه‌ای از جانب روس برای نفوذ در ایران و مآلاً تصرف افغانستان می‌شمرد. دعوت محمد شاه از مشاوران روسی در ایام محاصره هرات این سوء ظن را به مالیخولیایی مبدل ساخت. وی طبعاً مخالف نظریه‌ای بود که حسین خان آجودانباشی سفیر صلح ایران به مترنخ صدراعظم مشهور اتریش مبنی بر موازنه روس و انگلیس در ایران اظهار داشته بود: «اگر یکی از دو همسایه کشور ما را معرض تهدید قرار دهد دولت ایران ناگزیر به همسایه دیگر متوسل می‌شود و محتاج به ذکر نیست که دولت ایران یک چنین پیشامدی را با پیشانی گشاده تلقی نمی‌کند بلکه همواره میل دارد در حفظ موازنه و تعادل سیاسی بین دو دولت همجوار بکوشد.»<sup>۳۱</sup> حتی پالمستون خود نیز در ۱۸۳۶ معتقد بود که: «دلگرمی که قبلاً ایران به مظاهر و همراهی این مملکت [انگلستان] داشت جایش را به این تصور داده است که ایران دیگر نمی‌تواند به مدد انگلستان در مقابله برای بقای استقلالش در برابر روسیه اتکاء کند.»<sup>۳۲</sup>

حوادث سالهای بعد این شک را به سوء ظن شدید مبدل ساخت. در ژوئن ۱۸۳۸ هاب هاوس (Hobhouse) همکار پالمستون و رئیس هیأت مدیره کمپانی هند شرقی ضمن گوشزد کردن اهمیت اشغال خارک برای منافع سوق الجیشی انگلستان به او کلند تأکید کرد. «درست است که این جا [خارک] متعلق به شاه است ولی، با در نظر گرفتن طرز رفتار او هیچ احتیاجی برای این ظریف کاریها باقی نمانده است. ما اول باید آن جا را تصرف کنیم و بعداً به او پیشنهاد خرید آن را بدهیم؛ در عین حال چنین اقدام مصممانه‌ای ممکن است مکئیل را در مذاکراتش در مورد هرات کمک کند.»<sup>۳۳</sup> پالمستون از این هم فراتر رفته و اندکی بعد به همکاری هاب هاوس مذکور داشت: «اگر ممکن باشد که قشونی از خلیج فارس به بالا بفرستیم تا تهران را تسخیر کند، شاه را از تخت پایین بکشد، یک آدم بهتری را جایش بنشاند، و طرف را در مقابل شاه و روسها سرجایش نگهدارد، کار خطیری انجام داده‌ایم که ارزشش را دارد.»<sup>۳۴</sup> اگر چه این فکر را هاب هاوس نپسندید ولی تهدیدهای ضعیفتر از این کافی بود که محمد شاه را در تصمیمش به مراجعت از هرات راسخ سازد.

این خط مشی قلدرانه در برابر ایران علی‌رغم یک زاهد مآبی دیپلماتیک به هیچ عرف اخلاقی و رای یک برهان ماکیاولی استوار نبود. درک چنین جهانجویی افسارگسیخته و مغرورانه‌ای برای شفتی، علی‌رغم مهارت او در مناقشات داخلی با حکام اصفهان و امنای دولت آسان نبود. سر و کار او با صدوری چون حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی و پسرش عبدالله خان امین الدوله از همولایتیهای خودش بود و مظاهر قدرت

دنیوی که می شناخت خاقان عظیم الشان و محمد شاه از دنیا رسته و دل در حاجی میرزا آقاسی بسته بود. قدرت و نفوذش را در سایه فوج طلاب حاضر رکاب بهم زده بود که در ازاء شهریه واصله از حجة الاسلام در امر به معروف ساعی بودند و هیبتش بجهت خیل لوطیانی بود که صبح قمه‌های خونینشان را در حوض مسجد بیدآباد تطهیر می کردند. اگر هم به دست خودش سر مفسدی را به جرم لواط به شمشیر انداخته بود بعداً برایش نماز میت خوانده بود و اگر ثروت بیکرانیش با تجارت و جوه شرعی و موقوفات بلاصاحب فراهم آورده بود در برابر دیوان و شخص شاه نیز مجبور به پرداخت مالیات و پیشکش می شد. دنیای او کم و بیش هنوز همان دنیای اواخر عهد صفوی بود که با تغییراتی در عهد خاقان رأفت جایگاه بازسازی شده بود. تغییر اصلی همان بالا رفتن مرتبت اجتماعی و استقلال نسبی ارباب شریعت بود که وی بخوبی از آن آگاه بود، در اشاعه آن سهم داشت و از مزایای آن بهره می برد. ولی این هنوز دنیایی بود که موجودیت آن بر اتفاق دورکن دین و دولت بود. بعلاوه واقعیت زمانه، حتی اگر این واقعیت در ماه ژوئن ۱۸۳۸ پیاده شدن پانصد غلام سپاهی (Sepoy) مستعمره هند و دو توپ شش پاوندی و اشغال جزیره خارک بود، وی را وادار می کرد که نه تنها به طریق مسالمت و مدارا پیش رود بلکه در حفظ امکانات محدود و آسیب پذیر دولت ضعیفی چون ایران برآید. وی خود جزئی از نظام سنتی مستقر در ایران و از زمره زعمای قوم بود و لذا طبیعی بود که علی‌رغم مناقشات و رقابتهای داخلی با دولت و شاه در بقای این نظام بکوشد.

روش وی در حفظ این نظام در مقابل دشمنانش مبتنی بر همان آرای سنتی بود که ششصد سال پیش از او توسط بزرگترین متفکر سیاسی عالم تشیع یعنی نصیرالدین طوسی ابراز شده بود: «باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان به اقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که به مقاتله و محاربه محتاج نگردد؛ و اگر احتیاج افتد... بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق به ظفر... و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدوا الکتی [یعنی داغ] و در تفرقه کلمه اعدا تمسک به انواع حیل و تزویرات و نامه‌ها به دروغ مذموم نیست اما استعمال غدر [نقض عهد] به هیچ روی جائز نبود.»<sup>۳۵</sup> اگر عهد شکنی و زیر پا گذاشتن اخلاقیات سیاسی در نزد پالمرستون و هاب هاوس و اوکلند به تبع از فرهنگ جهانگشایی و توسعه طلبی اروپا در قرن نوزدهم جائز بود، در نزد طوسی و به تبع او شفتی بنا به بینش فقهی، نقض عهد و غدر پذیرفته نبود حتی اگر حیل و تزویرات برای صیانت نفس بکار گرفته می شد.

همین ملاحظه شفتی را بر آن داشت که بر خلاف عقیده فرقه ناجیه و طرز فکر حاکم

در میان فقهای آن عهد به راه «مؤالفت و استیناس» با دیگر ملل قدم بردارد. این بی شک از مهمترین اظهارات نامه شفتی بود: «یکی از مقاصد کلیه از بعث انبیاء و رسل مؤالفت و استیناس عبادالله و رفع مخالفت و عداوت بوده و بی موجبی و سببی اسباب خلاف و عداوت چیدن و مؤالفت را به کلفت و انس را به وحشت و محبت را به عداوت بدل کردن خلاف طریقه انبیاء و رسل و نقیض مقصود جمیع هادیان سبیل است و عقل و نقل و کتب آسمانی قاضی بر قیح آن است.» بندرت در عصر قاجاریه، شاید حتی پیش از آن هم در عهد نادر یا حتی شاه عباس اول، فقیه صاحب مقامی چون شفتی چنین سخن از مماشات و مؤالفت بین ادیان گفته بود. شاید فقط در آیین الهی اکبر شاه گورکانی و نظریه «صلح کل» او می توان سابقه ای برای چنین طرز فکری جست. شفتی نه تنها قائل به مقصد واحدی از بعث انبیاء شده بود بلکه این مقصد را مؤالفت و محبت بین عبادالله می دانست. به عبارتی فحوای کلام او مؤید مماشاتی بود که جوهر فرهنگ عصر جدید بعد از عهد روشن رایی بر آن بنیاد گرفته بود. این اصل مماشات و «عدم ایذای بندگان» که شفتی به آن اشاره کرده بود اگرچه بیش و کم حاکم بر روابط اجتماعی و مذهبی و سیاسی دول اروپایی بود و در قرون جدید توسط پیغمبران آزاداندیشی از لاک تا استوارت میل تقویت شده بود ولی غالباً قابل تنفیذ در روابط با دول ضعیف و مستعمرات و یا دول همجوار مستعمرات نبود. پالمرستون اگرچه خود را مدافع اصول دموکراسی و ترویج آن می دانست ولی پایبندی به این اصول را فقط آن جا لازم می شمرد که با منافع امپراطوری همگام بود و بر اعتبارش می افزود.

شفتی دلایل دیگری نیز برای ترویج مسالمت جویی و مدافعه از نظام مملکتی داشت. سوای آنچه که قبلاً در مورد انعطاف پذیری شرع در این زمینه عنوان شد، محظورات بازار و تجارت نیز او را بدین روش تشویق می کرد. وی مجتهد شهر اصفهان، بزرگترین بازار تجارتي و اقتصادی مرکز و جنوب و دومین شهر مهم ایران بود. طبقه تجار و کسبه که معیشتشان متدرجاً در گرو داد و ستد با فرنگ و مخصوصاً انگلیس قرار می گرفت حاضر نبودند که بخاطر محاصره هرات در تجارتشان که کلاً از طریق بوشهر و بندرعباس بود خللی وارد آید. حیطة نفوذ شفتی بر پشتیبانی و همکاری این طبقات قرار داشت و این با دنیای مدرسه و طرز استنتاج فقهای کتابی و طرفداران جهاد تفاوت کلی داشت. دلیل عدم اقبال عامه به حکم جهاد حاجی ابراهیم کلباسی را در ۱۸۳۶ در اصفهان و دیگر نقاط شاید باید همین ملاحظات معیشتی دانست. اندکی بعد از مراسله شفتی و مکنیل در آوریل ۱۸۳۹ در حین شورش ضد انگلیسی که در بوشهر بدنبال ورود

قوای کمکی به یاری قشون اشغالگر رخ داد، و بالاخره منجر به تخلیه توام با فرار کارگزار انگلیس و همراهانش از بندر مذکور شد، تجار بوشهر که خود غالباً نمایندگان تجار شیراز و اصفهان بودند کوشیدند با وساطت وسیله مصالحه و آشتی طرفین را فراهم آورند. حتی پالمرستون نیز این نکته را دریافته و همراهی با تجار را مطابق منافع دولت خود دانسته بود. وی پیشنهاد محاصره دریایی بوشهر را از آن جهت رد کرده بود که این کار «تجار ایرانی که با دولت انگلیس به راه دوستی رفته بودند را منزوی می ساخت.»<sup>۳۶</sup> تجار بوشهر نه تنها کوشیدند که فقیه اخباری شهر شیخ حسین آل عصفور را که متهم به تحریک شورشیان بود به موافقت با تقاضاهای کارگزار انگلیس تشویق کنند، بلکه از ترس عواقب انتقال کارگزاری انگلیس از این بندر، حتی در مقابل لجاجت کارگزار، هیأت نمایندگی ای به کشتی فرماندهی بفرستند تا از ناخدا و فرمانده قوای بحری انگلیس از بابت رفتار مردم شهر عذرخواهی کند. اگر چه میانجیگری ایشان به شکست انجامید ولی این نشانه هراس تجار از عواقب تصادم بین دولتین بود. با توجه به دامنه داد و ستد بین بوشهر و اصفهان عکس العمل مشابهی در اصفهان دور از واقعیت نبود.

در مسأله دفاع از حکومت و حفظ سلطنت شفقتی بنا بر نظریه سنتی برادری دین و دولت خود را موظف می دانست و نامه او مدلل بر این نکته بود. دولت ایران را «دولت علیه اسلام پناهی» می خواند و از «خاقان مغفور» و «نائب السلطنه مبرور» و «بندگان اسلامیان پناهی» یعنی محمد شاه به تجلیل یاد می کرد. جان سخن او در تأیید «اساس سلطنت و مملکتداری» بود. او مکنیل را با لحن نصیحت توام با سرزنش به داوری می خواند: «آخر شما خود عاقلید و اعتقاد ما این است در امثال خود به عقل و فطانت ممتازید. انصاف بدهید که [آیا] صحیح بود امنای دولت با این خزائن که صرف کردند و این مشائق و متاعب که متحمل شدند و این همه عسکر و جنود که ترتیب دادند و مدتی مدید که در آن صفحات توقف کردند و اینهمه مجادلات اتفاق افتاد، قبل از آن که کار باتمام و مطلب بانجام و اختلاف بانتظام برسد معاودت کنند؟» به عقیده شفقتی چنین کاری بکلی مغایر با «اساس سلطنت و مملکتداری و جهانبانی و کشور گشایی» بود. نگرانی او از ناچیز شدن شوکت (prestige) دستگاه پادشاهی را می توان در توجیه «نکول» و تغییر عقیده شاه در برابر شرایط طاقت فرسای انگلیس، امری که سبب شکایت مکنیل شده بود، نیز دریافت. (این پشتیبانی از پادشاه و دولت اگر چه موافق بینش سیاسی ایران بود ولی مغایر با نظریه ای است که چندی است مرکز اذهان بعضی از صاحب نظران و مورخین تاریخ شیعه و قاجاریه شده است. برابر با این تعبیر علماء غالباً در

جناح مخالف دولت و مخالف با اساس سلطنت جلوه داده شده و ایشان را طرفداران نوعی مبارزه جویی مذهبی و مدافعه از خلق بقلم آورده اند.)

البته شفتی فقیهی پر نفوذ و زیرک بود که برای حفظ منافعش دائماً با حریفان دولتی و دیوانی در مناقشات و رقابتهای طولانی و فتنه جویانه دست و پنجه نرم کرده بود. مع ذلک این مناقشات غالباً متوجه به مسأله اختلاف در حدود اقتدار او و دامنه عمل دستگاه شرع بود نه در ماهیت و مشروعیت دولت و سلطنت. شفتی و غالب فقهای عهد قاجار هیچ گاه در صدد کسب قدرت سیاسی و یا مداخله در «قبض و بسط مهمات امور و نظر در صلاح و فساد جمهور» که آن را بر عهده رجال دولت و بیش از هر کس «راعی و حافظ صلاح عامه» یعنی پادشاه می دانستند، نبودند. آنچه که وی در وظیفه و قابلیت خود می دانست شفاعت و پا در میانی بین دولت و مردمان بود یعنی آنچه با عنوان «خیرخواه کافه بندگان» از آن در صدر نامه اش یاد کرده بود. در ختام نامه شفتی این وظیفه و وساطت را وسعت بخشیده می کوشید که خود را محل حل اختلاف بین دولت و مدعیان خارجی آن بسازد. یعنی باعتباری توسعه همان مسند قضاوت برای حل دعاوی سیاسی. آنچه که وی در ذمه خود می دید همانا قضاوت و حل اختلاف بود که در حیطه حقوقی و فقهی جای داشت و به اریکه شاهی و جهان بینی و مملکتداری و دخالت در کار امنای دولت ارتباطی نداشت. به همین دلیل نیز به مکنیل نوشت، «معلوم است مقصود شما از مطلع ساختن این خادم شریعت مطهره بر مطالب مرقومه محض مطلع ساختن نبوده و نیست بلکه مقاصدی در نظر گرفته اید که عمده آن [یعنی مهمترین آن] اقدام این خیرخواه قاطبه عباد است در رفع موانع الفت و دفع مفاسد کلفت و سعی در مقتضیات محبت و معلوم است التفات شما بر این مطلب مقتضای فطانت و معقولیت است ولیکن... استحکام اساس مودت موقوف به رجوع به امنای دولت علیه [ایران] است.» اگرچه وی آشتی و حل اختلاف را ممکن می داند ولی آن را موکول به رجوع امنای دولت می کند. مع ذلک بگرمی از اقدام مکنیل در تماس با او استقبال کرده و آمادگی خود را برای «رفع موانع الفت» ابراز داشته است: «هرگاه زودتر ما را خبر داده بودید به دلائل شافیة کافیه از جانب خود و امارات ظاهره باهره از جانب امنای دولت علیه بر شما مدلل و مبرهن می نمودیم که قصد خلاف و نیت خصومت و فساد دولت علیه را با دولت بهیه نبوده و نخواهد بود.» اما حال نیز علی رغم «بعد مسافت» و مشکلات ارسال مکاتبات، شفتی «آنچه صلاح نشاتین خود و خیرخواهی دولتین در آن است» را برای مکنیل بیان کرده و اضافه می کند: «مطالبی که مصلحت دانیم معروض رای بندگان ظل اللهم صان الله

شوکت عن التناهی و مکشوف ضمیر امنای دولت اسلام پناهی خواهیم داشت تا اشارت علیّه چه رود و رجال دولت علیّه چه نحو مصلحت دانند و چه مقرر فرمایند.»

بازی ماهرانه و برقراری موازنه‌ای بین اقتدار و شوکت سلطنت از جانبی و وظیفه قضاوت و وساطت خودش از جانب دیگر نه تنها حاکی از زیرکی شفتی بود بلکه مبین اذعان و تأکید او بر جدایی، ولی هماهنگی دو نهاد دین و دولت بود. ولایت وی بنا بر نظریه اجتهاد در شیعه صرفاً «ولایت قضا» بود و ولایت سلطان «ولایت نظم». اگرچه حیطة اقتدار این دو ولایت در سراسر عهد قاجار مبهم و مورد اختلاف باقی ماند ولی در کلیات حرفی نبود. مع ذلک در پایان شفتی سخن را بنحوی باخر آورد که بی شک می‌توانست اسباب واهمه اولیای دولت شود. وی به مکنیل گوشزد کرد که «به تدارک و تلافی اهمال و مسامحه که در این ظرف مدت کرده‌اند از اطلاع دادن بر مکنونات خاطر خود و اظهار مطالب، من بعد را مسامحه نمایند تا به ثمرات آن برخوردارند.» بخوبی روشن بود که مجتهد زیرک می‌کوشید تا از این فرصت برای تحکیم موضع خودش در برابر دولت بهره برد و برای شاید نخستین بار در زمینه امور خارجه محل رجوع واقع شود.

این نحو اعلان آمادگی صریح از جانب مجتهدی بزرگ به دخالت در امور خارجه، شاه و دولت را در این موقع بحرانی در محذور بزرگی قرار داد. از سویی فحوای کلام شفتی و احتجاجات او چون کاملاً موافق رأی دولت و مدافع قشون کشی و دفاع از ارکان سلطنت بود، مطلوب دولت واقع شده و مفید به حال ایشان در منازعه با انگلستان می‌افتاد. از سویی اقدام مکنیل به نامه نگاری و اظهارات شفتی مخصوصاً در پایان جوابیه‌اش سبب وحشت شاه می‌شد زیرا نه تنها از همدستی دولت انگلستان با علماء می‌ترسید، بلکه اظهار آمادگی شفتی را مقدمه‌ای برای دخالت‌های آینده در امور خارجه که همواره منحصر به دستگاه دولت بود، می‌دید. این شاید اولین باری نبود که علما در لحظات بحرانی از جانب نمایندگان دولتین محل رجوع واقع می‌شدند و آخرین بار نیز نبود. در جریان بلوهای شهری و ناتوانی حکومت‌های ولایات در برقراری نظم، نمایندگان خارجی اغلب برای امنیت خود و اتباع و تحت الحمايگان نشان به علماء متوسل می‌شدند. در دیگر مواقع اقدامات ضد فرهنگی علماء و دخالتشان در بلوهای شهری (مثلاً در مورد آقا نجفی در اصفهان در اواخر قرن) کارگزاران دولتین را به مذاکره مستقیم و یا غیر مستقیم با علماء وادار می‌کرد ولی این التجا یا تماسها بندرت متوجه مسائل سیاسی و مخصوصاً سیاست خارجی بود. دولت قاجاریه در به انحصار درآوردن امور خارجه و محدود کردن آن در حیطة دولت همیشه سعی و غالباً موفق بود. لذا در این مورد نیز علی‌رغم تمایل شفتی



بنظر نمی رسد که کوشش او برای طرح مطالبی که مصلحت می دانست در محمد شاه موثر واقع شده باشد. اصولاً روز قبل از این که شفتی پاسخ خود را برای مکنیل ارسال دارد محمد شاه عزم رحیل کرده از پشت حصار هرات برخاسته بود و بدین ترتیب بزرگترین بهانه انگلستان برای اشغال جنوب از میان رفته بود اگرچه اشغال خارک تا ۱۸۴۲ ادامه یافت و تهدید و ایذاء و ارباب نمایندگان بریتانیا بزودی برطرف نشد. اما شفتی بی شک نسخه نامه مکنیل و جواب خودش را برای محمد شاه فرستاده بود و شاید نیز به شاه در مدارا و مسالمت جویی با حریف قوی پنجه سفارش کرده بود.

دولت حاجی میرزا آقاسی کوشید تا از این مراسم بهره برداری تبلیغاتی در علل پایان محاصره هرات و اکراه از درگیری نظامی با انگلستان بکند. جوابیه شفتی (و یا شاید بخشی از آن) از جمله نامه هایی بود که دولت تکثیر کرده برای اطلاع عامه به همه ولایات فرستاد.<sup>۳۷</sup> این اقدام بی شک موقع دولت را بواسطه پشتیبانی مجتهد طراز اول ایران تقویت می کرد. از طرفی دیگر دولت کوشید که در مذاکرات صلح با انگلستان خطای مکنیل را در گشودن باب مکاتبه با یک مقام غیر دولتی در مسأله خطیری چون قضیه هرات گوشزد کند. حسین خان آجودانباشی در مذاکرات خود با پالمستون که بعد از خفت بسیار و معطلی طولانی و تهدیدات شدید از جانب وزیر امور خارجه انگلستان واقع شد، از جمله شکایاتش از مکنیل در ماده هفتم تحت عنوان «کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضیلاي ممالک ایران» متذکر شد: «سرکار سفرا و ایلچیان همیشه در همه دولتها با وزرا و امینان سر و کار داشته و سؤال و جواب آنها با امان و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد؟ وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکتی باشد.»<sup>۳۸</sup> ولی به دلائلی که در «تحریرات» حسین خان مبهم مانده است پاسخی از پالمستون به این مورد اعتراض سفیر ایران نرسید. اگرچه بقیه اعتراضات را همگی جواب گفته بود. شاید بخاطر بی پاسخ ماندن این اعتراض چند روز بعد از این ملاقات در ۲۴ ژوئن ۱۸۳۹ در رقه ای که حسین خان به پالمستون در پاسخ اظهارات او در مجلس عوام نوشت باز در تنقید مکنیل تأکید کرد که «نه تنها اخبارنامه جنگ به امنای دولت علیه نوشت بلکه به علمای ممالک محروسه ایران هم بعضی مضامین مبنی بر اخلال و افساد امور دولتی نگاشت، من جمله خدمت جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهانی از زنجان فرستاد که تفصیل آن را روز ملاقات خدمت سامی بیان نمودم.»<sup>۳۹</sup>

پالمستون جوابی نداد.

علی‌رغم واهمه شاه و دولت از عواقب تماس بین ایلچی و مجتهد اصفهان و انتقاد منطقی به این عمل خلاف عرف دیپلماتیک، محمد شاه و دولت او با اظهارات شفقی موافقت داشتند. دولت ایران نه تنها نامه شفقی را تکثیر کرد بلکه محمد شاه در بازگشت از هرات فرمان کرد که «نقض عهد دولت انگلیس را با ایران در دارالطباعه بزینت طبع محلی داشته در تمامت دول خارجه پراکنده سازند.»<sup>۴۰</sup> بعلاوه خود نیز فرمانی دائر بر علل فسخ عزیمت از کار هرات به خط خویش نگاشت و به تمام بزرگان درگاه و اهل ایران نشر داد؛ فرمانی که جوهر استدلالش مطابق نامه شفقی بود. این نخستین بهره برداری از صنعت چاپ و نمونه ابتدایی از تبلیغات عمومی بود که برای اشاعه نظرات دولت و اطلاع عامه ابداع شده بود.

در این فرمان محمد شاه با صراحت و شجاعت بیماندی نوشت: «نیت من همین بود که خراسان امن شود و اسیر فروشی موقوف و ولایت امن گردد... و من خود را در پیش خدا مقصر می‌دانستم چرا که از فضل خدا همه اسباب جنگ مهیا بود و ما تکاهل می‌کردیم. زحمت را به خود گوارا نمی‌ساختیم و اسیرها را در فکرپس گرفتن نمی‌شدیم [نبودیم(؟)] وگرنه، نه خدا، نه پیغمبر، نه مردم هیچ کدام به من بحث نمی‌کردند [ولی] خود در پیش خود خجل بودم.» بعد از شرحی از چگونگی محاصره و دخالت ایلچی انگلیس، آن‌گاه نوشت: «در این وقت قشون ما دو سال است که در سفر است جنگ با افغانان و اوزبک که کومک افغان بود می‌کردند و [لی] با انگلیس که دولت بزرگی است صلاح حزب ندانستیم. برگشتیم. مردم ایران چنان تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده یا نیتی که در پس گرفتن اسرا داشتم تغییر دادم. هرگز، به خدا قسم اسیرهای ما خاطر جمع باشند که تا جان دارم از این نیت برگشت نخواهم کرد و به فضل خدا همه اسرا را پس خواهم گرفت.» آن‌گاه روی سخنش را به «توپچیان مخلص و سربازان فدوی و سواران جرّار» که دو سال همراه او در اردوی ایران جنگیده بودند، کرده نوشت: «بدانید که مُردن با غیرت و مردانگی به ذات پاک احدیت بهتر از هزار سال زندگی بردباری و تملق است و به قوت اسدالله الغالب من شما را چنین دانسته و می‌دانم که از همه قشونهای دول خارجه تابدارتر به زحمت و غیور و دیندار و پاس آبروی دولت را به کارتر می‌باشید و هر چه دارم برای شما می‌خواهم نه در بند خانه و اوطاقهای با زینت و لذت و خوشگذرانی هستم، همین قدر از خدا طالبم اذیتهایی که از همسایگان اوزبک و سایر ترکمان به خراسان رسید پس بگیرم و ذلت به هیچ کس نکنم. این منتهای لذت من است، همانا شما برادران دینی و غیور من هستید.»<sup>۴۱</sup>

بندرت سندی در تاریخ سلسله قاجاریه بهتر از این احساسات شاهی غیور ولی در مانده و تحقیر شده و احوال او را در برابر جهانگیری غدارانه امپراطوریهای همسایه بیان می کرد. در بیان علل قشون کشی و محاصره و دلائل مسالمت و اذعان به ضعف و عدم توانایی در مقابله با قدرت انگلستان شاه نیز چون شفتی واقع بین بود اگرچه در بیان احساساتش و خطاب به سپاهیان به عنوان «برادران دینی و غیور من» با لحنی وطن پرستانه سخن گفته بود که تا آن عهد بی سابقه بود. بحران هرات و درگیری با انگلستان محمد شاه را وادار کرده بود که برای کسب وجاهت ملی از قالب سنتی سلطنت خارج شود و نه تنها از برادری با سربازان سخن گوید بلکه بکوشد تا از حمایت مجتهدی با نفوذ برای توجیه رفتار سیاسی اش بهره جوید. همین مقابله با خطر جهانیابی و تسلط اروپا نیز مجتهدی چون شفتی را وادار کرده بود که در عقاید و بینشهای سنتی که وی نماینده آن بود تجدید نظر کند و نه تنها خط مشی دولت را تأیید کند بلکه مسالمت و مدارا را با زورمندان تنها راه بقای امت تشخیص دهد. مراسله مکنیل اگرچه در جهت مطامع سیاسی دولتش بود ولی از شفتی ادای وظیفه پیشوایی امت را بصورتی می خواست که تا آن هنگام (و شاید بعد از آن نیز) بی سابقه بود، وظیفه ای که شفتی آن را به وساطت تعبیر کرد و چنانچه مقاومت دولت در برابرش نبود مایل به ایفای آن بود.

بی سبب نبود که بعد از آرامش نسبی بحران هرات محمد شاه در ۱۸۴۱ همراه اردوی مفصلی به اصفهان سفر کرد تا از جمله اغتشاشاتی را که غالباً در نتیجه رقابت و کشمکش شفتی با حکام اصفهان بود و به دست لوطیان دست نشانده ایشان در می گرفت، سرکوب کند. دید و بازدید او با شفتی در این سفر شاید بیش از هر چیز به قصد نمایشی از هیبت سلطنت به مجتهدی بود که به روایتی ۲۲ هزارتن در نماز جماعت در مسجد بیدآباد به او اقتدا می کردند. ولی نفوذ او، برخلاف انتظار شاه، در لشکر شاهی بنحوی بود که چون شفتی به اردوی محمد شاه وارد شد «از سرباز و اعیان دولت همه فرو ریختند و اکثر را ممکن نشد که دست سید [شفتی] را ببوسند و اکثری استر او را و سم استرش را می بوسیدند.»<sup>۴۲</sup> شاید به تلافی همین محبوبیت بود که محمد شاه نه تنها به گفته تنکابنی «زیاده از سی هزار تومان به آن جناب ضرر وارد آورد و با بستگان او نهایت سوء سلوک را مسلوک داشت»،<sup>۴۳</sup> بلکه منوچهر خان گرجی معتمدالدوله را به حکومت اصفهان فرستاد تا با شدت عمل، تدبیر، و رقیب تراشی از قدرت شفتی و علمای اصفهان بکاهد. در هنگام مرگش در ۱۸۴۴/۱۲۶۰ از نفوذ و مکنت شفتی بسیار کاسته شده بود.

## حواشی:

۱ - نسخه‌ای از این مراسله که در مجموعه خصوصی خان ملک ساسانی بود توسط خود او در سیاستگران دوره قاجار (۲ جلد [تهران، ۱۳۴۶] جلد دوم، ۱۲۸-۱۳۹) بچاپ رسید. (ایضاً بنگرید همان‌جا، ۶۸-۶۹). نسخه‌های متعددی از این رساله در همان اوقات تکثیر و منتشر شده بود. اصل نامه شفتی و مکاتبات احتمالی دیگری در اطراف این مراسله را باید در دیوان هند و مکاتبات وزارت امور خارجه انگلستان در مرکز اسناد انگلیس و یا در یادداشتها و مکاتبات خصوصی مکنیل جستجو کرد. همچنین محتمل است که نسخه‌ای از این مکاتبه در مرکز اسناد وزارت امور خارجه ایران، «اصل مکاتبات» و «سواد مکاتبات» بدست آید.

۲ - و یلاک در بازگشت از مأموریت ایران از ۱۸۳۸ به عضویت هیأت مدیره کمپانی هند شرقی منصوب شد و تا پایان شورش هند در ۱۸۵۸ بر این سمت باقی ماند. فراخوانده شدن و یلاک از ایران بدنبال بحران در روابط دو کشور و بی ارتباط به قشون کشی عباس میرزا به خراسان و یا سفارت میرزاصالح شیرازی به لندن و شکایت از ایلچی انگلیس نبود. برای احوال او بنگرید به:

Denis Wright *The English Amongst the Persians* (London, 1977) 15-18.

۳ - همان‌جا، ۲۱

۴ - ۴ جلد (تهران، ۱۳۴۴) ج ۲، ۳۲۳-۳۴۲ و ج ۳، ۲-۲۷. سپهر از جمله «نکوهش دوک ولنستان [Duke Arthur Wellington] مردم انگلیس را در مخالفت با ایرانیان» از *Times* لندن در تنقید از سیاست انگلیس آورده است. (ج ۳، ۳۳۸-۳۴۰).

۵ - سفرنامه عبدالفتاح گرمردی با عنوان شرح مأموریت آجودانباشی حسین خان نظام الدوله، باهتمام محمد مشیری، چاپ دوم (تهران، ۲۵۳۶)، ۳۹۹-۴۶۰.

۶ - *Wright English 22* رساله مکنیل *Progress and Present Position of Russia in the East* (London, 1836) عنوان داشت، برای شرح احوال مکنیل بنگرید:

F. McNeill (Mc Alister) *Memoir of the Right Honorable Sir John McNeill* (London, 1910).

۷ - برای بحث بیشتر در این مطلب و تحول ریاست و مرجعیت بنگرید:

A. Amanat "In Between the Madrasa and the Marketplace: The Designation of Clerical Leadership in Modern Shi'ism" *Authority and Political Culture in Shi'ism* S.A. Arjomand ed. (Albany, 1988), 98-132 (esp. 107-09).

۸ - منابع در احوال شفتی فراوان است. شاید مشروحترین مأخذ سنتی درباره او *قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی* (تهران، بی تاریخ) ۶۸-۱۳۵ باشد. تحلیل جنبه‌های مختلف احوال او را می توان در این آثار دید:

H. Algar *Religion & State in Iran (1785-1906)* (Berkeley, 1969);

A. Arjomand *The Shadow of God & The Hidden Imam* (Chicago, 1984);

A. Amanat *Resurrection & Renewal; the Making of the Babi Movement in Iran (1844-1850)* (Ithaca, 1989).

۹ - همه نقل قولها بنقل از ساسانی، سیاستگران (۱۲۸-۱۳۱) است.

۱۰ - برای نام علمای حاضر در اردوی سلطانیه بنگرید: سپهر، قاجاریه، ج ۱، ۳۵۸. این فهرست را دیگر منابع نیز تأیید کرده‌اند.

۱۱ - بنقل از 62. Ellis to Palmerston, Tehran, 17 Apr. 1836. [دیوان هند] I.O.,

منصوّه اتحادیه، گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران (تهران، ۲۵۳۵) ۹۷.

۱۲ - همان‌جا، بنقل از I.O., 58. McNeill to Palmerston, Tehran, 20 Jan. 1837.

۱۳ - برای قضیه امین الدوله بنگرید: عباس اقبال، «حجة الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی»، یادگار، سال

پنجم، شماره ۱۰ (خرداد ۱۳۲۸)، ۳۸-۳۶ و Amin al-Dawla, 'Abdullah [دایرة المعارف ایرانیکا]: *E Ir* - khan (A. Amanat)

۱۴ - همه نقل قولها بنقل از ساسانی، سیاستگران (۱۳۱-۳۹) است.

۱۵ - صفحه ۱۳۳.

۱۶ - **قصص**، (۱۴۱)، در شرح ثروت شفتی از جمله وی را صاحب «گویا چهارصد کاروانسرا... و زیاده از دو هزار باب دکاکین» می داند.

۱۷ - میرزا ابوالقاسم قائم مقام به محمد خان امیرنظام زنگنه، سرخس، ۱۲۴۸، اسناد کتابخانه ملی پاریس، نسخ خطی فارسی، شماره ۲۲۳، بنقل از هما ناطق، «عباس میرزا و ترکمانان خراسان»، از ماست که بر ماست (تهران، ۱۳۵۴) ۷۶-۷۴.

۱۸ - میرزا ابوالقاسم قائم مقام به میرزا صادق مروزی وقایع نگار، منشآت قائم مقام، باهتمام فرهاد میرزا، (تهران، ۱۲۸۰ قمری) ۹۸-۹۳. خانم هما ناطق این گفته را در مقاله خود، «عباس میرزا و ترکمانان» (صفحه ۸۱)، ناقص نقل کرده اند یعنی از «خوارزم... کرده اند» افتاده است.

۱۹ - *Glimpses of Life and Manners in Persia* (London, 1856) 256. برای بعضی اطلاعات

در مورد چپاول و آدم دزدی ترکمانان ایضاً بنگرید:

*Cities and Trade: Consul Abbott on the Economy and Society of Iran, 1847-1866*. A. Amanat ed. (London, 1983) 47, 61.

جای تعجب است که علی رغم شواهد و مکاتبات مفصل در قضیه چپاول و شیبخون و آدم دزدی ترکمان خانم هما ناطق در مقاله «عباس میرزا و فتح خراسان» (از ماست که بر ماست، ص ۴۵-۴۶) این امر را «افسانه‌ای» دانسته اند که «حکام بمنظور توجیه کشتارهای دسته جمعی و حکومت ستم آفریده بودند».

۲۰ - FO 60/48. McNeill to Palmerston, 24 Feb. 1837, Tehran.

ترجمه این مکتوب از کتاب کاپیتان هنت، جنگ ایران و انگلیس (ترجمه ح. سعادت نوری [تهران، ۱۳۶۲] ۸-۱۰) آورده شده است. این ترجمه *G.H. Hunt Outram and Hovelock's Campaign (1857)* (London, 1858) می باشد.

۲۱ - **قصص**، ۱۴۲-۱۴۳، شرحی از عشق او به جمع کتب دارد.

۲۲ - بکوشش حسین خدیوچم، (تهران، ۱۳۵۲)، (۲۳۹) ۲۵۰-۲۲۸.

۲۳ - حیدرآباد، مطبعة شوکت الاسلام، بدون تاریخ، (۲۰۰) ۱۸۴-۲۲۵. تحفة العالم نخستین بار در بمبئی در ۱۲۶۳/۱۸۴۷ بچاپ رسید ولی نسخ خطی آن در دسترس بود.

۲۴ - نسخه‌های خطی مرآت الاحوال جهان نما نسبه محدود است. از جمله یکی در کتابخانه انگلستان (British Library) موجود است. میرزا احمد بهبهانی نزدیکترین معادلی بود که ایران شیعه از سلک علما در برابر رفاهه بیک بدوی الطهطاوی مصری صاحب تخلیص الابریز الی تلخیص باریز پرورید. محمد علی پاشا که با شفتی مرتبط بود بعید نیست نسخه‌ای از این سفرنامه مشهور شیخ الازهر را به فرنگ در ۱۲۴۱/۱۸۲۵ برای مجتهد اصفهان فرستاده باشد.

۲۵ - روضة الصفای ناصری، (تهران، ۱۳۳۹)، ج ۱۰، ۲۴۳.

۲۶ - متن قراردادهای فارسی در مجموعه‌ای که میرزا آقاخان نوری بعد از جنگ ۱۸۵۶ ایران و انگلیس فراهم آورد و بنام قرازا و قراردادهای، دوران قاجاریه، (تهران، ۱۳۶۲) انتشار یافته مندرج است. (صفحه ۴۵). برای متن انگلیسی قرارداد ۱۸۱۴ بنگرید:

*The Middle East and North Africa in World Politics* J.C. Hurewitz (New Haven, 1975) II, 199-201.

- ۲۷- J.B. Kelly *Britain and the Persian Gulf, 1795-1880* (Oxford, 1968) 293.
- ۲۸- همان جا، بنقل از: I.O. Board's Sec. and Pol Gen. Corresp., vol.8 (i), Memo by Sheil, 12 Mar, 1838.
- ۲۹- رساله سؤال و جواب، ۶ و ۲. مورد خاص تکفیر او زین العابدین شیروانی قطب نعمت الهی و سیاح و جغرافیدان بود که در اوائل سلطنت با محمد شاه نزدیک بود و ظاهراً بخاطر همین تفسیق شفتی از شیراز فراری شد.
- ۳۰- *British History in the Nineteenth Century and After (1782-1919)* 2nd ed. (London, 1937), 316.
- ۳۱- هنت، جنگ ایران و انگلیس، ۲۹. این نکته در مذاکره بین مترنخ و حسین خان در ۱۸۳۹ واقع شد.
- ۳۲- [I.O.] *Home Misc*, vol. 833, Palmerston to Hobhouse, 6 May 1836. بنقل از *Kelly Persian Gulf*, 288.
- ۳۳- *Ibid.* Hobhouse to Auckland, 9 June 1838. بنقل از *Kelly Persian Gulf*, 294.
- ۳۴- *Ibid.* vol. 838, Palmerston to Hobhouse, 27 Sept. 1838. بنقل از *Kelly Persian Gulf*, 298.
- ۳۵- اخلاق ناصری، قسم سوم، فصل چهارم: «در سیاست ملک و آداب ملوک» (لکنه، ۱۳۰۰ قمری) ۴۵۰-۴۵۱.
- ۳۶- I.O. Board's Drafts: Sec. Desp. to India, vol. 10, Parmlmerston to Hobhouse, 29 April 1839 cited in *Kelly Persian Gulf*, 307.
- ۳۷- I.O., 66, Conolly to Palmerston, Constantinople, 5 May 1839. بنقل از اتحادیه، گوشه‌هایی از روابط خارجی، ۹۸.
- ۳۸- گرمردی (سفرنامه شرح مأموریت) (۴۳۸) عین تحریرات حسین خان را بنقل مستقیم از گزارش او مبنی بر جریان مذاکراتش با دولت انگلیس آورده است.
- ۳۹- همان جا، ۴۱۴. اشاره‌ای به همین اعتراض را سپهر در *ناسخ التواریخ* (جلد دوم، ۳۳۷-۳۳۸) آورده است.
- ۴۰- سپهر، *ناسخ التواریخ*، (ج ۲، ۳۲۵).
- ۴۱- همان جا، ۳۲۷-۳۳۰. این فرمان در جمادی الاخر ۱۲۵۴ برابر سپتامبر ۱۸۳۸ اندکی بعد از جوابیه شفتی نوشته شده بود.
- ۴۲- قصص، ۱۴۷ و ۱۴۵.
- ۴۳- همان جا، ۱۶۷. تنکابنی ممکن است بخاطر ارادت به شفتی در میزان جریمه غلو کرده باشد.

### روزنامه وقایع

آغاز لشکرکشی به هرات	سپتامبر ۱۸۳۷
ورود مکنیل به اردوی ایران در هرات	۶ آوریل ۱۸۳۸
اولتیماتوم پالمستون توسط مکنیل به محمد شاه دائر	۱۶ مه
بر لزوم ترک محاصره هرات	
حرکت ناوگان جنگی مستعمره هند از بمبئی به جانب بوشهر	۴ ژوئن
قطع روابط ایران و انگلیس و خروج مکنیل از اردوی ایران در هرات	۷ ژوئن
ورود قوای بحری انگلیس به بوشهر	۱۷ ژوئن
اشغال نظامی خارک توسط قوای مستعمره هند	۱۹ ژوئن

شکست یورش عمومی ایران برای تخریب حصار هرات	۲۳ ژوئن
نگارش نامهٔ مکتیل به شفتی در زنجان در راه عزیمت به تبریز	اواسط اوت
موافقت محمد شاه در ورودی هرات با شرایط پیشنهادی انگلیس	اواخر اوت
دائر بر ترک محاصره	
وصول نامهٔ مکتیل به شفتی در اصفهان (برابر ۱۲ جمادی الاخره ۱۲۵۴)	۲ سپتامبر
پایان محاصرهٔ هرات و بازگشت اردوی شاهی به جانب ایران	۹ سپتامبر
پاسخ شفتی به مکتیل از اصفهان (برابر ۲۰ جمادی الاخره ۱۲۵۴)	۱۰ سپتامبر
فرمان محمدشاه دائر بر علل ترک محاصرهٔ هرات	اواسط سپتامبر
تصمیم نهائی کابینهٔ انگلیس دائر به اعلام جنگ به ایران	۶ اکتبر
ورود محمد شاه به تهران	۱۰ نوامبر
شورش ضد انگلیسی در بوشهر	اواسط نوامبر
خروج مکتیل از ایران و انتقال نمایندگی به ارزروم	اوائل ژانویه ۱۸۳۹
خروج اضطراری و اعتراض آمیز کارگزار انگلیس از بوشهر	۲۹ مارس
حسین خان در پاریس	ژوئن
امضای نهائی قرارداد تجارتي ایران و انگلیس	۱۸۴۱ اکتبر
قتل عام قشون انگلیسی در تنگ جلال آباد	فوریه ۱۸۴۲

## دو مَثَل فارسی در متون عرب

هیچ طلبهٔ زبان و ادب پارسی نیست که بنحوی مدیون استاد یارشاطر نباشد. چه آنهایی که مستقیماً سعادت فراگیری در کلاسهای درس ایشان را داشته‌اند و چه آنهایی که مانند نویسندهٔ این سطور از مقالات و کتب متعددهٔ ایشان سود جسته و طرفی بر بسته‌اند. بدین جهت این طلبه مایهٔ افتخار خود می‌داند که این یادداشت ناقابل را به حضرت آن استاد تقدیم کند.

دو مثلی که مورد بحث نگارنده است یکی در شاهنامه در داستان رستم و سهراب بکار برده شده و دیگری در افواه عامهٔ مردم ایران هنوز شایع و جاری است.

### خورد گاونادان ز پهلوی خویش

مثلی که در شاهنامه وارد شده و مورد نظر بنده است، و در متون ادبی عرب هم نظائری دارد، در بیت ۲۶۸ داستان رستم و سهراب چاپ مسکو آمده است. طبق این بیت، پس از آن که گردآفرید با حیلۀ معروفش از دست سهراب رها می‌شود و خود را به درون دژ سپید می‌افکند، بر بارهٔ دژ می‌شود و سهراب را به باد استهزاء و نصیحت می‌گیرد و در ضمن نصایح خود به پهلوان جوان می‌گوید:



تورا بهتر آید که فرمان کنی      رخ نامور سوی توران کنی  
نباشی بس ایمن به بازوی خویش      خورد گاو نادان ز پهلوی خویش

(شاهنامه مسکو، ج ۲ ص ۱۸۹: ۲۶۷-۲۶۸)

ترجمه مصراع ثانی بیت اخیر را البنداری بصورت زیر می آورد که: «فَأَنَّ الثَّوْرَ إِذَا سَمِنَ يَأْكُلُ مِنْ جَنْبِهِ» یعنی «همانا که گاو چون فربه شدن در ترجمه عربی وارد شده است حال آن که «گاو نادان» ارتباطی به «گاو فربه» ندارد مگر آن که بگوئیم «فربه» کنایه از لغت «نادان» است کما این که در قدیم قبدلندها را احمق و کوتاه قدان را زیرک و کسانی را که ریش بلند داشته اند گیج و گول می دانسته اند و دور نیست که چاقی هم علامت کندذهنی بحساب می آمده است. اما باز معنی بسیار بیمزه دور از ذهنی بنظر می آید. این مشکل در خاطر بنده بود تا آن که سعادت دیدار استاد خالقی مطلق دست داد و موضوع را از ایشان پرسیدم. فرمودند که «خورد» در این بیت معنی خوردن یعنی «اکل» را ندارد، بلکه مفهوم «صدمه خوردن» یا «ضربت خوردن» را می رساند و حاصل مصراع این است که گاو نادان چون چاق شد، یا بقول خودمان «پهلوی آورد» هنگام ذبحش می رسد، بنابراین معنی مصراع «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش» آن است که صدمه ذبح بر گاو نادان از پهلوی پر کردن و چاق شدن خودش وارد می آید. پس از این پاسخ شفاهی، استاد خالقی در نامه مورخ ۲۹ مارس ۱۹۹۰ خطاب به نگارنده نوشتند که: «در مورد مثل خورد گاو نادان ز پهلوی خویش بنده به یاد آمد که وقتی شادروان مجتبی مینوی داستان رستم و سهراب را تصحیح کرد و درباره آن در نشریه سخن میان برخی از پژوهندگان بحث در گرفت، آقای دکتر فتح الله مجتبیائی که از شاهنامه شناسان درجه اول ما هستند گواهی درباره این مثل آوردند که بنده ذیلاً عین آن را برای شما نقل می کنم (سخن ۸/ ۱۳۵۳، ص ۸۴۰-۸۴۱): مضمون مصراع البته این است که گاو نادان نمی داند که برای تمتع از گوشت و پهلوی چرب اوست که به او آب و گیاه می دهند. امام محمد غزالی در نصیحة الملوك (طبع انجمن آثار ملی، [ص ۳۰۶]) این مثل را بصورت کاملتری ذکر کرده است: «و مثل چون ستوری بود که سبزه ببند و بسیار بخورد تا فربه شود، و فربهی او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشند و بخورند» و نیز در مثنوی مولوی به آن اشاراتی هست:

گاو اگر خسبد و گر چیزی خورد      بهر عید و ذبح خود می پرورد...  
گاو اگر واقف ز قصابان بدی      کی پی ایشان بدان دکان شدی؟

یا بخوردی از کف ایشان سبوس      یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟  
 و ربخوردی، کی علف هضمش شدی      گرز مقصود علف واقف بُدی؟»

بنظر می‌رسد که مضمون این مثل در متون ادبی عرب هم آمده است و چه بسا مانند برخی امثله دیگر که از فارسی وارد زبان عربی شده معرب شده و چنان که استاد خالقی مطلق پس از آن که شواهد عربی را به نظرشان رساندم به بنده متذکر شدند تا ویلاتی برای آن درست شده که با تأویل فارسی متفاوت است. این جا بنده نمونه‌هایی از کاربرد این مثل را در ادب عرب متذکر می‌شوم. ناگفته نماند که آنچه نگارنده بعنوان شاهد ادبی عربی برای این مثل می‌آورد تنها مشتق از خروار و گاهی از کوه است و گرنه شواهد این مثل محدود به همین چند موردی که بنده ذکر می‌کند نیست. بنده دربارهٔ راویان عرب این مثل نیز سخنی نمی‌گویم تا بحث بدرازا نکشد.

در کتاب نفیس المحاسن و المساوی تألیف ابراهیم بن محمد البیهقی که معاصر با دوران خلافت عبدالملک بن مروان یعنی ۲۹۵ الی ۳۲۰ هجری بود به حکایتی برخوردیم که ابوالحسن نصر بن شمیل بن خَرشَة بن یزید المازنی التمیمی (۱۲۲-۲۰۳ هـ. / ۷۴۰-۸۱۹ م) که از دانایان به ایام العرب و حدیث و فقه اللغة بوده است نقل می‌کند از الفراء [که گمانم یحیی بن زیاد بن منظور الدیلمی از موالی بنی اسد (یا بنی منقر) بوده باشد که کنیهٔ ابوزکریا داشت و بزرگِ مکتب نحو کوفی بود و در لغت و فنون ادب دستی تمام داشت (۷۱۴-۲۰۷ هـ. / ۷۶۱-۸۲۲ م)] و این الفراء بنوبهٔ خود نقل می‌کند از ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله کسائی که امام اهل کوفه بود در لغت و نحو و قراءت و بسال ۱۸۹ هـ. / ۸۰۵ م. هجری درگذشت و کسائی تعریف می‌کند که باری هارون الرشید احضارش کرد و از او معنی و تفسیر این بیت را پرسید که

فانی إذا كالشور يُضربُ جَبَبِهِ      إذا لم يَعَفْ شُرْباً و عَاقَتْ صَوَابُهُ

[یعنی من به نره گاوی می‌مانم که پهلویش زده می‌شود/چون او از نوشیدن خودداری نمی‌کند اما جفت‌هایش (یعنی ماده گاوان) گرد آب می‌چرخند و آب نمی‌نوشند] الکسائی در جواب هارون می‌گوید که: «قلت نعم کانت العرب ادا آوردت البقر الماء فشربت الثیران و ابت البقر ضربت الثیران حتی تشرب البقر» یعنی گفتم: آری، چون عرب گاوان را سوی آب می‌آوردند و نره گاوان آب می‌نوشیدند و گاوان ماده از نوشیدن سر باز می‌زدند عرب نره گاوان را می‌زدند تا ماده گاوان آب بنوشند. و استشهاد می‌کند به مصراع‌ی از شعرانس بن مُذَرک در قتل سُلَیک بن السُّلَکَة: «کالشور يُضربُ لَمَّا عَافَت البقر» مانند نره گاو که زده می‌شود چون ماده گاو گرد

آب می چرخد [و از آن نمی نوشد] (المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ص ۱۴۱-۱۴۲، و قس جاحظ، الحيوان، ج ۱، ص ص ۱۸-۱۹). جاحظ مطلبی را هم بعنوان یک اعتقاد فولکلوریک ذکر می کند که طبق آن مردم معتقد بوده اند که گاهی از اوقات اجنه گاوان را از آب خوردن باز می دارند و هرگاه که گاو می خواهد نزدیک آب شود او را می زنند و ماده گاوان هم به تبعیت از نرّه گاوان از نوشیدن آب سر باز می زنند و یحیی بن منصور الدّهلی در این باب می گوید:

كَالثَّوْرِ وَالْحَتَّى يَضْرِبُ وَجْهَهُ وَمَا ذَنْبُهُ إِنْ كَانَتْ الْجَنُّ ظَالِمَةً

«مانند نره گاوی که جنی بصورت او [ترکه می زند] و او را چه گناه است چون آن که بر او ستم می راند جتنی است.» (جاحظ: الحيوان، ج ۱، ص ۱۹). الميدانی، صاحب مجمع الامثال نیز همین مطلب را تحت فقره ۳۰۳۷ آورده و در آن جا اضافه می کند که: «وقال بعضهم الثور الطحلُّبُ فاذا كَرَّهَ البَقْرُ الماءَ ضَرَبَ ذَلِكُ الثَّوْرُ وَنُحِيَ عَن وَجْهِ الْمَاءِ فَيَشْرَبُ الْبَقْرُ» «عده ای می گویند که الثور همان خزه است، پس چون گاو از نوشیدن آبی [که سطح آن را خزه پوشانده است] خودداری می کند [با چوبی] این خزه ها را می زنند و از سطح آب می رانند تا گاو آب بخورد» (المیدانی، مجمع الامثال، ج ۳، ص ۲۳ فقره ۳۰۳۷). در این قول صاحب العقد الفرید یعنی ابن عبد ربّه هم با میدانی موافقت دارد چه پس از ذکر بیت انس بن مدرک (یا بقول او مدرکه) می نویسد «... یعنی ثور الماء و هو ثورانه يقال ثار الماء ثورا و ثوارا». روشن است که او هم ثورا را بمعنی خزه سبز کلفتی که روی آبهای راكد را می پوشاند گرفته است (العقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴-۷۵). همین مثل را ثعالبی نیشابوری هم در التمثیل و المحاضرة آورده است بدون هیچ توضیحی (الثعالبی: صفحه ۳۴۶، تحت فقره «البقر»). آنچه از متون عربی، که بسیاری از آنها نوشته ایرانیان است یا اعرابی که در مراکز مهم فرهنگی ایران می زیسته اند، بر می آید این است که مضمون این بیت در موافقت با مثلی بوده است که طبق آن گاو را می زده اند تا ماده گاو آب بخورد یا به روایت دیگر ثور یا خزه روی آب را می زده اند تا از سطح آب کنار رود و ماده گاوان آب بنوشند. آنچه مهم است این است که متن مثل عربی: «كَالثَّوْرِ يَضْرِبُ جَنْبَهُ» شبیه به بیت شاهنامه است و آنچه گفته آمد تنها برای آن بود که اذهان خوانندگان محترم را متوجه موجود بودن چنین شاهدهی در متون متقدمه عربی بنمایم.

احتمال دیگری نیز در تفسیر معنی این بیت بنظر بنده می رسد و آن این که در دهات ایران هنگام دوشیدن گاو، گاهی اوقات حیوان شیر را در پستان خود نگاه می دارد و

هرچه دوشنده سعی می کند، شیری نصیبش نمی شود. در این هنگام آن کسی که گاو را می دوشد چند ضربه محکم به پهلو می زند و او را فحش می دهد تا گاو شیر را رها می کند و دوباره دوشیدن او ممکن می شود. چون بنده این مطلب را با یکی از دوستان مصری خود که او هم روستایی است و شیر دوشیدن و گله داری دیده است در میان نهاد او هم تصدیق کرد که آری در جنوب مصر هم ما هنگام دوشیدن گاو اگر خودش را فراهم بکشد و پستانش خشک شود یا با مشت و یا با کف دست به پهلو حیوان می زنیم تا دوباره شیر را رها کند.

ناگفته نماند که برخی از خوانندگان محترم ممکن است دیده باشند که چون گوساله یا بره گوسفند از پستان مادرشان شیر می خورند گاهی با سر ضرباتی به پستان وارد می سازند تا جریان شیر را در پستان بیشتر کنند. از طرف دیگر در میان بختیارها نیز رسم است که چون کره خریک ساله شود او را از شیر بگیرند زیرا می ترسند که اگر چنین نکنند کره خرابی می کند شیر با سرش ضربه های پی در پی به شکم و پستان مادر خود وارد آورد و شدت این ضربات به سقط شدن کره داخل شکم ماده الاغ منجر شود (کریمی، ۱۳۵۲، ص ۴۷).

بنا بر آنچه گفته آمد در بحث درباره مفهوم مصراع «خورد گاو نادان ز پهلو خویش» نحوه دوشیدن شیر و ضربت زدن به پهلو ماده گاو را نیز نباید نادیده گرفت (قس کریمی، ۱۳۵۲، ص ۴۸).

### فلانی مثل شتر مرغ است که...

و اما مثل دوم. همه ما شنیده ایم که وقتی کسی به بهانه های مختلف از زیر بار انجام وظائف خود دربرود می گویند: «فلانی مثل شتر مرغ است که او را گفتند پسر. گفت من شترم، گفتند بسیار خوب پس بار ببر جواب داد من مرغم.» این مثل بسیار قدیمی است زیرا در کتاب الحیوان عمرو بن بحر الجاحظ (۱۵۰-۲۵۵ هـ) یکی از کتب مهم متقدم ادب عرب نیز آمده است. در این کتاب جاحظ این مثل را صریحاً فارسی دانسته می نویسد «ایرانیان چیزها را با اشتقاق نام می نهند چنان که نعامه را اشتر مرغ می نامند.» (جاحظ، ج ۱، ص ۱۴۳). سپس بعینه این مثل را در باب کسانی که از زیر کار در می روند می آورد و می نویسد مردم بدین گونه اشخاص می گویند: «انما انت نعامه إذا قیل لها احملی قالت انا طائر و اذا قیل لها طیری قالت انا بعیر» «تو اشتر مرغ را مانی که چون او را گویند: بار ببر، گوید: من مرغی ام، و چون گویندش پرواز می کن. گوید:

اُشتری ام» (جاحظ، ج ۴، ص ۳۲۳). ناگفته نماند که این مثل در کتب دیگر ادبی عرب هم به شعر و هم به نثر بسیار آمده است، این مختصر نمونه آورده شد.

## فهرست مآخذ

- ۱- ابن عبدربه، العقد الفريد، تحقيق محمد سعيد العريان، قاهره ۱۹۴۰، هشت جلد.
- ۲- الميداني، مجمع الامثال، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره ۱۹۷۸، چهار جلد.
- ۳- البيهقي، ابراهيم بن محمد، المحاسن والمساوي، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره ۱۹۶۱، چهار جلد.
- ۴- ترمذی، سنن الترمذی، حمص: ۱۹۶۶ نُه جلد.
- ۵- ثعالبی، التمثيل والمحاضرة، تحقيق عبدالفتاح محمد الحلوي، قاهره ۱۹۶۱.
- ۶- جاحظ، الحيوان، تحقيق محمد عبدالسلام هارون، قاهره ۱۹۳۸، هفت جلد.
- ۷- شيخ عباس قمي، سفينة البحار، تهران: اسلاميه، دو جلد.
- ۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسكو.
- ۹- اصغر كريمي، «دامداری در ایل بختیاری»، هنر و مردم، تیر و مرداد ۱۳۵۲، شماره ۱۲۹-۱۳۰، ص ۴۲-۵۶.

## پیرامون وزن شاهنامه

به استاد احسان یارشاطر

تا سال و ماه و روز و شب است اندر این جهان  
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو!  
فرخی سیستانی

۱- درباره وزن شعر در زبان پهلوی نظرهای گوناگونی ابراز شده است. برخی آن را هجایی، برخی تکیه‌ای یا ضربی و برخی هجایی-تکیه‌ای دانسته‌اند. برخی دیگر از پژوهندگان معتقدند که شعر دری در پیش از اسلام نیز از شعر پهلوی جدا بود و شعر دری در آن زمان نیز وزن کتبی یا عروضی داشت. ولی درباره وزن متقارب عموماً اعتقاد بر این است که این وزن مانند وزن رباعی اصلاً یک وزن ایرانی است که از اشعار یازده هجایی پهلوی در زیر تأثیر عروض عرب و یا حتی بدون تأثیر آن پدید گشته است.<sup>۱</sup>

۲- بحر متقارب مانند بحرهای هزج، خفیف، سریع و رمل از بحرهایی است که از همان دوره نخستین شعر عروضی فارسی رواج کامل داشته است. بحر متقارب نتنها برای سرودن داستانهای حماسی چون شاهنامه، گرشاسپنامه، برزنامه، بهمن‌نامه، کوش‌نامه و دیگر منظومه‌های حماسی بکار رفته است، بلکه آن را برای منظومه‌های اخلاقی چون آفرین‌نامه بوشکور بلخی، پندنامه انوشروان از بدایعی بلخی، کلیله و دمنه قانعی طوسی و بوستان سعدی شیرازی و همچنین برای منظومه‌های عاشقانه چون وامق و عذرا، سرخ بت و خنگ بت، هر دو از عنصری بلخی، یوسف و زلیخا از شاعری امانی نام و ورقه و گلشاه از عیوقی نیز بکار برده‌اند.

۳- متقارب بحری است که وزن اصلی آن بر تکرار کامل چهار بار پایه فعلون

(U - -) در هر مصراع (هشت بار در بیت) قرار گرفته است و این وزن اصلی را متقارب مثنی سالم می‌گویند، مانند این بیت از شاهنامه مسعودی مروزی:

نخستین گیومرث آمد به شاهی      گرفتش به گیتی درون پیشگاهی  
 - - - | - - - | - - - | - - -  
 فعولن    فعولن    فعولن    فعولن

ولی وزن شاهنامه متقارب مثنی محذوف یا مقصور است، یعنی آخرین هجای بلند از آخرین پایه در هر مصراع یا کاملاً حذف می‌شود و از این رو آن را محذوف می‌نامند:

جهانا چه بدمهر و بد گوهری  
 - - - | - - - | - - - | - - -  
 فعولن    فعولن    فعولن    فعولن

و یا دو هجای بلند آخرین تبدیل به یک هجای کشیده می‌گردد که کمیت آن برابر یک هجای بلند و یک هجای کوتاه است (که ما آن را به این شکل رسم می‌کنیم) و در واقع چنان است که آخرین هجای بلند تبدیل به یک هجای کوتاه شده باشد و از این رو آن را مقصور می‌نامند:

جهانا مپرور چو خواهی درود  
 - - - | - - - | - - - | - - -  
 فعولن    فعولن    فعولن    فعولن

ولی در پایان مصراع هجای کشیده را باصطلاح ندیده می‌گیرند و آن را مانند یک هجای بلند ثبت و تقطیع می‌کنند.

۴ - در بالا از هجای کشیده سخن رفت. هجای کشیده هجایی است که از یک هجای بلند بسته و یک صامت (: دست) و یا یک هجای بلند باز و یک صامت (: راز) یا دو صامت (: راست) تشکیل می‌گردد. کمیت یک هجای کشیده برابر یک هجای بلند و یک هجای کوتاه است:<sup>۲</sup>

بدان خواسته دست بردی دراز      جمشید ۸۱  
 همین رازها کرد نیز آشکار      جمشید ۴۴  
 سرش راست برشد چو سرو بلند      دیباچه ۶۱

در دستنویسهای جوانتر یا کم اعتبارتر گاه در این گونه موارد برای روانتر کردن وزن، هجای کشیده را به یک هجای بلند و یک هجای کوتاه تغییر داده‌اند. برای نمونه:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد      دیباچه ۱۷

چو داند بخواندت نزدیک خویش رستم و سهراب ۱۱۵

در مثال نخستین در برخی از دستنویسها ایزدت داد به ایزد بداد و در مثال دوم بخواندت نزدیک به بخواند بنزدیک تغییر داده شده است.

به گمان نگارنده برابر گرفتن کمیّت یک هجای کشیده با یک هجای بلند و یا یک هجای کوتاه گام بزرگی در راه آماده ساختن زبان فارسی برای پذیرفتن وزن عروضی بود. ولی این کار همه دشواریها را نمی‌گشود و نخستین کسانی که به زبان فارسی شعر عروضی گفتند، ناچار بودند تغییرات دیگری نیز در صورت واژه‌های فارسی بدهند. ما در زیر مهمترین این تغییرات را بر مثال شاهنامه نشان می‌دهیم.

۵- تبدیل مصوت بلند یا مرکب به کوتاه:

آرامیدن به آرمیدن، آزاردن و آزردن (پهلوی āzā(a)rdan)<sup>۳</sup>، آموختن و آمختن (پ āmōxtan)، آمیختن و آمیختن (پ āmēxtan)، آهیختن و آهیختن (پ āhīxtan)، اندوه و انده (پ andōh)، اوفتادن و افتادن (پ oftādan)، — اومند و — مند (پ —ōmand) — مثلاً در: دانشومند و خردمند، بودن و بُدن (پ būdan)، پادشاه و پادشه، بیهوده و بیّهده، پرداختن و پرداختن (پ pardā(a)xtan)، پیامبر و پیمبر، پیرامون به پیرامن (پ pērāmōn)، پیغامبر و پیغمبر (پ paygāmbar)، پنجاه و پنجسه (پ panjāh)، چاه و چه (پ čāh)، چون و چن (صورت چن در جلوی مصوت می‌آید؛ پ čiyōn)، چیدن (گویا بکار نرفته است) به چیدن (پ čīdan)، خاموش و خامُش (پ xāmōš)، خُشوند و خُشند (پ xusnūd)، خوابانیدن (خوابانیدن بکار رفته است) به خوابنیدن، دهان و دهن (پ dahān)؛ صورت دهن گویا تنها در محل قافیه بکار رفته است، چون در آغاز و میانه مصراع از نظر وزن نیازی به آن نیست)، دیباه (با آن که در وزن متقارب می‌گنجد) به دیبه (پ dēbāg)، دیگر و دیگر (پ dudīgar = فارسی دو دیگر)، راه و ره (پ rāh)، رستاخیز به رستخیز، روباه و روبه (پ rōbāh)، زینهار و زنهار (پ zēnhār)، سپاه و سپه (پ spāh)، سپاهبد به سپهبد (پ spāhbed)، شاه و شه (پ šāh)، شاهان شاه، شاهنشاه به شاهنش، شاهنشاه، شاهنش (پ šāhānšāh)، شماردن و شمردن (پ ošmā(u)rdan) و در ترکیباتی چون: ستاره شمار و ستاره شمر (پ star-ošmā(u)r) و غیره، شُنون و شُندن (پ (ā(a)šnūdan)، فراموش و فرامُش (پ frāmōš)، کوه و کُه (پ kōf)، گاه و گه (پ gāh)، — گذار و — گذر (پ widār) — مثلاً در: رهگذار و رهگذر و غیره، گناه و گنه (پ wināh)، گوهر و گهر (پ gōhar)، — گین و — گن (پ —gē(e)n)، — میر — (ریشه مضارع



مردن) و میر- (میرد، میریم، میرند؛ پ- murdan, mīr- )، میژره و مژره (صورت مژّه الحاقی است؛ پ- mīj(ak))، نیکو و نکو (پ- nekōg))، هوش و هُش (پ- ahōš).  
در پایان این بخش از مواردی نیز یاد می‌کنیم که مصوت بلند 0 (واو مجهول) بضرورت وزن به مصوت کوتاه تبدیل می‌شود، ولی در خط فارسی یکسان نوشته می‌شوند، مانند: سوی (پ- sōy)، خوی (پ- xōg) و غیره، مثلاً sō-yi به so-yī:  
سوی بچگان برد تا بشکرند منوچهر ۸۲

۶- تبدیل مصوت کوتاه به بلند:

افریدون به آفریدون (پ- Frēdōn)، اهرمن و آهرمن (صورت اهریمن الحاقی است؛ پ- Ahreman)، پُل به پول (؟؛ پ- puhl)، سر به -سار (پ- sar) مثلاً در: سبکسر و سبکسار، گاو سر و گاو سار و غیره، مهمان و میهمان (پ- mehmān)، هَمال و هامال (پ- hamāl)، هاموران (ثعالبی) به هاموران.

در پایان این بخش از مواردی نیز یاد می‌کنیم که مصوت کوتاه u و i بضرورت وزن به مصوت بلند تبدیل می‌شوند، ولی در خط فارسی یکسان نوشته می‌شوند، و (پ- ud)، تو (پ- tō)، دو (پ- dō)، سه (پ- sē)، چه (پ- čē)، که (پ- kē) و غیره و کسره اضافه (پ- ī). مثلاً در مصراع زیر دو بار si به si تبدیل شده است:

بینداخت سه جای سه چوبه تیر نوذر ۳۹۲

و در مصراع زیر که هجای کوتاه است (ki)، چه هجای بلند است (čī)، و نخستین بلند (ū) و ودوم و سوم کوتاه (u) هستند:

ببین تا که و چه و چونند و چند کاموس کشانی ۸۸۶

و در مصراع زیر کسره اضافه نخستین یک هجای بلند (ī) و کسره اضافه دوم یک هجای کوتاه (i) است:

به نام خداوند جان و خرد دیباچه ۱

۷- افکندن یک یا چند حرف و ساده کردن حرف مشدد:

آزاد و زاد (پ- āzād) و در نامهایی چون: چهارآزاد به چهارزاد (پ- čīhrāzād) و غیره، آذررنگ به آذرنگ، آواز و آوا (پ- āwāz)، ابا و با (پ- ābag)، ابر و بر (پ- abar)، ابرویز (ثعالبی) به پرویز (پ- Abarwēz)، ابریشم و بریشم (پ- abrešom)، ابی و بی (پ- abe)، آّه و آژ و ار، ازواره (طبری) به زواره (پ- uzwārag)، از و ز (پ- az)، ابستا به استا و است (پ- abestāg)، اکنون و کنون (پ- nūn)، اگر و گروار (پ- agar)، اُمید به اُمید و اومید (صورت اُمید الحاقی است؛ پ- ummēd و emēd)، اندازه و انداز (پ-

handāzag)، اندرو در (پ andar)، اندرون و درون (پ andarōn و darōn)، انوشه و نوشه (پ anōšag) و درنا مهایی چون: انوشگزاد به نوشزاد (پ Anōšagzād)، انوشروان به نوشین‌روان یا نوشیروان (پ Anōšagruwān)، مهرک انوشگزادان به مهرک نوشزاد (پ Mihrak i Anōšagzādān) و غیره، اوی و او وی (پ ōy)، بچه و بچه (پ waččag)، برمایون (ثعالبی) به برمایه (پ Barmāyōn)، بزه و بره (پ warrag)، بوید و بید، بویم و بیسم، پترو پر (پ parr)، پترو پر (پ purr)، پروین و پترو، پسر (پ pusar) و پس (پ pus)، تاریک و تاری (پ tāriḡ)، تاه و تا (پ tāg)، چون و چو (صورت چو در جلوی صامت می‌آید)، چهار و چار (پ čahār)، چهل و چل (پ čahal)، خارور به خاور، خورشید و شید (پ xwarršēd)، دریدن و دریدن (پ darrīdan)، دیباه به دیبا، رمه و رم (پ ram(ag))، زادان فـسرخ (ثعالبی) به زادفرخ، زان سوتر به زاستر، زرزور (پ zarr)، سیاوخش و سیاوش (صورت سیاوش الحاقی است؛ پ siyāwaxš)، فزه و فزوفز (پ xwarrah/farrah = خوره)، قادسیه به قادسی، کی کاوس به کاوس (پ Kay Kāyōs)، گرامی کرد (ثعالبی) به گرامی (پ Grāmīgird)، گشنسپ به گشسپ (پ Gušnasp)، ماوراء النهر به ماورالنهر، مرده ریگ به مرده‌ری، نریمان و نیرم، هرزمان و هزمان، هرمزد و هرمز، هماوران به هماور، هنوز و نوز (صورت هنیز الحاقی است؛ ahanūz)، هفتانباد به هفتواد.

ولی صورتهای دشخوار (پ dušxwār)، -ستان (پ estān) در: شارستان، خارستان و غیره، به دشوار، -سان کوتاه نشده‌اند و صورتهای اخیر همه الحاقی‌اند.

#### ۸- افزودن یک یا چند حرف و مشدد کردن حرف ساده:

بتر و بتتر، بریدن و بریدن (پ brīdan)، بهرو بهره (پ bahr)، پادشا و پادشاه (پ pādixšā(y))، پژمردن و پژمریدن، تروتر (پ tar)، تف و تفت (پ taftan)، تموز و تموز، تمیشه به تمیشه، تهم (به سکون دوم) به تهم (پ tahm/taxm) در: تهمتن، و به هر دو صورت در: گستههم (به سکون و زبر سوم)، جم و جم (پ jam)، جمشید و جمشید (پ jamšēd)، چپ و چپ، خریدن و خریدن (پ xriḡdan)، خط و خط، خم و خم، خم و خم (پ xumb)، خوشی و خوشی (پ xwaših)، زردشت و زردهشت (پ Zardu(x)št)، زمی و زمین (پ zamīg)، سم و سم (پ sumb)، شب خون به شیخون، شیخ و شیخ، شکر و شکر (پ šakar)، شنا و آشنا و آشنانه (پ šnāz)، غمر و عمر، فراسیاب به افراسیاب (پ Frāsiyāb)، کز و کز، کم و کم

(پ kam)، گوا و گواه، گیا و گیاه، (پ gōwāg)، گشن (به سکون دوم) و گشن (به زیریا زبر دوم؛ پ gušn)، مغناطیس به مغناطیس، نرونر (پ nar). همچنین افزودن الف به پایان واژه‌ها (الف اطلاق): اندرا، برهنه تن، بیژنا، چادرا، ریمنا، منا و غیره.

و دیگر افزودن «های مصوت» به پایان برخی واژه‌ها و پسوندها:

—ان و —انه (پ ān-) مثلاً در: پیران سر و پیرانه سر و غیره، بار و باره (پ bār)، بن و بنه (پ bun(ag))، تار و تاره، جوان و جوانه (پ juwān)، چهر و چهره (پ čīhr)، —خوار و —خواره مثلاً در: شیرخوار و شیرخواره، —دان و —دانه (پ dān(ag)) مثلاً در: ناردان و ناردانه، دد و دده (پ dad)، —روی و —رویه (پ rōy) مثلاً در: دوروی و دورویه، —سار و —ساره، مثلاً در رخسار و رخساره، —سوز و —سوزه، مثلاً در: دلسوز و دلسوزه، کام و کامه (پ kām(ag))، کران و کرانه (پ karān)، کین و کینه (پ kēn)، —گار و —گاره (پ -gār-) مثلاً در: ستمگار و ستمگاره، گردون و گردونه (پ wardyūn): گرز و گرز (پ warz)، گزاف و گزافه، گمان و گمانه (پ gumān)، —گون و —گونه (پ -gōn(ag)-)، مثلاً در: دگرگون و دگرگونه، مانند و ماننده، نر و نره، نژاد و نژاده، هفت و هفته (پ haft)، هنگام و هنگامه (پ hangām)، —ین و —ینه (پ -ēn-)، مثلاً در: زرین و زرینه و غیره.

۹- قلب مصوت و صامت در آغاز واژه‌ها:

اسپر و سپر (پ spar)، اسپردن و سپردن (پ spurdan)، اسپرغم به سپرغم (پ spargam)، اسپهبد و سپهبد، استدن و ستدن، اشتاب و شتاب (پ oštāftan)، استخر و ستخر، اسفندارمذ به سفندارمذ (پ spandarmad)، اسکندر و سکندر (پ Skandar)، اسکوبا به سکوبا، اسقف به سقف، اسماعیل به سماعیل، اشترو شتر (پ uštar)، اصطربلاب به صربلاب و صلاب، افتادن و فتادن (پ oftādan)، افراشتن و فراشتن (پ abrās(z)tan) و در ترکیباتی چون: سرافراز و سرفراز و غیره، افروختن و فروختن (پ abrōx(z)tan) و در ترکیباتی چون دل افروز و دل فروز و غیره، افریدون به فریدون، افزودن و فزودن (پ abzūdan)، افسردن و فسردن (پ afsā(a)rdan)، افسوس و فسوس (پ afsōs)، افسون و فسون (پ afsōn)، افشاندن و فشاندن (پ afšāndan) و در ترکیباتی چون سرافشان و جان‌فشان و غیره، افشاردن و فشردن (پ afsā(u)rdan)، افگندن و فگندن (پ abgandan) و در ترکیباتی چون مردافگن و دشمن‌فگن و غیره، ایستادن و ستادن (پ ēstādan).

جابجایی مصوتها گاه در میان واژه نیز انجام گرفته است، مانند: برهنه و برهنه

(پ brahmag).

۱۰ - تبدیل مصوت به ساکن :

رستم و سهراب ۹۵۸	پدزم آن گرانمایه پهلوان
دیباچه ۱۷	خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
سیاوخش ۱۲۷۹	چنان تا رسیدند ببهشت کنگ
رزم یازده رخ ۷۱۷	یکی پیل بمیان جوشن شده
سیاوخش ۲۸	تورا سوی این بیشه که نمود راه
رزم یازده رخ ۱۴۲۸	نباشم من او را به دو جهان نیا

۱۱ - تبدیل حرفی به حرف دیگر:

آوای و آواز، اورمزد و هرمزد (پ Ohrmazd)، پادشاه و پادشای، گواه و گوای،

هیچ و ایچ (پ hēč).

۱۲ - ادغام دو مصوت :

کز (= که از)، نز (= نه از)، کم (= که ام)، کت (= که ات)، کش (= که اش)،  
 باقرین (= باقرین)، بآیین (= به آیین)، اژدهاست (= اژدها است)، خواسته ست (= خواسته است)،  
 به خیمه ندرون (= به خیمه اندرون)، به آتشکده نذر (= به آتشکده اندن)،  
 بهره اش (= بهره اش)، آزه اش (= آزه اش) و غیره و غیره.

در این جا این پرسش پیش می آید که چرا شاعر که در هر حال صورتهای درون، در،  
 بهر و آژ را بکار برده است، در این گونه موارد به خیمه درون، به آتشکده در، بهره اش و آژش  
 نگفته است که نیازی به ادغام دو مصوت نداشته باشد؟ پاسخ این است که فردوسی تا آن  
 جا که وزن امکان دهد، صورت کامل یا کهنتر واژه را بکار می برد. برای نمونه در آغاز و  
 میان مصراع صورت دهان را بکار می برد و صورت کوتاه دهن را تنها در محل قافیه  
 می آورد. و یا هر کجا وزن ممکن سازد پای، جوی و — ستان می آورد و نه پا، جو و  
 — سان. همچنین به گمان ما از را جز بضرورت وزن به ز تبدیل نمی کند، حتی اگر وزن  
 کمی ثقیل گردد، مانند:

از اسپ اندر آمد گونامدار	رستم و سهراب ۳۱۰
از اسپ اندر آمد سبک بیژنا	رزم یازده رخ ۱۹۲۰

۱۳ - افکندن کسره اضافه :

به هفتاد خون برادر پدر

رزم یازده رخ ۸۱۸

پدژ مادر شاه ایران زمین  
 بجز تیرگی شب به دیده ندید  
 پدر گفت: پرداختن دل سزاست  
 بمالید خانه کمان را به دست  
 نبیره فریدون شبان پرورد  
 گشنده پدر چون بود دوستدار  
 ۱۴ - مشدد کردن حرف ی :

در بخش ۸ دیدیم که گاه بضرورت وزن حرفی مشدد می گردد. همچنین حرف ی در پایان برخی از واژه ها گاه بضرورت وزن مشدد بکار رفته است:

بیاراست ایوان به کرسی ساج  
 به یاری گسته هم نوذر به بلخ  
 به پیشی لشکر بترساندم  
 ولی در مواردی که پس از حرف ی حرف عطف آید:

که بود او سزای بزرگی و جاه  
 نیچی و اندیشه آسان کنی  
 ز مردی و دانش جدایی کنم  
 فگنده به خواری و خسته جگر  
 سیاوخش ۱۳۱  
 سیاوخش ۲۷۰  
 سیاوخش ۳۲۱  
 سیاوخش ۴۰۰

نیازی حتمی به مشدد کردن حرف ی نیست، چون می توان حرف و پس از آن را دارای وقف یا موضع (position) دانست، چنان که در مثالهای زیر می بینیم:

به من ده ، و بنگر در این دشت کین  
 بیاسود باید، و دم برزدن  
 درودش ده از ما و بشنو پیام  
 رزم یازده رخ ۴۱۶  
 رزم یازده رخ ۱۹۴۷  
 جنگ بزرگ کیخسرو ۴۸۸

۱۵ - قلب واژه های مرکب و ترکیبها:

آمد شد و شد آمد، نیک و بد و بدونیک، ترو خشک و خشک وتر، سراسیمه و آسیمه سر، کم و بیش و بیش و کم، گیرو دار و دارو گیر و غیره.

و یا تقدم فعل اصلی بر فعل کمکی بضرورت وزن: باید خورد به خورد باید، باید بود به بود باید، خواهم کرد به کرد خواهم، خواهم بود به بود خواهم و غیره.

بوژه بسیاری از نامهای مرکب غالباً بضرورت وزن قلب گشته اند: آذرنوش (ثعالبی) به نوش آذر، اردشیرخوره به خوره اردشیر (پ Ardaxšēr - Xwarrah)، ایران شهر به شهر

ایران (پ Erān-Šahr)، برزافره (طبری) یا برزفری (مجمعل التواریخ) به فریبرز، برزین مهر به مهر برزین (پ Burzēnmīhr)، دز رو بین به رو بین دز، دزکنگ به کنگ دز، دزگنبدان به گنبدان دز، زادان قرخ (ثعالبی) به قرخ زاد، کی کاوس به کاوس کی . مؤلف مجمعل التواریخ نیز به این موضوع اشاره کرده است: «و دیگر فریبرز و نام او برزفری بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست.»<sup>۵</sup>

با مقایسه میان مطالب غررالسیر ثعالبی و شاهنامه فردوسی مقدار دیگری از تغییراتی که فردوسی بضرورت وزن در نامها و اصطلاحات مأخذ خود داده است روشن می گردد. برای نمونه ثعالبی نام سه سرود باربد را پرتوفرخار و سبز اندر سبز و یزدان آفرید ثبت کرده است،<sup>۶</sup> در حالی که در شاهنامه پیگار گرد و سبز در سبز و داد آفرید آمده است<sup>۷</sup> که نام دوم صد درصد و نام سوم به احتمال زیاد بسبب ضرورت وزن تغییر صورت یافته اند و بی گمان اگر مأخذ فارسی یا پهلوی شاهنامه در دست بود اطلاع ما از این گونه تغییرات خیلی بیش از این بود. ولی از سوی دیگر گاه متون پهلوی در ثبت نامها با شاهنامه توافق دارند و نه با متون نثر عربی و فارسی. مثلاً ثعالبی کسيفری ثبت کرده است، ولی در شاهنامه فریگیس آمده است که برابر است با صورت پهلوی آن Frīgīz یا Frāgēz در بندهشن (صورت فرنگیس در شاهنامه الحاقی است). و یا بیشتر متون نثر فارسی و عربی نام هوشنگ را اوشهنج ثبت کرده اند، ولی در متون پهلوی مانند شاهنامه Hōšang آمده است. از این جا این احتمال را باید داد که در متون پهلوی که بیشتر آنها در سده های سوم و چهارم هجری از روی مأخذ کهنتر بازنویسی شده اند، برخی نامها بصورتی که از راه روایات حماسی رواج یافته بود تغییر یافته اند و بنابراین همه این تغییرات به دست فردوسی انجام نگرفته است و این مطلب تنها منحصر به ضبط نامها نیست.

#### ۱۶ - تقدم صفت بر موصوف و مضاف الیه بر مضاف:

اژدهافش درفش، پیچان کمند، تیره دل شهریار، جهاندار یزدان، سبز پرده سرای، سپهدار پیران، ستاره شمر موبدان، کار آزموده مهان، کاویانی درفش، گیهان خدیو، ناکار دیده جوان، نامور موبدان و غیره و غیره.

#### ۱۷ - شرح و بسط واژه ها و ترکیبها:

در شاهنامه مواردی هم هست که شاعر واژه ها و ترکیبها را بضرورت وزن شرح و بسط داده است. از این نمونه اند شرح اعداد، مانند: ده و دو بجای دوازده، دو هفت بجای چهارده، دو هشت بجای شانزده، دو شصت بجای صد و بیست، صدبار سی بجای سه

هزار، صد بار صد بجای ده هزار و غیره. و یا ترکیب نیک و بد نتنها بصورت مقلوب بد و نیک می آید، بلکه بضرورت وزن به صورتهای: ز نیک و زبد، از نیک و بد، از بد و نیک. همچنین کم و بیش نتنها بصورت مقلوب بیش و کم، بلکه نیز بصورتهای: کمابیش، کم و بیش، کمی و بیشی، بیشی و کمی، زبیش و زکم، ازبیش و کم، از کم و بیش، زکم و زبیش و غیره. و یا از دز سپید که نه به این صورت در وزن می گنجد و نه بصورت مقلوب آن، بدین گونه نام برده است:

دزی بود کش خواندندی سپید رستم و سهراب ۱۵۵

و به همین صورت در جمله ها نیز بضرورت وزن ترتیب واژه ها دگرگون می گردد. برای نمونه جمله: که من شما را نگاه بد نکردم، بضرورت وزن بصورت زیر در می آید:

که من بد نکردم شما را نگاه فریدون ۳۷۴

دامنه این گونه تغییرات بسیار دراز است. تا آن جا که در یک جمله می توان گفت که در وزن عروضی عامل وزن در تعیین بخش بزرگی از دستور زبان مؤثر است و در شاهنامه تأثیر وزن بویژه آشکارتر است در مواردی چون: شیوه جمع بستن، کاربرد حروف اضافه مضاعف و پیشوندهای فعلی، مطابقت نکردن فعل با فاعل در شمار، حذف را و کاربرد زائد آن، کاربرد مر و حذف آن، فاصله انداختن میان پیشوند فعلی می و همی با فعل و یا تقدم فعل بر آنها و حذف فعل، فاعل و مفعول به قرینه.

۱۸ - با اینهمه باز در شاهنامه مانند دیگر اشعار دوره نخستین شعر فارسی تسامحاتی در وزن شعر به چشم می خورد. در بخش ۴ گفته شد که کمیت یک هجای کشیده برابر یک هجای بلند و یک هجای کوتاه است. بنابراین هرگاه که یک یا دو صامت پایانی هجای کشیده در وزن در محل هجای کوتاه بیفتد، چنان که دیدیم خللی در وزن شعر نمی افتد. ولی گاه این صامتها در محل هجای بلند می افتند و شاعر آنها را در تقطیع می اندازد:

بیاراستند سیستان چون بهشت منوچهر ۲۱۲

به هشتم بیاراستند تخت عاج کیقباد ۱

در این مثالها بیاراستند به دو هجای کشیده می انجامد، یکی راس و دیگری تند. در حالی که در مورد نخستین صامت س در محل هجای کوتاه افتاده و به وزن خللی نخورده است، در مورد دوم صامت د در محل هجای بلند واقع گشته و در تقطیع افتاده است. نمونه های دیگر:

پیامبر زنی بود سیندخت نام منوچهر ۲۱۲

پیامبر جهانجوی گیو دلیر رفتن گیو به ترکستان ۵۱۲

رده برکشیدند همه یکسره  
 که جز سنگ خارا ندارند به کف  
 کجا خان ارمانش خوانند به نام  
 سه روز و سه شب شاد بودند بهم  
 در این مثالها نیز صامت م در پیامبر و صامت د در برند، برکشیدند، ندارند، خوانند و بودند در تقطیع می افتند.

اینها مواردی بود که هجای کشیده به یک صامت انجامیده است. در مواردی که هجای کشیده به دو صامت بینجامد نیز وضعیتی همسان پدید می آید، یعنی صامت نخستین می افتد و صامت دوم با مصوت بعدی ترکیب می گردد:

منوچهر ۲۷۳	دل بخردان داشت و مغزردان
منوچهر ۳۴۶	برافروخت و گلنارگون کرد روی
جنگ مازندران ۱۷۴	نیافت از سرتیغ او زینهار
جنگ مازندران ۱۷۵	همی سوخت و غارت همی کرد شهر
جنگ مازندران ۴۳۴	بیفشارد و برکند هر دو زبن
کاموس کشانی ۴۲۹	چپ و راست آورد گه دست و پای
رزم یازده رخ ۱۸۴۵	چنان بود خواست جهان آفرین

در این مثالها نیز صامتهای ش، خ، ف، ر، س در واژه‌های داشت، برافروخت، نیافت، سوخت، بیفشارد، راست و خواست در تقطیع می افتند و صامت دوم با مصوت کوتاه بعدی ترکیب می گردد.

در برخی از دستنویسهای شاهنامه بیشتر این موارد را برای اصلاح وزن تغییر داده‌اند. برای مثال پیامبر را به پیمبر (یا: بیامد، بدست)، برکشیدند را به برکشیده، خوانند به نام را به خوانند نام، بودند را به بوده، بودخواست را به بُد مراد و غیره و غیره تغییر داده‌اند و یا در مثالهای دیگر اغلب حرف عطف و را حذف کرده‌اند و در شاهنامه‌های چاپی ماکان، مول، بروخیم و مسکونیز اغلب همین صورتهای دست‌خورده درون متن گردیده‌اند.

۱۹ - در شاهنامه همچنین حرف ن پس از هجای بلند گشاده قاعده در تقطیع می افتد، چنان که مثلاً در مصراع زیر حرف ن هر سه بار از تقطیع افتاده است:

همه باز خواند آن یلان را ز جنگ جنگ بزرگ کیخسرو ۴۷۸

ولی تک و توک مواردی یافت می شود که حرف ن برابر یک هجای کوتاه گرفته شده

است:



هم از آشتی راندم هم ز جنگ کاموس کشانی ۱۹۵۳  
 ولی محتمل است که این گونه موارد در سخن فردوسی الحاقی باشد و در مثال بالا  
 نیز شاید ضبط درست راندم<sup>۷</sup> و است، ولی در سخن دقیقی این گونه موارد به نسبت بیشتر  
 است:

که بی دین ناخوب باشد مهی چاپ مسکو ۶/۶۸/۵۰

به دندان درفش فریدون شاه ۶/۹۰/۳۵۷

شکسته شود چرخ گردون‌ها زمین سرخ گردد از آن خون‌ها

۶/۸۸/۳۴۰

۲۰- این تساهل در وزن که تنها در شاهنامه نیست، بلکه در آثار دیگر شاعران  
 سده‌های چهارم و پنجم هجری نیز مثالهای فراوان دارد،<sup>۸</sup> از دید شاعران آن دوره محتملاً  
 جزو اختیارات شاعری بشمار می‌رفت. ولی در هر حال به گمان نگارنده اگر از شعر سده  
 سوم هجری نیز چیز مهمی برجای مانده بود کمیّت و کیفیت این گونه تساهلها یا  
 اختیارات شاعری بیش از این بود و چه بسا که دامنه آن از تساهل در وزن به فساد در بحر  
 هم می‌کشید. در این جا نظر ما خواه نا خواه متوجه سه بیتی می‌گردد که از شاهنامه  
 مسعودی مروزی بجا مانده است که از آنها یک بیت به وزن متقارب مثنی سالم است و دو  
 بیت دیگر به وزن هزج مسدس محذوف یا مقصور.<sup>۹</sup> بیت نخستین را ما در بخش ۳ نقل  
 کردیم. دو بیت دیگر آن چنین است:

چو سی سالی به گیتی پادشا بود که فرمانش به هر جایی روا بود

و - - - | - - - و | - - - س

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

سپری شد ز میان خسروانا که کام خویش راندند در جهاننا

و - - - | - - - و | - - - و

مفاعیلن مفاعیلن مفاعی

۲۱- در بخشهای ۵ تا ۱۷ این گفتار دیدیم که فردوسی گاه در کنار و گاه بجای  
 صورت رسمی واژه‌ها و ترکیبها، بضرورت وزن صورتهای دیگری نیز بکار برده است که  
 بیشتر آنها در زبان پهلوی و زبان رسمی فارسی نیست، ولی اکثر آنها را می‌توان در دیگر  
 آثار منظوم فارسی پیدا کرد و مقدر زیادی هم بر آن افزود. این ویژگیهای زبان شعر در  
 شاهنامه و دیگر آثار منظوم فارسی در زیر نفوذ وزن عروضی پدید آمده‌اند و به سخن دیگر  
 شعر پهلوی که فاقد این ویژگیهاست فاقد وزن عروضی هم هست.<sup>۱۰</sup> از سوی دیگر

می‌دانیم که در ایران پیش از اسلام شاعری بخشی از خنیاگری بود، یعنی شعر از آواز و موسیقی جدا نبود.<sup>۱۱</sup> یک چنین شعری اگرچه از یک روی – چنان که ترانه‌های محلی نشان می‌دهند – به وزن عروضی نزدیک می‌گردد و گاه حتی با آن کاملاً تطبیق می‌کند، ولی از سوی دیگر تطبیق کامل وزنهای عروضی با دستگاههای موسیقی بطوری که هنگام خواندن در کمیت هجاها تغییری روی ندهد ممکن نیست.<sup>۱۲</sup> از این رو این نظریه که وزن شعر در زبان پهلوی هجایی-تکیه‌ای بود محتملتر است. منتها زبان پهلوی در این جا اصطلاحی بسیار کلی است و به گمان ما بهتر است بجای آن از شعر پهلویگ (یعنی زبان پهلوی پارتی) و شعر دری (یعنی زبان گفتار در زمان ساسانیان) سخن گفت و اصطلاح شعر پارسیگ (یعنی زبان نوشتار در زمان ساسانیان) را مشروط بکاربرد. چون در زمان ساسانیان شعر را بیشتر به زبان رایجتر و زنده‌تر دری که زبان گفتار بود می‌گفتند و کمتر به زبان نوشتار و نسبتاً منجمد پارسیگ. اصولاً بخش بزرگ ادبیات غیر دینی زبان پارسیگ را ترجمه‌ها و یا بهتر بگوییم بازنویسیهایی از ادبیات کلاسیک، یعنی ادبیات پهلویگ تشکیل می‌داد، چنان که مثلاً بزرگترین و مهمترین نمونه‌هایی که از شعر پارسیگ شناخته گردیده است، یعنی منظومه‌های یادگار زریران و درخت آسوریگ هر دو در اصل به زبان پهلویگ سروده شده بودند.

در هر حال وزن هجایی-تکیه‌ای شعر پهلویگ و پارسیگ و دری سپستر به وزن کتی تبدیل شد. ولی در چه زمانی و زیر تأثیر چه عاملی؟

مطالعه در وزن شعر در زبانهای دیگر نشان می‌دهد که وزن شعر در یک زبان هم می‌تواند در اثر تحوّل در خود آن زبان تغییر یابد و هم به تقلید از وزن شعر در زبانی دیگر. چنان که مثلاً وزن شعر یونانی بر اثر تحوّل در خود این زبان از کتی به تکیه‌ای تبدیل شد، در حالی که در زبان لاتین وزن کتی به تقلید از وزن شعر یونانی بوجود آمد، ولی بعد در اثر تحوّل در خود این زبان وزن کتی به وزن تکیه‌ای تغییر یافت. و یا در زبانهای ژرمنی وزن شعر نخست به تقلید از وزن شعر در زبانهای رومی (زبانهای خویشاوند با لاتین) نخست هجایی کامل بود، ولی سپس در اثر تحوّل در خود این زبانها وزن شعر تغییر یافت و مثلاً در آلمانی وزن شعر آمیخته‌ای از هجایی-تکیه‌ای است. بنابراین تغییر وزن در شعر دری از هجایی-تکیه‌ای به کتی، هم می‌تواند در اثر تحوّل در خود این زبان پدید شده باشد و هم در اثر تقلید از وزن شعر عرب. به گمان نگارنده تا زمانی که شعر دری جزئی از هنر خنیاگری بود، یعنی از ساز و آواز جدا نبود، نمی‌توانست دقیقاً وزن کتی بپذیرد و این استقلال شعر از ساز و آواز محتملاً پس از زمان ساسانیان انجام گرفت

و حتی چند بیتی که به نخستین شاعران فارسی زبان چون ابوالینبغی عباس بن طرخان و ابوحفص سفدی نسبت داده اند هنوز به وزن هجایی-تکیه ای است. از سوی دیگر می دانیم که به همین شاعران سده های دوم و سوم هجری که در خدمت برمکیان و طاهریان و صفاریان بودند شعر عربی هم نسبت داده اند. بنابراین پربیراه نیست اگر حدس بزنیم که نخستین کوشش برای سرودن شعر فارسی به وزن کمتی بوسیله همین شاعران ایرانی آشنا با شعر عرب انجام گرفت و زبان فارسی در طی سده های دوم و سوم هجری کم کم به گونه ای که در بخشهای ۵ تا ۱۷ این گفتار در مورد زبان شاهنامه دیدیم برای وزن کمتی آماده گردید. با وجود این در آغاز هنوز تساهلهای زیادی در وزن شعر رخ می داد تا آنجا که گاهی شاعر مانند خواننده یا نوازنده ای که سهواً از دستگاهی به دستگاه دیگر رود، از بحری به بحر دیگر می رفت تا آن که سرانجام دامنه این تساهلهای به آنچه در بخش ۱۸ این گفتار در مورد شاهنامه دیدیم و در شعر دیگر شاعران سده های چهارم و پنجم هم هست محدود گردید که در واقع باید آن را نشانه آخرین تحوّل شعر دری از یک وزن غیر کمتی به وزن کمتی دانست.

پس از آن که شعر دری وزن کمتی گرفت و از هنر خنیاگری جدا گشت، شیوه پیشین یعنی وزن هجایی-تکیه ای نیز رسمیت و اهمیت ادبی خود را از دست داد و از آن پس تنها در قالب اشعار محلی و فلهویات ادامه یافت.

### یادداشتها:

۱ - نیبرگ و بنونیست وزن شعر پهلوی را هجایی، هنینگ تکیه ای یا ضربی، مار و کریستن سن و خانلری هجایی-تکیه ای می دانند. محمد تقی بهار و پرویز ناتل خانلری و احمد علی رجائی وزن شعر دری را از وزن شعر پهلوی جدا می دانند و معتقدند که شعر دری در پیش از اسلام نیز وزن کمتی داشت. بهار حتی معتقد است که اعراب نیز وزن عروضی را از ایرانیان گرفته اند و تأثیر وزن عروضی شعر عرب در شعر فارسی مربوط به دوره های متأخرتر هجری است. ولی روکرت و تولدکه حتی در این که وزن متقارب نیز اصلاً یک وزن ایرانی باشد شک دارند و آنها این وزن را نیز مأخوذ از عروض عرب می دانند. نگاه کنید به:

F. Rückert, "Bemerkungen zu Mohl's Ausgabe des Firdusi," *ZDMG* 1856/10, s.280.

F. Geldner, *Über die Metrik des jüngeren Avesta*, Tübingen 1877.

Th. Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos*, 2 Aufl., Berlin und Leipzig 1920, ss. 91-107.

J. Hertel, *Beiträge zur Metrik des Awestas und des Rgvedas*, Leipzig 1927 (Sächs. Ak. d. Wiss., Phil. hist. Kl. Abh. 38:3).

H. S. Nyberg, "Ein Hymnus auf Zervān in Bundahišn," *ZDMG* 1928/82 (N.F.7), ss. 217-35.

H.S. Nyberg, "Questions de cosmogonie et de cosmologie mazdeennes," *JA* 1929/214, pp. 193-310; 1931/219, pp. 1-134, 193-244.

E. Benveniste, "Le texte du Draxt Asūrik et la versification pehlevie," *JA* 1930/218, pp. 193-225.

W.B. Henning, "Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus," *NGWG* (Phil.-hist. Kl.) 1932, pp.

214-28

A.V.W. Jackson, *Researches in Manichaeism*, New York 1932.E. Benveniste, "Le mémorial de Zarēr," *JA* 1932/220, pp. 245-93.Je. E. Bertel's, *Persidskaja poezija v Buchare*. X vek. Akademija Nauk SSSR, M.-L. 1935.A. Christensen, *Les Gestes des Rois dans les traditions de l'Iran antique*, Paris 1936.W.B. Henning, "A Pahlavi Poem," *BSOAS* 1950-51/XIII, 3, pp. 641-48.J.C. Tavadia, "A Didactic Poem in Zoroastrian Pahlavi," *Indo-Iranian Studies* I-II, Visva-Bharati, Santiniketan 1950.Chr. Rempis, "Die ältesten Dichtungen in Neupersisch," *ZDMG* 1951/101 (N.F. 26), ss.220-240.Chr. H. Rempis, "Die Metrik als sprachwissenschaftliches Hilfsmittel im Altiranischen," *ZDMG* 1955/105 (N.F.30), ss. 64-65.H. W. Bailey, "Lyrical poems of the Sakas," *Dr. J.M. Unvala memorial volume*, Bombay 1964, pp. 1-5.S. Shaked, "Specimens of Middle Persian verse," *W. B. Henning Memorial Volume*, London 1970, pp. 395-405.A. Tafazzoli, "Andarz Wehzad Farrox Pērōz containing a pahlavi poem," *Studia Iranica* 1972/1,2, pp. 207-17.A. Tafazzoli, "Some Middle-Persian quotations in classical Arabic and Persian texts," *Mémorial Jean de Menasce*, Louvain 1974, pp. 337-49.G. Lazard, "Deux poemes persans de tradition pehlevie," *Mémorial Jean de Menasce*, Louvain 1974, pp. 433-40.

مار (Pr. Marr)، «وزن شعری شاهنامه»، هزاره فردوسی، تهران ۱۳۲۲ (۱۳۶۲)، ص ۲۱۸-۲۲۷.

محمد تقی بهار، «سیک شعر فارسی»، در بهار و ادب فارسی، بکوشش محمد گلین، جلد ۱، تهران ۱۳۵۱، ص ۶۸-۷۴.

محمد تقی بهار، «شعر در ایران»، همان جا، ص ۷۴-۱۴۲.

پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، تهران ۱۳۴۵، ص ۳۸-۷۵.

احمد علی رجائی، پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی (ترجمه ای آهنگین از دو جزو قرآن مجید)، تهران ۱۳۵۳، مقدمه.

۲ - عروضیان در این گونه موارد هنگام تقطیع برای مطابقت دادن وزن شعر فارسی با قاعده عروض عرب مصوت کوتاهی می افزودند که آن را حرکت خفیفه یا مختلسه یا دزدیده می نامیدند. نگاه کنید به:

ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی، تحقیق ماللهند، حیدرآباد دکن ۱۳۷۷ هجری/۱۹۵۸ میلادی، ص ۱۰۷؛

ترجمه فارسی: ابوریحان بیرونی، تحقیق ماللهند، ترجمه منوچهر صدوقی سها، جلد ۱، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۰۳.

شمس الدین محمد بن قیس الزّازی، المعجم فی معاییر اشعار المعجم، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۸، ص ۹۹ بعد.

خواجه نصیرالدین طوسی، معیار الاشعار، باهتمام محمد فشارکی - جمشید مظاهری، تهران ۱۳۶۳، ص ۵-۷. پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، ص ۱۳۷ بعد.

گویا در هند هنگام خواندن شعر فارسی حرکت مختلسه را تلفظ می کنند و از این رو برخی معتقدند (نگاه کنید به: نولدکه، همان جا، ص ۹۳) که ایرانیان نیز در قدیم این مصوت را تلفظ می کردند. به نظر نگارنده این حدس چندان محتمل نیست. چون گذشته از این که شعر اغلب به سختی زشت و گاه نامفهوم تبدیل می گردد، افزودن این مصوت در جایی که هجای کشیده به دو صامت می انجامد همیشه بی اشکال نیست و آنچه در کتابهای عروض برای رفع مشکل آن گفته اند (اشعار المعجم، ص ۱۰۰ بعد) نوعی خودفریبی است برای مطابقت دادن وزن شعر فارسی با قواعد عروض عرب. چنان که مثلاً مصراع: بنام خداوند جان و خرد را نیز به این صورت تقطیع می کردند (معیار الاشعار، ص ۷):

بنامخ خداون دجانخ خرد

فمولن فمولن فمولن فعل

- ولی البتہ آن را به این صورت نمی خواندند. در هند احتمالاً چون فارسی زبان مادری آنها نیست، حرکت مختلسه را بمنظور نباختن وزن تلفظ می کردند. نگارنده در کلاس درس خود نیز مشاهده کرده است که برای خارجیان حفظ وزن در شعر فارسی دشوار است و از این رو به آنها همیشه توصیه می کند که قطعات کوچکی در روزهای مختلف از بر کنند.
- ۳- برای صورت پهلوی نگاه کنید به: D.N. Mackenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London 1971.
- ۴- تغییر جنس مصوت مثلاً آفروختن به فروختن، آفزودن به فزودن، آفسردن به فُسردن و غیره که غالباً در اثر تجانس با مصوت بعدی (Assimilation) پدید آمده است، باید سبستر صورت گرفته باشد.
- ۵- *مجمعل التواریخ*، بکوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۲۹.
- ۶- ثعالبی، *تاریخ غررالسیر*، تصحیح زنتبرگ، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۶۹۶ به بعد.
- ۷- شاهنامه، چاپ مسکو ۳۶۵۹/۲۲۸/۹ و ۳۶۵۲ و ۳۶۵۹.
- ۸- نگاه کنید به: محمد جعفر محبوب، *سبک خراسانی در شعر فارسی*، تهران ۱۳۵۰، ص ۳۶۳۵ و ۱۹۳-۱۹۵.
- ۹- درباره مسعودی مروزی و شاهنامه او، مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب *البدء والتاریخ* تألیف ۳۵۵ هجری (۱-۶، پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹)، ۳، ص ۱۳۸ و ۱۷۳ و ثعالبی در *غررالسیر*، ص ۱۰ و ۳۸۸ گزارش کرده اند و مقدسی سه بیت از شاهنامه او را نقل کرده است. شادروان محمد قزوینی در *بیست مقاله* (باهتمام عباس اقبال، ج ۲-۱، تهران ۱۳۳۲)، ج ۲، ص ۱۴ در بیت نخستین روی حرف یای گیومرث تشدید گذارده و مصراع دوم آن را بصورت: به گیتی در گرفتش پیشگاهی، تصحیح قیاسی کرده و بدین ترتیب این بیت را نیز مانند آن دو بیت دیگر به وزن هزج مسدس درآورده است.
- ۱۰- البتہ همه انواع وزن، هجایی، تکیه ای، هجایی-تکیه ای و حتی آهنگ در وزن آزاد، در تعیین زبان شعر مؤثراند، منتها نه به اندازه وزن کمی. در این جا باید تأثیر قافیه را نیز در ساخت جمله در شعر در نظر داشت.
- M. Boyce, "The Parthian Gōsān and Iranian minstrel tradition," *JRAS* 1957, pp. 10-45. - ۱۱
- جلال خالقی مطلق، «حماسه سرای باستان»، در: *سیمرغ*، ۵/۲۵۳۷، ص ۳-۲۷.
- ۱۲- درباره رابطه شعر فارسی با موسیقی نگاه کنید به:
- E. Yarshater, "Affinities between Persian Poetry and Music," *Studies in Art and Literature of the Near East*, ed. P. Chelkowski, University of Utah and New York University, 1974, pp. 63 ff.

## ای کوتاه آستینان!

این بیت تأمل انگیز حافظ را در آن غزل شکوه آمیزش قطعاً خواننده و بدین صورت خواننده اید که:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست  
و شاید ترکیب «ساده بسیار نقش» توجهتان را جلب کرده باشد و از خود پرسیده باشید  
که منظور حافظ از این دو صفت متضادی که برای گنبد نیلی آسمان آورده است چیست،  
و شاید مقارن همین سؤال به یاد تعبیراتی از قبیل «کوسه ریش پهن» افتاده باشید و  
توجیهی برای عجایب بافی نوسرایان سالیان اخیر جسته باشید که با ترکیباتی از مقوله  
«دراز پرپهنا» و «تاریک نورانی» و «کوتاه بلند» مایه حیرت هنرناشناسان روزگار شده  
بودند. شاید هم طبع جستجوگرتان بدین قدر راضی نشده باشد و مشکل خویش بر ادیبان  
و محققان معاصر برده باشید و اساتید ادب با توضیحات پر طول و تفصیل نجومی بر ابهام  
ترکیب و سردرگمی شما افزوده باشند که فلک اثر و آسمان هفتم چنین است و ترتیب  
افلاک سبعة چنان.

من هم در این رهگذر مدت‌ها گرفتار همین حیرت و سرگردانی شما بودم و با همه  
جستجوها به پاسخ قانع کننده دلنشینی نرسیدم، تا چندی پیش که سر و کارم با کتاب  
جذاب یادداشتهای عینی افتاد و لهجه دلنشین تاجیکی و ترکیبات بدیع بیهقی وارث.

مرحوم صدرالدین عینی، طلبه صاحب ذوق نکته سنجی است که دوران جوانیش مقارن انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود و چشمان نکته یاب دقایق نگرش شاهد تحولات اجتماعی و بازیگریهای خطرناکی که منتهی به اکتبر ۱۹۱۷ شد و تسلط قدرتمندان حزب کمونیست بر امپراطوری روسیه و قلمرو گسترده آسیایی و اروپاییش. این روستایی هوشمند موقع شناس پس از استقرار اوضاع در ردیف تألیفات متنوعی که باقتضای روزگار در تبلیغ نظام کمونیستی پرداخته و منتشر کرده است، قلمی هم به هوای دلش زده و شرحی پرداخته از روستای مولد خویش و بخارای آن روزگاران و اوضاع آشفته نادلپسندی که مایه بخش تحولات غلیظ اجتماعی شد و سرگذشت عبرت آموز خودش که از طلبگی مدرسه میرعرب به مسند ریاست فرهنگستان تاجیکستان شوروی منتهی گشت. کتاب، دلنشین است و خواندنی، به هزار و یک دلیل و از آن جمله نثر شیوای تاجیکی نویسنده که بوی جوی مولیان دارد و یادآور نثر دل انگیز قرن چهارم است.

ضمن تنظیم این متن و استخراج لغات و ترکیباتی - که متأسفانه در فارسی امروزه ما ایرانیان متروک مانده - به یک دسته از افعال «شبه معین» برخوردم که در متون قرن پنجم و ششم موجود است و از لهجه امروزی ما مفقود، و از آن جمله فعل «ایستادن». در لهجه تاجیکی از فعل «ایستادن» به صورت معین فعل و به مفهوم بیان حال و دوام و استمرار استفاده می شود. مثلاً:

«ریگ کوچیده ایستاده است.» یعنی: بر اثر طوفان، شن صحرا در حال کوچیدن است.

«موهای ابروانش چشمانش را پوشانده می ایستادند.» یعنی: ابروان انبوه و پرپشتش روی چشمانش را می پوشاند.

«برای دستگیر کردن آن شوره پشت مورد دیگر را نگران شده ایستادن لازم نیست، مورد دیگر را نگران شده ایستادن به شنیدن دشنامهای از این قبیحتر منتظر شده ایستادن است.» که مفهوم این عبارت در لهجه امروزه شما تهرانیها چیزی در این مایه است که: برای توقیف کردن آن بی سر و پای ولگرد ضرورت ندارد که منتظر فرصت دیگری باشید، اگر باز هم مجالش دهید بدین معنی است که انتظار فحشهایی از این قبیحتر دارید.

اکنون که سخن بدین جا کشید اجازه فرمایید با نقل یک عبارت از این لهجه تاجیکی دلنشین هم مذاق جانی شیرین کنیم و هم به تماشای صحنه‌ای پربازیم از بخارای هشتاد سال پیش، صحنه‌ای از کسب و کاسبی داروغه و نوچه‌های حافظ نظم و اخلاقش، و هم با موارد استعمال فعل «ایستادن» آشنا تر شویم:

«میرِ شب گاه‌ها در ایوان و گاه‌ها در درون آن حجره چه می‌نشست و آدمانش در دو طرف کوچه از ایوان، اندک دورتر مانند صیادان کمین گرفته می‌ایستادند. آنها اگر کسی را ببینند که رویش سرختر است و از جمله آدمان صاحب حرمت هم نیست، «مست گویان» او را دستگیر کرده به میرشبخانه می‌فرستادند، یا دو کس بی‌حرمت را ببینند که با هم بلندتر گفتگو کرده خندیده رفته ایستاده‌اند «اینها با هم جنگیده ترتیب را ویران کرده ایستاده‌اند» گویان دستگیر می‌کردند، این چنین یگان پسر برهنه رویی را ببینند که بی‌حاشی پُر زوری به سیر رفته ایستاده است «این برای بدگشتی رفته ایستاده است او را تربیت کردن لازم است» گویان به دام می‌کشیدند.\*

باری با مطالعه یادداشتهای عینی و برخورد بدین مصرف بیدریغ «ایستادن» به فکر مراجعه به دیگر متون تاجیکی افتاده بودم که ناگهان صدای ضبط صوت همسایه - البته پر جرأت بی‌احتیاطی - چرتم را پاره کرد. مرد نازنین در این حال و هوا ذوقش - و به تعبیر متداول امروزین فسقش - گل کرده و در یک لحظه مرتکب چندین منکر شده بود که عبارت بود از داشتن و نگهداشتن نوار ساز و آواز، و از آن بدتر به نواختن و به شنیدنش پرداختن، و از آن بالاتر از شنیدنش لذت بردن، و باز هم از آن بالاتر صدایش را بلند کردن، و در مقابل اینهمه منکرات به یک مستحجب دل خوش کردن که آن هم پراندن مخلص بود از چرت نیمه‌روزی، صدای خواننده خوش‌آواز اوج گرفته بود که:

بجای سرو بلند، ایستاده بر لب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را  
خواننده بعد از ادای کلمه «بلند» مکشی کرد و به دنبالش کلمات «ایستاده بر لب جوی» را بنحوی خواند که گویی صفتی مرکب است و مستقل.

من که به حکم اقتضای زمانه از همه ایستادنی‌های به معنی «قیام» دل بریده و به ایستادنی در مفهوم مکث و تعمق و تأمل دل خوش کرده بودم، به نظرم آمد که نکند مرحوم

\* که به فارسی متداول در ایران می‌شود:

«داروغه گاهی درنالار و گاهی در داخل آن اطاقک جلوس می‌کرد و مأمورانش در دو طرف کوچه، در فاصله کمی تا ایوان، مانند صیادان کمین می‌کردند، آنها اگر کسی را می‌دیدند که صورتش برافروخته است و سر و وضعی هم ندارد می‌گفتند مست کرده است و دستگیرش می‌کردند و به اقامتگاه داروغه می‌فرستادند، و یا اگر دونفر از مردم غیر محترم را می‌دیدند که به صدای بلند با هم حرف می‌زدند و می‌خندند، مدعی می‌شدند که این دو با هم دعوا می‌کنند و در حال برهم زدن نظم ولایت‌اند، توقیفشان می‌کردند، و به همین نحو اگر پسر ساده روی بی‌ریشی را می‌دیدند که بدون مراقب گردن کلفتی مشغول سیر و گردش است با این ادعا که پسرک ولگرد است و باید تنبیهش کنند، به دامنش می‌انداختند.



شیخ منظورش «بلند ایستاده» بوده است به معنی قد کشیده و بالا رفته و از این مقولات، و در این صورت بهتر است بلندایستاده را بعنوان صفت مرکب بدون وقف و مکشی بخوانیم. و در پی این خیال بافیها به یاد بیت تأمل انگیز خواجه افتادم که نکند خواجه هم بجای «سقف بلند ساده» گفته باشد «بلند ستاده» یعنی «بلند ایستاده» و بعداً تصرف کاتبان یا کم دقتی نسخه برداران تبدیلیش کرده باشد به بلند ساده.

\*\*\*

... تا این جای مطلب را دیروز نوشته بودم که حوصله ام سر رفت و قلم نکبت زده مهیار شده را به زمین انداختم و بیزار از هر چه خواندن و نوشتن - مثل شیرپشم و پُت ریخته باغ وحش - شروع کردم دور اطاق گشتن و سرانجام خسته از تقلید گاو عصارى، در لایک پتو خزیدم به انتظار خوابی که برادر مرگ است، به حکم قناعت جویانه

دستت چونمی رسد به بی بی در یاب کنیز مطبخی را

امروز صبح باز جنون نوشتن و پاره کردنم گُل کرده بود و به سراغ کار ناتمام دیروزی رفته بودم تا دنباله این کشف صد البته مهم ادبی را بنویسم و بدین بهانه خود را در قطار اهل تحقیق و تأمل بتپانم تا نه تنها خود که نوادگان و نبیرگانم از «مزایای قانونی آن» برخوردار شوند و بالاخره ما هم در جرگه انبوه حافظ شناسان معاصر سری درآوریم که بیکار نمی توان نشستن.....

قلم بی رمق کارتونک بسته را برداشته و آماده نوشتن شده بودم که دیدم دستم پیش نمی رود، حالتی شبیه محصل کند ذهنی شده بود که در جلسه پر هیمنه امتحان معلم بالای سرش ایستاده و نگاه تمسخر بر دست و ورقه اش دوخته است و اوبی آن که سر بالا کند و نظر از صفحه کاغذ برگیرد، سنگینی بار نگاه ملامت بار معلم را بر دوش جان احساس می کند و دستش بر جا می خشکد و بلبل زبانش پایان می گیرد. با احساس چونین حالتی سرم را از صفحه کاغذ برگرفتم. روح ملکوتی حافظ را دیدم که از روزی گنبد مینایی نگاه لبریز از طنز و تمسخرش را بر فرقم می بارد و با لبخند تلخی که بر گوشه لبانش نشسته است می خروشد که: در چه کاری؟

\*\*\*

در موج نگاه ملامت بار حافظ صحنه ای پیش چشم خیالم گسترده شد مربوط به ده سالی پیش، مربوط به روزگاری که از هیاهوی محققان و حافظ شناسان زمانه به جان آمده بودم و در نظر داشتم مقاله ای بنویسم در معرفی استعمار فرهنگی و تفاوت کار ما خاک بیزان هوس با گنجوران کامران جهان تفکر و استدلال.

بله، به یاد روزهای پر جوش و خروشی افتادم که می‌خواستم قلم برگیرم و بیرحمانه بنامم به جماعت ادیب‌نمای محقق‌القابی که صدها و هزارها ساعت وقت بی‌ارج خویش و میلیونها ساعت وقت ارجمند خوانندگان مقالات خود را تلف می‌کنند، باضافه هزاران برگ کاغذ و ساعتها تلاش حروفچین و صفحه‌بند و غلط‌گیر و صحاف و دیگر آدمیزادگان بر سر مقولات بیحاصلی از قبیل کشتی‌نشستگان و کشتی‌شکستگان، و نیرویی را که باید صرف شناختن و شناساندن افکار بزرگانی چون حافظ و مولوی و خیام و فردوسی کنند، صرف مناظراتی از این قبیل می‌کنند که حافظ در سال ۷۹۱ مرده است یا هفتصد و نود و دو، مرگ او در روز سه‌شنبه بوده است یا شب چهارشنبه، و از این مهمتر و حیاتی‌تر نام واقعی مردی که در نایف قرن پنجم آب در لانه مورچگان ریخته بود عمرخیام بوده است یا عمرخیامی، و از اینها حیرت‌انگیزتر قبر حکیم ابوالقاسم فردوسی در همین نقطه‌ای است که گنبدی بر فرازش پی افکنده‌اند یا سیزده قدم ونیم آن‌سوترک.

در آن روزگاران می‌خواستم بیرحمانه هجومی برم بر این جماعت پر حوصله شهرت‌طلبی که ذهن نسل جوان و طبقه دانش‌طلب مملکت را از توجه به محتوای فکری بزرگانی از این قبیل - بعمد یا بغیر عمد - منحرف می‌کنند و به مباحثی می‌کشاند که این طرف و آن طرفش بقدر خردلی نه در پیشرفت فکری جوانان اثر دارد و نه در تحول حال و روزگار مردم.

می‌خواستم همه فریادهای از دل برخاسته را بر فرق پیرانِ کودک مزاج شهرت‌طلبی ببارم که دانسته یا ندانسته عمال فداکار اجانب بودند و خدمتگزاران باوفای جهانخوارگانی که ما را در درکات جهل می‌پسندند و سرگرم اباطیلی از این قبیل.

می‌خواستم بخروشم که ای ره‌گم‌کردگان کج سلیقه، بجای آن که صفحات روزنامه فراوان خواننده‌ای چون اطلاعات را صرف مباحثی از این مقوله کنید که قبر فردوسی در این گوشه باغ بوده است یا آن گوشه آن، چرا نسل جوان را با مکتب خردگرایی این شهسوار تاریخ ادب ایران آشنا نمی‌کنید، چرا قلم بر نمی‌دارید و با شکافتن و تحلیل سمبل‌های داستانی شاهنامه به نسل جوان حالی نمی‌کنید که این دهقان آزاده ایرانی با اخطار «تو این را دروغ و فسانه‌مدان» چه منظوری داشته است؟ چرا به تحلیل این افسانه عمیق پر ایهام نمی‌پردازید که چگونه سنگدل آدمخواره‌ای چون ضحاک بر جان و مال مردم مسلط می‌شود، و این جانور از اعماق تاریخ برخاسته چه افسونی بکار می‌برد که مردم فریب‌خواره ایران تن به تسلط شومش می‌دهند، و چه مرض نامبارکی به جانش افتاده است که جز با مغز آدمیزاده، آن هم از نوع جوان و شادابش تسکین نمی‌گیرد؟

منظور فردوسی از سلطهٔ قهرآمیز این جبار روزگار بر حرمسرای جمشید چه بوده است، و این کاوهٔ داغدار ستم رسیده‌ای که با پاره چرم چون جگرِ لخت لخت خویش قیام می‌کند و آن فریدونی که از پستان مبارک گاو برمایه شیر می‌خورد و از اعماق روستا بر می‌خیزد، و دمار از روزگار ضحاک نابکار بر می‌آورند، مظهر کدامین طبقات اجتماع اند؟

می‌خواستم آتشفشان خشم خود را بر زندگی غرقه در خودپسندی این بزرگان نام‌آور زمانه فروبارم که ای مدعیان فضل و فهم و بصیرت، چرا این کاغذها و مرکبهایی را که در بحث بیحاصل و ابلهانهٔ خیام و خیامی تلف می‌کنید در راهی ضروری‌تر مصرف نمی‌کنید تا مردم غافل و در غفلت نگهداشتهٔ روزگار بدانند گویندهٔ «جامی است که عقل آفرین می‌زندنش» چه زجری از غوغای عوام کشیده است و از قلم زهرآگین ناجوانمرد لقمه جوی مدیحت گویی چون نجم الدین دایه و مریدان چشم بر حکم گوش بر فرمان خانقاهش و شاهان مشایخ پرور و موقوفه مدار زمانه اش.

می‌خواستم بر این خیل اساتید شهرت طلبی که چون ملخ مصری بر مزرع سبز دیوان حافظ هجوم آورده‌اند بتازم که ای بزرگواران اندکی هم در حاشیهٔ «چق و پق» کردن و مشاجره در اباطیل بیحاصلی چون روز وفات حافظ و اسم برادر و لقب پدرش، به محتوای فکری او پردازید، و نسل جوان را بجای خواندن و نفهمیده سر تکان دادن با جوهر اندیشهٔ مرد آشنا کنید. به خوانندگان آثار خود بگویند این مظهر نبوغ و رندی ایرانی در ظلمات وحشت‌خیز قرن هشتم چه کشیده است و اینهمه فریادی که از شعبده زرقان زمانه و ریای شریعت‌سوز زاهدنمایان روزگار و درازدستی کوتاه آستینان عصر خود سر داده معلول چه عواملی بوده است. در دوران سلطهٔ خونبار مبارزی چه بر حال مردم ستم رسیده و مستحق ستم گذشته است که مرد مردانه‌ای چون او به قصد درهم پاشیدن کاخ خودپرستی و عوام‌فریبی به می‌پرستی نقش خود بر آب می‌زند، و سینه در برابر تیر کینهٔ مدعیانی سپر می‌کند که مسند خانقاه را عرصهٔ جلوه‌گری نازکانهٔ خود کرده‌اند و با زرق و شید بی‌امان خویش معنویات زمانه را پامال ریا.

می‌خواستم به این جماعت پرمدعا بگویم که ای بزرگواران، جوهر دیوان حافظ، دیوانی که به برکت نام آن حافظ جاودانه شده است و غلغله در اقطار فکر و آفاق معنویت افکنده، جنگ با سالوس است و دروغ و تظاهر. بلای جانسوز ایمانگدازی که از هر خوره و سرطانی بدتر است و علاجش مشکلتر، آفتی که چون موربانه ارکان عقیده و ایمان خلائق را می‌خورد و جامعه را به چنان بیراهه‌ای می‌کشاند که از هر کفر و الحادی عواقبش بدتر و سهمگین‌تر.

در آن روزگاران مدعیان حافظ‌شناسی را از مقوله نقد نویسان حرفه‌ای می‌دیدم که گویی در لژ تئاتری نشسته‌اند و چشم به صحنه دوخته‌اند که فلان بازیگر هنرمند بی‌هیچ سوز دل و بار خاطری آه و ناله مصنوعی تحویل دهد و اشک دروغینی فرو بارد تا عالیجنابان ریزه‌کاریهایش را بخاطر بسپارند و با نوشتن نقدی در ستون هنری جراید نکته‌سنجیهای خویش را به چشم حیرت دیگران بکشند. جماعت آسوده‌خاطر تماشاگری که یک لحظه جرقه‌ای در ذهن انبوهشان ندرخشیده است که نکند مرد بر صحنه آمده دلسوخته آتش بجانی باشد نه از مقوله بازیگران و هنرمندانی که دیده‌اند و می‌شناسند. سری به تاریخ عصر حافظ نزده‌اند و طعم خشونت‌های ابله فریب رژیم مبارزی را نجشیده‌اند و خونریزیهای سفاکانه‌ای که جان آرامش طلب مردم فارس را به لب رسانده است و ریای ایمان سوز مردی که با لقب پرطمطراق مبارزالدین به مبارزه با دین و معنویات برخاسته است، تا با شنیدن

جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا همه کرامت و لطف است شرع یزدانی  
 بجای تأمل در انگیزه سرودن چنین قصیده‌ای وقتشان را صرف مقوله بیحاصلی از این  
 گونه کنند که «شرع یزدانی» است یا «حکم یزدانی» یا «حکم قرآنی» یا «وحی  
 یزدانی».

مرد را می‌بینند که بر صحنه تماشاخانه لبریز از عجایب روزگار سر حیرت بر زانوی  
 ندامت نهاده است و با زمزمه برخاسته از سینه مالا مال غمی می‌نالد که:

صوفی قرابه‌پیما حافظ پیاله پرهیز؟ ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی  
 و بجای این که به شرح شیادیهای مردم فریبان آن روزگار پردازند و درس عبرتی به  
 جوانان از همه جا بیخبر بدهند، وقتشان را صرف نسخه بدل‌های بی‌خاصیتی کرده‌اند از  
 این قبیل که «صوفی قرابه‌پیما حافظ پیاله پرهیز» درست است یا «حافظ پیاله پیما صوفی  
 قرابه پرهیز» یا «صوفی پیاله‌پیما حافظ قرابه پر کن» یا «صوفی پیاله‌پیما عابد قرابه  
 پرهیز» یا «صوفی قرابه برگیر حافظ شکست پرهیز» و امثال این نسخه بدل‌های وقت کش  
 ذوق آزار بیحاصل.\*

\* شعر در نسخه‌های کهن چنین بوده است:

صوفی قرابه پیما حافظ پیاله پرهیز ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی  
 کاتبی هر دو جمله مصراع اول را به صورت خبری خوانده است و به نظرش نامقول آمده است که یعنی چه؟ چه  
 رابطه‌ای میان قرابه‌پیمایی صوفی - یعنی شیخ و پیشوا و مرشد، در تداول حافظ - و پیاله پرهیزی حافظ وجود دارد، و به  
 نظر خودش خلعتی کرده است به حافظ و مصراعش را اصلاح کرده است بدین صورت که:

نسخه بدللهایی که محصول دخل و تصرف کاتبان بیسواد و بیذوق بوده است و اکنون دستمایهٔ دکان کسانی شده است که بی هیچ آشنایی با طبع و سلیقهٔ حافظ به آزار روح از تعلقات آزاد مرد پرداخته اند، و حال آن که اگر در آن روزگاران این علامت «؟» نازنین و پر مصرف استفهام متداول بود، تصرفگر نخستین اشکالی در رابطهٔ دو مصراع نمی دید تا متحمل زحمت بیحاصل و بد حاصل تصحیحی نابجا شود. بیت را براحتی می خواند و معنایش را باسانی در می یافت که: صوفی (یعنی مرشد، مسند نشین خانقاه، کسی که باید باقتضای مقام و موقعیتش از هر حرام و منکری روگردان باشد) آری، در حالی که صوفی قرابه قرابه شراب می خورد، چرا حافظ را از یک پیالهٔ مختصر منع می کنید و بهر یک جرعه که آزار گشش در پی نیست با چماق تکفیر و تعزیر به جانش می افتید؟ ای کوته آستینان تا کی دراز دستی.

آری می خواستم نهیبی ززم بر این نسخه بدلچیان بلند آوازه که: ای حافظ شناسان صاحب نامی که در کیفیت مصراع نخستین به جان هم افتاده اید بی آن که اعتنایی به درازدستی کوته آستینان داشته باشید لختی هم به پیام شاعر توجه فرمایید و به خوانندگان جوان و کم تجربهٔ دیوان حافظ بگویید که این کوته آستینان درازدست از چه مقوله‌ای بوده‌اند و در چه زباله دانی می رویده‌اند، و چگونه با تسخیر احمق به جان خلق الله می افتاده‌اند و با چه وقاحتی صفحات تاریخ را از شرح مردم فریبهای خویش سیاه کرده‌اند.

آری در اوج آتش مزاجیهای جوانی لعن و نفرینی هم نثار خودم می کردم و عوام الناسی از طبقهٔ خودم که به پیروی از بزرگان اهل تحقیقمان، قرنهای حافظ خوانده‌ایم و هزاران نسخه از دیوان عزیزش را استنساخ کرده‌ایم و میلیونها نسخه‌اش را در اکناف جهان پراکنده‌ایم بی آن که سر مویی متوجه پیام این مرشد محبوب دردآشنایمان شویم. و در پاسخ کسانی که لبخندی فیلسوفانه بر گوشهٔ لبشان می نشانند و زیر سیلی زمزمه می کردند که توهم اغراق می کنی، می غریدم که سر مویی هم اغراق نمی کنم. اگر ما مردم فارسی زبان که اینهمه دل بستهٔ حافظیم و عنوان والای لسان الغیب را چون

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پر کن (نسخه مورخ ۸۲۲) و دیگران که پیاله پرهیزی را خلاف شأن حافظ دیده‌اند، به جایش عابد را دراز کرده‌اند که صوفی پیاله پیما عابد قرابه پرهیز (نسخه‌های مورخ ۸۳۶ و ۸۲۶ و ۸۲۴) و کاتبان دیگر هر یک در این تصرف بیجا ذوقی نموده‌اند از این دست که: صوفی قرابه برگیر حافظ شکست پرهیز، صوفی پیاله پیما عابد قرابه درکش، صوفی پیاله پیما زاهد قرابه پر کن، صوفی پیاله پیما حافظ قرابه گردان، الی ماشاء الله...

تاج افتخاری بر تارکش نهاده‌ایم و دیوان شعرش را نه تنها مونس خلوتگاه خاطرمان کرده‌ایم که بر سرِ اغلب دوراهیهای تردید به بهانهٔ فالی از او طلب مشورت و رهنمایی می‌کنیم، آری ما مردم اگر سر مویی به پیام او در طول این چهارصد پانصد سال اعتنا کرده بودیم قطعاً حال و روزمان و خلق و خویمان جز این می‌بود. کمتر غزلی از حافظ می‌شناسیم که در آن مذمتی از ریا و سالوس و زرق و عوامفریبی نشده باشد آن هم در قالب هشدارهای تکان دهنده‌ای چون «آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت». ما و اجداد ما میلیونها بار پیام این شهسوارِ صافی عقیدتی را که با تن تنها بر قلب لشکر انبوه ریا زده است خوانده و تکرار کرده‌ایم بی آن که لحظه‌ای گوش دل به سخنش دهیم و قدمی در این مبارزهٔ جانانه با این مرد از جان گذشتهٔ روزگار همراهی و همدلی کنیم.

آری در آن روزگاران به شیوهٔ همهٔ فارغ‌بالان پر ادعای کنار گود یک جهان خشم و خروش بودم و شعر و شعار که چرا محققان و حافظ شناسانمان به جوهر فکری حافظ نمی‌پردازند و بجای تحلیل دو یست سیصد غزلی که حافظ را حافظ کرده است و نسل جوان بشدت نیازمند خواندن و درک آن مقولاتند، وقتشان را صرف نقد ترهاتی از مقولهٔ «بنویس دلا به یار کاغذ» یا «درد ما را نیست درمان الغیاث» می‌کنند و اثبات این نکتهٔ بدیهی که این غزلها در فلان نسخهٔ قدیمی نیامده است.

در همان سالها با دیدن مجموعهٔ ده جلدی رفیق نازنین صاحب‌دلمان مسعود فرزاد، آتش گرفته و چون آتشی به جان مرد افتاده بودم که ای کاش مرد شاعرِ دردآشنایی چون او بجای این چند هزار صفحه کارهای بیحاصل تکراری با نشر جزوه‌ای پیام حافظ را به خلاق می‌رساند تا جوانان هموطنمان بدانند که این رند عالمسوز شیرازی از چه بلایی در زمانهٔ پر آشوب خویش رنج می‌برده است و با چه زبانی آیندگان را بر حذر داشته است.

آری، به یاد روزگار پرتب و تابی افتادم که می‌خواستم با هر حرکت قلم یک سینه سخن بر فرق این مدعیان تحقیق بیارم و از بازی بالفاظ و حاشیه نویسیهای فضل فروشانه بازمان دارم و نیرویشان را در جهت بیداری خلاق به تشریح افکار حافظ بکشانم.....

امروز که خودم را رهسپر همان راهی دیدم که باطلش می‌پنداشتم و مشغول همان کاری که مطلقاً بیحاصلش می‌دانستم، متوجه نگاه ملامت‌بار حافظ شدم، و به یاد جناب خیاطی افتادم که سرانجام سرازیر کوزه شد و ایضاً به یاد آن موجود البته بزرگواری افتادم که ناگهان وارد بغداد معنی شد و غافل از آنهمه لطف و خوشیها و مزه، پوزه نازنینش را در پوست خربزه‌ای فرو کرد و دادِ دلی داد که بغدادم چه آباد است و برکت خیز.

لعنت خداوندی بر گردش روزگاری باد که آدمیزاد را از کجا به کجا می کشاند، و نفرین بر بخت نامساعد فرزند آدم که چه مایه تحول پذیر است، آن هم تحولی در محور یک صد و هشتاد درجه، تا به بهانه جبر زمانه و ناتوانی قلم، به کارهایی پردازد که روزگاری از آنها نفرت داشته است و همان نفرتها مایه بخش گرمی جان و رونق بازاریش بوده است.

دوستی که با تصحیح نمونه های چاپی به من مدد می رساند، با خواندن این مقاله اصراری دارد که دست کم دو کلمه ای هم در شرح «کوه آستینان» بنویس.

به چشم؛ و این هم توضیح مختصری درباره کوه آستینان:  
 ... آستین کوتاه و فراخ داشتن از شعار اصحاب تصوف است و علامت فروتنی و احياناً بیعلاقگی به دنیا و مال دنیا که «عمر رضی الله عنه جامه درشت پوشیدی و... از آستین آنچه از سر انگشت زیادت بودی بریدی و گفתי که این به تواضع نزدیکتر است و شایسته آن است که مسلمانی در این باب به من اقتدا کند». (اوراد الاحباب باخزری، ج ۲، ص ۲۳ و ۲۷).

و از آن بالاتر «علی... پیراهنی به سه درهم بخريد و آستین آن را آن قدر که از سر دست گذشته بود بگرفت» (مصباح الهدایه، ص ۲۸۷) و از آن هم بالاتر صوفی باید که «آستین نیز دراز ندارد که سید علیه السلام جامه چنین داشتی... و آستین تا سر دست کردی» (التصفيه فی احوال المتصوفه، ص ۲۴۴) و این حجة الاسلام غزالی است که فتوی می دهد «نباید که دست از آستین بیرون ناکرده رکوع و سجود کند.» (ترجمه احياء العلوم) زیرا آستین بلند و چین دار از علائم تشخیص است.  
 و این کلیم کاشانی است که با اشاره به بلندی و چین داری آستین ممدوح می گوید:

یک چین بود ولایت خاقان ز آستینش      آن جامه ای که بر قد ملک مقرر است  
 و این هم غنی کشمیری که:

چون آستین همیشه زچین پُر است      یعنی دلم ز دست توای نازنین پر است  
 و آستین دراز را دو خاصیت است:

یکی آن که جای کافی برای تزئین و طراز دارد تا بدین وسیله مستکبران تجمل فروش عرض وجود کنند و با زردوزیهای سرآستین به همان عمل جلفی متوسل شوند که تا همین چند سال پیش با سرآستینهای آهار زده و دکمه های طلایش نودولتان روزگار ما عظمت قدر خود را به چشم خلائق می کشیدند، شاهدش قول فردوسی که:

به پیکریکی کفش زرین به پای ز خوشش او زر آستین قباي  
و تعبیر مؤلف مرزبان نامه که «آستین مفاخر کتاب از آن مطرز است»،<sup>۸</sup> و اشارت  
مؤلف رساله الطیور که «از رعونت نفس طراز آستین کرده»، و این بیت دیگر که:  
آنها که چرخ بوسه دهد آستانشان از نام و نعت او علم آستین کنند  
و دیگر خاصیت آن که از آستین بلند و جادار بعنوان چننه و کیسه و کیف دستی  
استفاده می کرده اند؛ و شواهدش فراوان، و از آن جمله «مصطفی این کتاب را گرفت و  
گفت تو را که به آستین من نه، تو این کتاب به آستین او نهادی» (تمهیدات عین القضاة،  
ص ۳۵۳) و «دشنة از آستین بیرون کرد بر شکم بهرام زد» (بلعمی)  
هم این کار در آستین برهنه همی دار تا خواندندت یکنه  
(فردوسی)

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین (فرخی)

بارد در خوشاب از آستین سحاب (منوچهری)

هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چارصد از بی عرض حشم کمتر کنی در آستین  
(منوچهری)

«مفاتیح دولت در آستین تدبیر او نهند»، «و هر مرجانی که در آستین عقل و جان  
ریختم...» (مرزبان نامه، بترتیب ص ۴۹، ۱۲).

گردد گیه نوال سبک بدره های او زو گردد آستین ستایشگران گران

(لامعی)

بنابراین آستین مطرز و مطول علامت تشخیص بوده است و تعلق به اموال دنیوی، و  
سعدی در گلستان خطاب به زراندوزان و محتکرانی که ترک دنیا به مردم آموزند، گفته:

برو خواجه کوتاه کن دست آز چه می بایدت ز آستین دراز؟

و چون نخستین شرط مردان خدا ترک هوای نفس است و در رأس هواهای نفسانی  
حُب دنیا اعم از منصب و منال و دلبستگی به مادیات است، زاهدان و عارفان، آستین  
جامه کوتاه می کرده اند، و چون یکی از برکات ناخواسته زهد و تقوی جلب اعتقاد و  
احترام خلایق است و نفوذ کلام و روایی احکام، و رسیدن بدین مرتبه آرزوی هر  
آدمیزاده ای است، در آن روزگاران هم کم نبوده اند شیادان و هواپرستان و منصب  
دوستانی که خود را در صف صالحان و نیکان جا می زده اند و با تسخیر احمق بر جان و  
مال و ناموس خلایق مسلط می شده اند و بدان تجاوز می کرده اند.

توجه به همین ظاهر آراسته و درون آلوده شیادان زاهدنماست که بحث «آستین کوتاه



و دست دراز) را پیش می‌آورد و شاعران زمانه را که به هر حال از صنف زندان و روشنگراند و ادار به مضمون سازی می‌کند. مثلاً این نظامی گنجوی است که خطاب به زاهدنمایان و ریاکاران عصر خویش می‌گوید:

دست بدار ای چوفلک زرق ساز ز آستی کوته و دست دراز  
و این امیر خسرو دهلوی است که در تأسی به نظامی گنجوی فریاد می‌زند:

آه از این طایفه زرق ساز آستی کوته و دست دراز

و این عبید زاکانی است که - با تمسک به شیوه تمثیل - شاهکاری چون داستان موش و گربه می‌آفریند در شرح درازدستی کوته آستینان روزگار خویش، که بازارشان گرم است و فرمانشان مطاع و ظاهرشان آراسته به صلاح و تقوی، و باطنشان - به قول سعدی - قهر خدا عز و جلّ.

اشارت هشدار دهنده حافظ هم به همین جماعت است که جامعه صوفیانه پوشیده‌اند و آستین کوتاه کرده‌اند و داغ پیشانی‌شان حکایتگر زهد و پرهیز است و اعراض از مال و منصب دنیا، اما چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند که درآمد املاکشان از خراج کشوری افزونتر است و این گنج حماقت آورد، حاصل دسترنج درویشان معتقدی که از شکم زن و بچه خود باز می‌گیرند تا دینار و درهمی نذر خانقاه کنند. زبان چند پهلوئی حافظ متوجه این زهد فروشان دنیاطلبی است که چون نوبت مقام و منصب رسد، مصحف شریف را می‌بوسند و در طاقچه نسیان می‌نهند و چنان گرم کار دنیا می‌شوند که گویی آخرتی نبوده است و نخواهد بود. فریاد دردآلود حافظ خطاب به مرشدان سختگیر بی‌گذشتی است که به جرم دزدی نانی دست بینوای عیالمندی را به ساطور قصابی می‌سپارند و خود به غارت بیت‌المال مشغولند و از هر بازخواستی مصون، خطاب به محتسب مزاجانی است که جوان می‌زده زیر ضربات تازیانه‌شان جان می‌دهد و خود مست از شراب قدرت و غرور صد کار می‌کنند که می‌غلام است آن را، خطاب به موعظه‌گرانی است که ترک دنیا به مردم می‌آموزند و خویشتن سیم و غله اندوزند، خطاب به شهوت پرستانی است که دهها دختر جوان را با زنجیر صیغه‌ای در حرمسرای خود زندانی کرده‌اند و جوان تهیدست نظر بازی را به تازیانه حد و تعزیر سپرده‌اند، عمل این ریاکاران و مردم فریبان آتش به جان حافظی می‌زند با این اعتقاد زندانه که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است.

حافظ با اِشراقی که ملازم ارواح پاک و دل‌های صافی است چهره سیاه آینده را در

آینهٔ زمان می بیند و می داند که آتش زرق و ریایی بدین سرکشی سرانجام آفت خرمن دین و ایمان خواهد شد، و سلطهٔ جبارانهٔ خانقاه به سلطنت از خون پا گرفتهٔ قزلباشان خواهد انجامید و کشتارهای بیدریغ و بیحسابشان، که مرد هم شاعر است و هم عارف، و یکی از این دو امتیاز کافی است که خشتِ خام را در چشمِ عاقبت بین به آینه ای تبدیل کند از جنس جام جم.

با مشاهدهٔ این سیه‌کاریهاست که با فریاد دلم ز صومعه بگرفت و خرقةٔ سالوس، دامن دلق مَلَمَعِ کمنداندازانِ زمانه را بالا می زند و به نهیب «درازدستی این کوته آستینان بین» خلق غافل را به تأمل می خواند، بی آن که دعوتش با لبیک اجابتی استقبال شود.

## ساسان که بود؟

تاریخ گزارش و تحلیل رویدادها و هرآن چیزی است که مهر و نشانی از آدمی دارد. بنابراین اساطیر و افسانه‌ها نیز جزئی از تاریخ است، اما تاریخ، افسانه نیست. در هرگونه پژوهش تاریخی، اصل مسلم تکیه بر مدارک و منابع موثق است و استناد به هرچه رنگی از خیالپردازی دارد بیگمان راهی است به بیراهه تاریخ.

اصل و نسب اردشیر بابکان از آن موضوعاتی است که بعلت اختلاف مدارک در هاله‌ای از شبّهات و احتمالات باقی مانده است. در این باره چنان که می‌دانیم دو نوع خبر به دست ما رسیده است یکی تاریخی و دیگری داستانی. اشکال در این است که برخی از دانشمندان برای آنچه دیگران افسانه می‌دانند سندیت قائل شده‌اند و با آمیختن منابع و اخبار تاریخی و داستانی نظرات و فرضیاتی عرضه کرده‌اند که موضوع بحث ما در این مقاله است. ایران‌شناسانی مانند نولدکه،<sup>۱</sup> اخبار «کارنامه اردشیر بابکان» را افسانه خوانده‌اند و ساسان را یا یکی از اجداد دوردست یا پدر ساسان پنداشته‌اند و کسانی مانند کریستن سن<sup>۲</sup> با وجود آن که روایت تاریخی طبری را در نسب اردشیر پذیرفته‌اند، بطور ضمنی از «کارنامه» هم بعنوان «سندی» یاد می‌کنند که با اخبار تاریخی اختلاف دارد. در قطب دیگر آقای فرای از میان مورّخین صاحب‌نظر نه تنها سندیتی برای «کارنامه» قائلند، بلکه در مواردی چند با تلفیق و التقاط اخبار تاریخی و داستانی تفاسیر و تعبیری

در بارهٔ نسب اردشیر پیش کشیده‌اند. برای داوری در این اختلافات مقدمهٔ داستانهای افسانه آمیز را بازگو می‌کنیم و سندیت آنها را با محک واقعیات تاریخی و مناسبات حقوقی می‌سنجیم.

قدیمترین این افسانه‌ها را که به دورهٔ شاپور دوم، قرن چهارم میلادی، تعلق دارد موسی خورنی<sup>۳</sup> در تاریخ خود آورده است که با حذف حشو و زوائد نقل می‌کنیم: خوره بوت (xorohbut معادل پهلوی xwarrh-būd) (ارمنی زرتشتی) منشی شاپور (دوم) ... به مسیحیت گروید و اله زار (Eleazar) نامیده شد... وی بر مبنای کتابی که ایرانیان راست سخن (به ارمنی Rast-sohun معادل پهلوی rāst-saxwan) می‌نامند و بر سومه (Barcumay) نامی تدوین کرده بود، کارهای پیشینیان را نوشت... و ادامه می‌دهد: «ما از این کتاب مطالبی رونویس می‌کنیم، اما از افسانه‌های پوچ آن می‌گذریم، زیرا بیجاست که داستان خواب بابک در بارهٔ شعله آتش که از ساسان بر می‌خاست و پنهان شدن او در میان گله را تکرار نماییم و یا از ماه و تعبیر منجمین کلدانی صحبت کنیم. ما از نقشهٔ اردشیر و خواب شهوت آلود او که در پی آن قتل است و از شرح داستان مسخرهٔ دختر مجوس و بز و غیره و این که چگونه بز کودک را تحت توجه عقاب پرورد و چگونگی پیش‌بینی کلاغ و افسانهٔ دفاع شیر به یاری ماده گریگ و قصهٔ فضیلت نبرد تن به تن و هر آنچه افسانه آمیز است... می‌گذریم و فقط در بارهٔ آنچه تاریخی و معتبر و پذیرفتنی است صحبت خواهیم کرد». قابل ذکر است که این داستانی که موسی خورنی پوچ و واهی دانسته و از آن بسته‌گریخته یاد کرده است تنها حدود یک قرن بعد از اردشیر ساخته و پرداخته شده است. لذا معلوم می‌شود که از همان اوان سلطنت ساسانیان تجلیل اغراق آمیز از دلاوریها و قهرمانیهای اردشیر و خواب بابک در بارهٔ ساسان شبان و نسب‌سازی برای ساسانیان پا گرفته بوده است. باری، مهمترین روایت افسانه آمیز در بارهٔ شجرهٔ اردشیر در داستان حماسی بسیار مشهور «کارنامهٔ اردشیر بابکان» آمده است که موجب تفاسیر ضد و نقیض گشته است. رخدادهای این داستان و سیاق عبارات آن اختصاص به اسلوب و سبک قصه پردازی تفریحی دارد نه به متون واقع‌گرایانهٔ تاریخی. در آنجا اردوان سالاری است که بر اصفهان و پارس و نواحی آن حکومت می‌کند، نه بر امپراطوری وسیع اشکانی. بابک، شاه سرکش پارس، گماردهٔ اوست و ساسان، از اشراف بلند پایه و متولی آتشکدهٔ بزرگ آذرانهید (Ādur-Anāhīd) شبانی است از تخمهٔ دارای دارایان که پس از پنج قرن در میان چادر نشینان از اصل و نسب همایونی خود آگاه است و بابک سه شب متوالی خوابنما می‌شود (اولین آنها انعکاسی است از داستان

برسومه) و بدین وسیله از نسب شریف ساسان و پادشاهی فرزند او با خبر می‌شود. از آن‌جا که بابک را فرزند نام‌آوری نبود، دختر خود را به زنی به ساسان می‌دهد و از این زواج اردشیر دنیا می‌آید و بابک او را به فرزندی می‌پذیرد. بدین ترتیب برای ساسانیان نسب‌نامه‌ای ساخته می‌شود که پیوند آنان را به دارای دارایان می‌رساند.<sup>۴</sup> بدین نحو فرمانفرمایی ساسانیان مشروعیت پیدا می‌کند و فرآیزدی و شاهنشاهی بر خاندان آنها بال می‌کشد.

در این داستان والی کرمان تبدیل به کرمی (Kirm در پهلوی بمعنی اژدها) می‌شود که با اردشیر به نبرد بر می‌خیزد، ولی در پایان، اردشیر یکتنه با لطائف الحیل به او نزدیک می‌شود و با ریختن روی گداخته در کام کرم یا اژدها او را از میان بر می‌دارد و الخ. بدیهی است که چنین نقل و نقالی خود گواه روشنی بر فقدان سندیت تاریخی آن است. به هر صورت آنچه از این داستان برای بحث ما اهمیت دارد موضوع نسب سر سلسله ساسانیان، اردشیر و ساسان است. دلایل فراوانی بطلان این نسب‌سازی را اثبات می‌کند. از لحاظ تاریخی برحسب کتیبه شاپور در کعبه زرتشت (ŠKZ)<sup>۵</sup> بابک خود دو فرزند نامبردار داشت، شاپور (شاه) و اردشیر (شاه و سپس شاهنشاه) که هر دو قبل از احراز قدرت و فرمانفرمایی در پارس (۲۰۵-۲۰۶ میلادی) در قید حیات بودند و نیازی به فرزندپذیری (adoption) او نبود. دیگر این که ساسان حاکم یا والی (xwadāy) از اشراف منتقد بود و از خاندان شاهی نبود و بابک دختری هم داشت بنام دینک (Dēnak) که در دوران سلطنت اردشیر شهبانوی شهبانوان (bānbišn bānbišnān) بود، لذا ملکه بزرگ و زن برادر خود اردشیر بود.<sup>۶</sup> گذشته از اینها، از نظر حقوق مدنی ساسانی حکمی تجویز نکرده است که مردی نوه دختری خود را به پسر پی پذیرد. بر فرض آن که بابک اردشیر را به پسر پی پذیرفته باشد، در این صورت اردشیر نسب از پدر خوانده خود بابک و خاندان او برده نه از طرف ساسان پدرتنی اش. مجمع القوانين ساسانی<sup>۷</sup> (MHD) در این باره تصریح دارد بر این که:

pus ī padīrifdag ā frazand ē bawed.

«پسر خوانده پیوند (خویش‌نسی) می‌گردد.»

و اگر فرضاً قبول کنیم که بابک بلاعقب بوده و اردشیر نوه دختری او بوده باشد، در این صورت بر اردشیر فرض بوده است که پس از مرگ بابک با عقد ازدواج نیابی (stūrīh) بعنوان «بدل» (guhārīg) بابک فرزند نرینه‌ای بنام او و بمنظور تداوم نسب و حفظ مقام و خواسته و نام او تولید کند، موضوعی که در کارنامه بدان توجه نشده است.

لذا پیداست که تدوین‌کنندگان کارنامه از شایعات عامیانه پیروی کرده‌اند که نه با حقایق تاریخی تطبیق می‌کند و نه با قوانین مدنی لازم‌الاجرای ساسانی. بیگمان کارنامه از ناحیه خیرخواهان و هواداران دولت ساسانی فراهم شده، کسانی که در ادب پهلوی خبیر بوده‌اند. علت شهرت و محبوبیت آن، نثر روان و شیوای آن است. و با آن که در دوره اسلامی تحت تأثیر فارسی دری دستخوش تغییراتی گشته، باز مشحون از اصطلاحات و عبارات و کلمات جالب و در مواردی منحصر بفرد و یا کمیاب پهلوی است. بدین جهات کارنامه جاذبیت خاص یافته و رخدادهای اساطیری یا شبه تاریخی آن بعلت کمبود یا در دسترس نبودن مدارک تاریخی بمنزله سندی مقبول واقع شده که متأسفانه تا کنون ادامه یافته است.

در باره شجره اردشیر، داستان بیهوده و مبتذل دیگری این بار از ناحیه مغرضین و بدخواهان ساسانیان از آگاتیاس<sup>۸</sup> به دستگیری سرگیوس (Sergius) نامی، مترجم سوریانی در بارانوشیروان گزارش شده است که گو یا از اسناد سالنامه‌های دربار محفوظ در گنج شایگان بوده است! بر طبق این روایت بابک کفشدوزی بوده که در استخراج احکام نجوم هم دست داشته است. روزی در زیج می‌نگرد و رصد می‌بندد و درمی‌یابد که فرزند سربازی ساسان نام که مهمان وی بوده است مردی نام‌آور خواهد شد. لذا زنش را به او نزدیک می‌کند. از این مباشرت اردشیر نتیجه می‌شود و بابک او را مانند فرزندش می‌پرورد و چون اردشیر به قدرت می‌رسد، در انتساب او بین ساسان و بابک اختلاف می‌افتد و سپس به سازش می‌رسند که اردشیر فرزند بابک ولی از دوده ساسان باشد. روشن است که این اراجیفی را که سرگیوس مسیحی ریاکارانه به آگاتیاس القاء کرده است، گو این که از نسبتنامه اردشیر در کارنامه گرفته برداشته است، از برساخته‌های کسانی است که از حکومت جابرانه و سختگیر ساسانیان دل خوشی نداشته‌اند، مانند مسیحیون و فرق الحادی و دهریون و غیره. اینان نیز چنان که پیداست از قوانین جاری در مناسبات زناشویی آگاهی نداشته‌اند، زیرا برحسب آن اگر شوی زن عقدی (zan ī pādixšāyīhā) خود را به نحوی طلاق بدهد که زن را سرپرست (sālār) خود گرداند و بر اعمال خویشتن مختار سازد و زن در حیات مرد به دیگری شوهر کند و از آن زواج فرزندان آورد، اولاد آن زن تعلق به مردی دارد که او را بدان گونه طلاق داده است، یعنی شوی اول:

ka mard zan az zanīh hilēd bē čēōn ān zan pad xwēš tan sālār ud pādixšāy kunēd ēnyā-š pad sālārīh ō kas nē dahēd ud ān zan pas az ān

zīwandagān ān mard šōy kunēd ud frazand zāyēd frazand (ī) ān zan ōy xwēš kē ān zan pad ān ēwēnag az zanīh hišt.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب گو این که بابک کفشدوز بعنوان شوهر قانوناً مجاز بود که زنش را بدان نحو که بیان شد طلاق بدهد تا او به ساسان سر باز شوهر کند، ولی فرزندان که از آن زن زاییده می شدند همگی تعلق به مرد اول داشتند و در این باب نمی توانست مناقشه ای بین آن دو بروز کند، زیرا اردشیر باز فرزند و از نسب بابک بشمار می آمد، نه از خاندان یا دودمان ساسان.

اینک نظرات آقای فرای را که از تلفیق روایات داستانی و مدارک تاریخی فرضیاتی مطرح کرده اند واری می کنیم. ایشان کتیبه شاپور را در کعبه زرتشت (SKZ) شاهد می آورند که: «ساسان فرماندار یا والی (xwadāy) بود و بانی سلسله بشمار می رفت و از او در زمره افراد خاندان سلطنتی نام برده شده است... بدین ترتیب اگر ساسان حتی پدر بابک هم نبوده باشد دست کم احترامات شاهانه نسبت به او منظور گشته، شاید ساسان بابک را به فرزندی پذیرفته باشد، اما این فقط حدس است... و چیزی از نسبت بابک با ساسان ارائه نمی دهد.»<sup>۱۰</sup> تصور می کنم کلمه «بانی» در این جا باید سهوالقلمی باشد، زیرا بانی و سرسلسله ساسانیان اردشیر است و ساسان امیری (xwadāy) بود در قلمرو سلطنت محلی گوجهر (Gōzihr یا Gōčihhr) بازرنگی. دیگر این که برای فرضیه احتمالی پسر خواندگی بابک توسط ساسان داعیه ای وجود ندارد. بابک چه پسر ساسان بوده باشد چه پسر خوانده اش نسب از ساسانیان می برده؛ همان طور که خود نویسنده گفته اند. این امر مسأله هویت ساسان را که در پی آن هستیم حل نمی کند.

در جای دیگری<sup>۱۱</sup> آقای فرای مطالب نوینی پیش می کشند و می نویسند: «روایتی که توسط طبری و سایر مؤلفین اسلامی اظهار شده سلسله النسبی طبیعی بدست می دهد که در آن ساسان پدر بزرگ و بابک پدر و اردشیر نوه معرفی شده اند، موضوعی که بر هر نویسنده با تمیز اسلامی مفروض بوده است. پس چرا روایت دیگری در کارنامه پهلوی و در اثر فردوسی و آگاتایس و دیگران آورده شده است؟» و بعد از نقل روایت کارنامه می نویسند: «در بندهشن (Bundahišn) آمده است که مادر اردشیر دختر ساسان بود، لذا (بندهشن)، ساسان را پدر زن بابک می داند، امری که بیشتر محتمل است تا پدر او بوده باشد.» و سپس علت آشفتگی اخبار و پراکنده گوییها را سنت دیرین فرزندی پذیرگی (adoption) رایج در دین زرتشتی بشمار آورده اند... و ادامه می دهند: «اگرما رسوم فرزند پذیری را در دین زرتشتی در نظر بگیریم توجیهی برای آن روایت که ساسان را پدر اردشیر

و بابک را نیای مادری او می‌داند می‌توان بدست آورد. برحسب رسم و آیین زرتشتی برای این که فروشی (frawāši) انسان از آداب و مراسم مذهبی کاملاً برخوردار گردد باید مرد دارای عقب باشد. اگر مرد دارای دختری باشد و پسر نداشته باشد، آن کس دختر خود را به عقد مرد دیگری در می‌آورد مشروط بر آن که اولین فرزند نرینه از این زواج فرزند او و نه نوه وی محسوب شود. چنین دختری اسمی خاص داشت- ایوک زن- که او را زوجه پدرش بشمار نمی‌آوردند». و سپس مصداق این آیین را در ازدواج مفروض ساسان با دختر بابک و فرزندشان اردشیر، چنان که در کارنامه آمده است، می‌پندارند و رفع این اشکال را که بابک خود دارای فرزندی بنام شاپور بوده است که بعد از پدرش و قبل از اردشیر به تخت سلطنت جلوس کرده است در این می‌دانند که شاید شاپور بعد از اردشیر متولد شده و فرزند تنی بابک بوده باشد. بدین جهت در وراثت تاج و تخت بر اردشیر حق تقدم داشته است و اردشیر سلطنت او را برسمیت نشناخته و قصد بر انداختن او را کرده، ولی قبل از آن که نبردی درگیرد شاپور به دارفانی پیوسته... به هر صورت حقیقت امر هرچه باشد باید فرضیه نسبت مستقیم ساسان بمثابه پدر بزرگ و بابک پدر و اردشیر پسر را مشکوک تلقی کرد.» این حدسیات دور و دراز، آن هم بر مبنای روایت معمول کارنامه، نه موجه است و نه محتمل.

در این بحث آقای فرای نه فقط مقولات تاریخی و افسانه‌ای را التقاط کرده‌اند، بلکه به تبعیت از نظر مهجور وست<sup>۱۲</sup> (West) ازدواج نیایی (stūrīh) را فرزندپذیری دانسته‌اند و این دو آیین را با هم در آمیخته‌اند. البته تعارض اخبار تاریخی طبری و سایر مورخین معتبر اسلامی با خیالپردازیهای کارنامه تعجب ندارد. ما پیش از این در باره معمول بودن داستانهای ساختگی بحث کرده‌ایم. ایشان در این میان روایت دیگری این بار از بندهشن نقل می‌کنند که با سایر روایات اختلاف دارد. ما اول به بررسی مطالب بندهشن<sup>۱۳</sup> می‌پردازیم. در آن جا چنین گفته شده است:

Ardašīr ī Pābagān kē-š mād duxt ī Sāsān ī Weh-Āfrīd ī Zarēr ī Sāsān ī  
Ardašīr kē Wahman ī Spand-dādān guft.

«اردشیر بابکان که مادرش دخت ساسان پسر وه آفرید (= به‌آفرید) پسر زیر پسر اردشیر که بهمن پسر اسفندیار(ش) گفته‌اند (می‌باشد).»

در این جا به اقتباس از کارنامه، اما واژگونه، ساسان دختر خود را به زنی به بابک داده است، در حالی که در کارنامه بابک به ساسان. لذا در این جا ساسان پدر اردشیر نیست بلکه پدر بزرگ مادری اوست. از این قرار اردشیر نسب نه از ساسان، بلکه از



بابک می برده است. پس چرا اردشیر ساسانی است؟ از طرف دیگر نسبتنامه ساسان با پس و پیش کردن برخی از نامها و در نظر گرفتن تلخیص و تزئید معمول در این قبیل کتب همان است که در تاریخ طبری آمده است<sup>۱۴</sup>: «و قیل فی نَسَبِ اِردَشیرِ بنِ بابکِ بنِ ساسانِ بنِ بابکِ بنِ زرار (بخوانید زریر) بنِ بهافریدینِ ساسانِ الاکبرِ بنِ بهمنِ اسفندیارِ بنِ بهتاسب.» پیداست که در روایت بندهشن اخبار داستانی و تاریخی با هم مخلوط شده و سپس به دست نساخ بدین صورت تحریف شده است. بدیهی است که به چنین خبری نمی شود استناد کرد. اگر آقای فرای این خبر بندهشن را چنین تفسیر می کردند که بابک پسر ساسان خواهر خود دختر ساسان را بزنی گرفته است، ازدواجی که هم در نظر آنان که خود را در کتیبه ها مزداپرست (mzdēsñ) می نامیده اند و بر حفظ شاعر دین اهتمام می ورزیده اند، از حسنات پر اجر بوده است و هم بخصوص در میان اشراف بسیار رایج، البته در این صورت هیچ ایراد شرعی و عرفی بر این تفسیر وارد نبود و تنها می توانستیم بگوییم که اگر از یک گل بهار می شد، از این تنها خبر هم امری مسلم نتیجه می گشت. در این جا تذکراتی در باره حدسیات پیشین آقای فرای لازم بنظر می رسد.

چنان که قبلاً متذکر شدیم مرد بلا عقب یا باید در حیات خود پسری را به فرزندی پذیرد و یا پس از مرگش نزدیکان و خویشانش برای او فرزندی از طریق ازدواج نیابی یا توکیلی (stūrih) تولید کنند.<sup>۱۵</sup> کسانی از خویشان و منسوبان مرد متوفی که چنین ازدواجی بر آنها فرض و قهری بود آنان را با صفت ayōken متمایز می کردند؛ در این میان یگانه دختر بازمانده او یکی از اینان بود.<sup>۱۶</sup> در این جا نظر آقای فرای این است که برای توجیه روایت کارنامه باید فرض کنیم که بابک در اول بلا عقب بوده و دختری داشته که با تزویج نیابی آن دختر اردشیر متولد شده و سپس خودش دارای فرزند تنی می شود بنام شاپور. باید توجه داشت که در حیات بابک دختریگانه مفروض بابک ayōken نبود، یعنی بر او ازدواج نیابی بخاطر پدرش فرض نبود، زیرا پدرش می توانست در حیات خود فرزندی را به پسری پذیرد. بنابراین فرضیه این دختر بایستی دینک، شهبانوی شهبانوان، خواهر اردشیر بوده باشد که گفتیم زوجه برادرش هم بوده است، نه زن ساسان، که دیگر برحسب کتیبه شاپور در کعبه زرتشت در دوران سلطنت بابک در قید حیات نبوده است. از اینها گذشته در هر صورت چنان که پیشتر گفته شد نسب اردشیر از طرف بابک می بود نه از طرف ساسان.

در مقاله دیگری<sup>۱۷</sup> آقای فرای بعد از شرح داستان کارنامه در نسب اردشیر

می‌نویسند: «سپس ساسان از صحنه خارج می‌شود و بابک پدر او (اردشیر) محسوب می‌گردد. این داستان مطابق است با نصّ کتیبه (مقصود کتیبه شاپور در کعبه زرتشت است) و سایر منابع عربی و فارسی. مسأله در این است که ساسان که بود؟» و یادآوری می‌نمایند که «کتیبه شاپور جوابی به ما نمی‌دهد. و بعلت فقدان راه دیگری یا باید روایت حماسی کارنامه را و یا مطالب طبری را که ساسان را پدر بابک می‌داند پذیرفت. احتمال زیاد می‌رود که ساسان یکی از نیاکان دور دست اردشیر بوده باشد که خاندانش به نام او منسوبند... اما پذیرفتنی‌تر روایت کارنامه است که می‌تواند چنین تعبیر شود: ساسان پدر تنی اردشیر است اما کمی بعد از تولد پسرش در می‌گذرد. نتیجه بر طبق رسم جاری زرتشتی بابک اردشیر را به پسر می‌قبول می‌کند. و یا این که این فرزندپذیری ممکن است بعد از کشته شدن شاپور فرزند بابک انجام گرفته باشد.» این که ساسان بعد از ذکرش در نسب اردشیر از صحنه خارج می‌شود کاملاً طبیعی و مفهوم است. زیرا او برحسب طبری متولی آتشکده و بر طبق کتیبه شاپور (ŠKZ) والی یا حاکم (xwadāy) بود و نقشی در احراز قدرت بابک و اردشیر نداشت تا در صحنه باقی بماند. از این گذشته چنان که متذکر شدیم ساسان بایستی قبل از قیام و شورش بابک و جلوس او در گذشته باشد، زیرا در میان کسانی که در دوران سلطنت بابک می‌زیسته‌اند در کتیبه فقط از ساسانی نام برده می‌شود که پسر آرنیک یا آرسک یا اورسیگ است نه ساسان با عنوان xwadāy، (SKZ, 28). اما نفس وجود خاندان ساسانی قبل از بابک و ساسان والی خود دلیل بر وجود ساسان نامی می‌گردد که سر خاندان آل و تبارش بوده باشد و این امری است بدیهی و ارتباطی با مطالب تواریخ و کارنامه ندارد. دیگر این که برخلاف نظر آقای فرای قوانین مدنی ساسانی فرزندپذیری را مشروط به حیات یا ممات پدر نمی‌کند، به کلامی دیگر فوت ساسان بابک را ملزم نمی‌کند که اردشیر را به پسر می‌پذیرد.

مهمترین منابع تاریخی برای شناسایی نسب اردشیر و تعیین هویت ساسان برحسب اعتبار کتیبه‌های شاهان ساسانی و متون تاریخی بازمانده از دوران ساسانی و گزارش مورخین اسلامی به نقل از «خدای‌نامه» پهلوی است. از آن‌جا که به قول حمزه اصفهانی بعضی از مورخین اخبار اصیل تاریخی خدای‌نامه را با افسانه‌ها در آمیخته‌اند، ما به روایت چند تن از نویسندگانی استناد می‌کنیم که از این شائبه مصون مانده‌اند و یا منشأ خبر خود را بصراحت قید کرده‌اند.

از میان مورخین اسلامی که آثارشان را ایران‌شناسان بخوبی می‌شناسند، گذشته از طبری که قبلاً از او یاد کردیم کافی است به روایات مسعودی<sup>۱۸</sup> و مقدسی<sup>۱۹</sup> که اردشیر

را پسر بابک پسر ساسان می دانند نیز اشاره کنیم. صاحب *مجمل التواریخ و القصاص* ۲۰ بصراحت بنقل از *سیرالملوک (= «خدای نامه»)* می نویسد: «و اندر تاریخ چنان است که پاپک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد و نسب او در *سیرالملوک* چنین است: «اردشیر بن پاپک بن ساسان (... بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار.» غیر از «خدای نامه»، گواهی «نامه تنسر» ۲۱ که بسیاری از آیینهای دوران ساسانی را بدرستی نقل کرده است برای ما اهمیت خاص دارد، زیرا در آن جا نیز اردشیر پسر بابک پسر ساسان شناخته شده است.

ایراد برخی از دانشمندان من جمله آقای فرای نسبت به کتیبه اردشیر در نقش رستم (ANRM-a) و شاپوراول در کعبه زرتشت در این است که نه اردشیر و نه شاپور هویت ساسان را فاش نساخته اند، لذا انتساب اردشیر و بابک به ساسان برای ما مبهم می ماند. برای تبیین و رفع این اشکال باید اول خصوصیات کتیبه نگاری ایرانیان را که مربوط به بحث ما می گردد گوشزد کنیم. مقایسه قدیمترین سنگنوشته های هخامنشی با کتیبه های ساسانی نشان می دهد که ایرانیان در تدوین این آثار ضوابط و سنن ویژه ای داشته اند که در سراسر تاریخ قبل از اسلام با تقید و وسواس خاصی آنها را مراعات می نموده اند.<sup>۲۲</sup> یکی از این قواعد مربوط است به نحوه ارائه نسبنامه ها که بسط یا اختصار آنها بستگی به طول کتیبه ها داشته است. توضیح آن که در کتیبه های بسیار کوتاه تنها نام و عنوان شخص، در کتیبه های نسبتاً کوتاه نام و نام پدر و عنوان هر یک، و در کتیبه های بلند نام خود و پدر و نیای شخص و عنوان آنها ذکر می شده است. من باب مثال در کتیبه بسیار کوتاهی که بنام کوروش کنده شده (CMc) آمده است: «کوروش، شاه بزرگ، (هخامنشی)» (لازم به تذکر است که قید کردن نام خاندان در دوران ساسانیان متروک شده است)، ولی در کتیبه های نسبتاً کوتاه ارشام (AsH) و کوروش (CMb) به اظهار نام خود و نام پدر اکتفا شده است: «ارشام، شاه بزرگ... پسر آریارمنه، شاه، (هخامنشی)» و «کوروش، شاه بزرگ، پسر کمبوجیه، شاه، (هخامنشی) ...» و از این قبیلند کتیبه های (DPa)، (DPb) و غیره. در کتیبه های بزرگ مقدمه شاهان نام خود و پدر و نیایشان را می آورده اند، مانند سنگنوشته داریوش در بیستون (DB) که چنین شروع می شود: «من داریوش (هستم)، شاه بزرگ... پسر و یشتاسپ، نوه ارشام (هخامنشی)» و از این دست هستند کتیبه های (DSf)، (APa) و غیره.<sup>۲۳</sup> از شاهان ساسانی نرسه نیز در کتیبه بزرگ پایکولی خود را چنین معرفی می کند: «من ... نرسه، شاهنشاه... پسر شاپور... شاهنشاه... نوه... اردشیر شاهنشاه (هستم).»<sup>۲۴</sup> بنابراین اگر اردشیر در کتیبه کوتاه خود

در نقش رستم (ANRm-a) می‌نویسد: «این پیکر... اردشیر شاهنشاه... پسر... بابک شاه (است)» کاملاً بر طبق سنت و قاعده معمول عمل کرده است. و نیز بر ما روشن است چرا شاپور در سنگ‌نوشته‌های خود در نقش رستم و کعبه زرتشت در نسب خود می‌نویسد: «شاپور شاهنشاه... پسر... اردشیر شاهنشاه... نوه... بابک شاه». ۲۵ زیرا او هم مکلف نیست که نیای بزرگ خود را بشناساند. اما آن‌جا که شاپور صدقاتی برای رستگاری ارواح خود و خویشاوندانش اعم از زندگان و رفتگان مقرر می‌کند، از مردگان بترتیب قدمت تاریخی از ساسان حاکم (xwadāy) و بابک، شاه... و شاپور (پسر بابک)، شاه و اردشیر، شاهنشاه و سپس از زندگان بر حسب مقبام از خوران‌زم، شهر بانیش (šahr bānbišn) (ملکه بزرگ خود) و آذر اناهید، شهبانوی شهان‌وان، (bānbišnān bānbišn) (ملکه بزرگ دیگر، دختر و زن خود) و بعد از فرزندان ذکور خود و دیگران یاد می‌کند. ۲۶ در این رده شخصیتها نه با انساب (مگر استثناء برای رفع ابهام)، بلکه با عنوان خود مشخص شده‌اند، زیرا چنین مفروض بوده است که این افراد صاحب مقامات عالی‌نیازی به معرفی دقیقتر ندارند. لذا اگر ساسان تنها با مقام xwadāy از سایر ساسان‌های مذکور در کتیبه متمایز شده است و ذکر از نسبت او نشده است بعلمت همان ضابطه‌ای است که در مورد دیگران نیز مراعات گردیده است. آنچه در این رده مبین نسب ساسان است قرار گرفتن او در سرآغاز ردیف بابک و اردشیر و شاپور است که ناگزیر او را پدر بابک می‌نمایاند. شگفت آور بلکه غیر قابل تصور خواهد بود که شاپور برای دینک (dēnāk) مادر نیای خود، بابک، که حتی عنوان بانویی (bānūg) هم ندارد صدقاتی معین کند و در باره روح نیای بزرگ خود، شوی دینک، از این امر خودداری ورزد. با این همه، اگر این ساسان پدر بابک نباشد، پس کیست؟ چنان که گفتیم بالطبع ساسان دیگری که سرخاندان این سلسله بوده، می‌بایستی وجود داشته باشد، واقعیتی که روایت طبری را درباره ساسان اصغر (پدر بابک) و ساسان اکبر (سرخاندان ساسانیان) توجیه می‌کند.

### یادداشتها:

1- Th. Nöldeke, *Geschichte der Araber und Perser*, pp. 1ff.; idem *Aufsätze zur persischen Geschichte*, 1887, p. 86.

2- A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, p. 81 and n.5.

3- Moses of Chorene, *Armenian History*, II, 70; For translation see O. M. Čunakova, *Kniga Dejanij Ardašira Syna Papaka*, Moskow 1987, pp. 12-3.

4- احسان یارشاطر، «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست»، ایران نامه، سال ۱۳۶۳، ص

۵- M. Back, *Die sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica* 18, 1978, p. 338 (ŠKZ 25).

۶- با در نظر گرفتن تشریفات و رسوم درباری که در تدوین کتیبه شاپور در کعبه زرتشت منعکس است، روشن می‌شود که دینک شهبانوی شهبانوان *bānbišnān bānbišn* خواهر اردشیر و زوجه و ملکه او و خوران زم، شهبانوی کشور *šahr bānbišn* و آذرانا هید، شهبانوی شهبانوان دختر شاپور نیز یقیناً زوجه و ملکه شاپور بوده‌اند. زیرا، اولاً در دربار اردشیر و شاپور جز این زنان کسان دیگری را با چنین عناوین و مقامات شامخی نمی‌شناسیم. ثانیاً در هیچ زمانی ملکه‌ای را نمی‌شناسیم که زوجه شاهی نبوده باشد، زیرا این عنوان دقیقاً مبین مقام درباری و نه صرفاً تشریفاتی بوده است، چنان که A. Maricq (*Res Gestae Divi Saporis, Syria*, 35, 1935, pp. 215-359) و H. Harmatta (*Sino-Iranica, Acta antiqua, Acad. Scien. Hung.* 19, 1971, pp. 127-31). پنداشته‌اند، ثالثاً در کتیبه در جایی که شاپور در بارهٔ برپا کردن آتشکده برای رستگاری ارواح خاندان و نزدیکانش از آنان بترتیب مقام اسم می‌برد اول از خودش و بلافاصله از دخترش آذرانا هید و بعد از او از پسرانش هرمزد اردشیر و شاپور و نرسه یاد می‌کند. و باز در جایی که صدقاتی برای ارواح خاندانش معین می‌کند اول از خودش بعد از ساسان و بابک و شاپور (پسر بابک) و اردشیر و بلافاصله قبل از فرزندان ذکورش از خوران زم و آذرانا هید، دخترش، با ذکر عناوین آنها نام می‌برد. آوردن نام زن و دختر قبل از اولاد ذکور خود گویای ارجی است که بعد از خود برای آنها قائل است. چون اسم خوران زم فقط در بخش صدقات آمده است (مانند در گذشتگان: ساسان و بابک و اردشیر) معلوم می‌شود که او ملکهٔ بزرگ اول شاپور بوده است که در این هنگام فوت کرده است.

۷- *Mādayān ī Hazār Dādestān*, J.J. Modi, facs. ed., Part 1, p. 70, l. 14.

۸- Agathias, *History*, 2. 27.

MHD, Pt.1, 3.15-4.1.

۹- R. N. Frye, "The Rise of the Sasanians and the Uppsala School," *Monumentum*

H.S. Nyberg, *Acta Iranica* 4, p. 240.

۱۰- Idem, "Historical Problems in Middle Iranian Sources," *Middle Iranian Studies*, Leuven 1984, p. 240.

۱۲- E. West, *SBE*, XVIII, p. 183.

۱۳- *GBd*. TD1, fol. 99 v.

۱۴- ر.ک. تاریخ بلعی، بتصحیح محمد تقی بهار، ملک الشعراء، تهران ۱۳۴۱ شمسی، ص ۸۷۴، زیرنویس

۳.

۱۵- M. Shaki, "The Sasanian Matrimonial Relations," *ArOr* 39, 1971, p. 325 f.

A. Perikhanian, "On Some Pahlavi Legal Terms," *Henning Memorial Volume*, (eds.) M. Boyce, and I. Gershevitch, pp. 353 f.

۱۶- M. Shaki, *op.cit.* pp. 332-3; idem, *The Concept of Obligated Successorship in the Mādayān ī Hazār Dādestān*, *Acta Iranica* 5, 1975, pp. 227-242; idem, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III, ed. E. Yarshater p. 149.

۱۷- R. N. Frye, "The Political History of Iran under the Sasanians," *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3 1 ed. E. Yarshater, p. 117.

۱۸- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰.

۱۹- مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، جزء ۳، ص ۱۵۵.

۲۰- مجمل التواریخ و القصاص، بتصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص ۳۳.

۲۱- *The Letter of Tansar*, tr. by M. Boyce, Rome, 1968, p. 29.

P.O. Skjaervo, "Thematic and Linguistic Parallels in the Achaemenian and Sasanian Inscriptions," *Papers in Honour of Professor Mary Boyce*, Acta Iranica 25, 1985, pp. 593-603.

R. G. Kent, *Old Persian*, pp. 116 ff. -۲۳

Helmut Humbach and Prods O. Skjaervø, *The Sassanian Inscription of Paikuli*, Part 3.1, tr. by P.O. Skjaervo, 1983, p. 27. -۲۴

M. Back, *op.cit.* pp. 282-85 (ŠKZ 1-2), (ŠNRm-b 1-4). -۲۵

*Ibid.*, pp. 337-9, (ŠKZ 25-26). -۲۶

## معرفی و بررسی نسخه خطی «شجرة الہیة»

اثر فلسفی شمس الدین محمد شہرزوری

### (۱)

سیر تطور اندیشه و مکتبهای فلسفی در ایران از قرن هفتم تا یازدهم هجری کمتر شناخته شده است. بیقین یکی از علل اساسی این امر آن است که اکثر متون فارسی و عربی مربوط به تاریخ فلسفه در ایران متعلق به این دوران هنوز چاپ نشده اند و بدین سبب دسترسی به آنها کار ساده‌ای نیست. از جمله متون فلسفی قرن هفتم، کتاب الشجرة الالہیة فی علوم الحقائق الرّبانیة اثر پیر ارزش، جامع، و مفصل شمس الدین محمد بن محمود شہرزوری (م. بعد از ۶۸۷ ه.ق.) است. در نظر نگارنده این سطور کتاب مذکور یکی از شاهکارهای فلسفی قرن هفتم است، و در فلسفه تطبیقی کم نظیر.<sup>۱</sup> تأثیر روش شہرزوری، مهمترین فیلسوف اِشراقی پس از شیخ الاِشراق، شہاب الدین یحیی بن امیرک سہروردی (۵۴۹-۵۸۷ ه.ق.)، بر یکی دیگر از مشاہیر فلسفه در قرن هفتم، قطب الدین شیرازی (م. ۷۱۰ ه.ق.) کاملاً مشہود است. روانشاد ضیاء الدین درّی، در مقدمه‌ای که بر کتاب کنز الحکمة (پارسی شنبہ نزهة الأرواح و روضة الأفرح [فی تاریخ الحکماء والفلاسفة]) نگاشته،<sup>۲</sup> اشاره کرده است که قطب الدین شیرازی در شرح حکمة الاِشراق خود کاملاً متأثر از شرح شہرزوری بر حکمة الاِشراق بوده است.<sup>۳</sup> بر مبنای شواہد عدیدہ‌ای، که فعلاً مجال شمارش آن را نداریم، تأثیر مفہیم و منابع ذکر شدہ در شجرۂ

الهیة، بر دیگر اثر قطب الدین شیرازی، درة التاج، نیز مشهود است.<sup>۴</sup> می‌توان اظهار داشت که کتب و رسائل شهرزوری، در تاریخ فلسفه،<sup>۵</sup> در فلسفه سیاسی و حکمت عملی،<sup>۶</sup> در منطق، علوم طبیعی و علوم الهی،<sup>۷</sup> در تبیین و تحکیم و استمرار بخشیدن به آراء و مکتبهای فلسفی — بخصوص فلسفه اشراقی — تا دوران ظهور میرفندرسکی و میرداماد (م. ۱۰۴۱ ه.ق.) سهم مهمی داشته‌اند.<sup>۸</sup> همچنین مسلم است که کتب وی، از جمله شجرة الیهة، جزو متون مورد استفاده حکمای عظیم الشأن دوران تجدید و شکوفایی فلسفه در اصفهان (قرن ۱۱ ه.ق.)، میرداماد و صدرالدین شیرازی بوده؛ زیرا ایشان، با ذکر کتاب نامبرده در تألیفات خود، مطالب و محتوای آن را تنقید و بررسی کرده‌اند.<sup>۹</sup> با توجه به ارزش فلسفی و تاریخی شجرة الیهة، بخصوص در راه بیان و تفهیم مبانی و روش فلسفی اشراقی، که بار اول توسط سهروردی در ساختمانی سازگار و هماهنگ عنوان شد،<sup>۱۰</sup> از این فرصت استفاده کرده خواهیم کوشید تا این کتاب را اجمالاً معرفی کنیم. در ابتدا سخنی چند درباره شهرزوری خواهیم گفت، و سپس به ذکر فهرست مطالب شجرة الیهة خواهیم پرداخت.

تمام مستشرقین، باستان‌های روانشاد هانری کربن، توجهی به اندیشه‌های فلسفی در ایران بعد از قرن ششم نکرده‌اند،<sup>۱۱</sup> لذا در آثار ایشان به مطالبی درباره شهرزوری، بجز ذکری از تاریخ فلسفه وی، نزهة الارواح، بر نمی‌خوریم.<sup>۱۲</sup> کربن هم که در کتب خویش بتفصیل از شرح حکمة الاشراق و شرح التلویحات شهرزوری یاد می‌کند،<sup>۱۳</sup> و وی را بعنوان «اولین تن از اشراقیون [که] تبار روحانی سهروردی را تشکیل می‌دهند» می‌شناساند، بجز در یک مورد، مطلبی درباره شجرة الیهة ننگاشته است.<sup>۱۴</sup> در کتابهای تاریخ فلسفه که در دوران معاصر به زبان فارسی و عربی نگاشته شده هم، یا اصلاً ذکری از شهرزوری نرفته، و یا صرفاً از نزهة الارواح وی یاد شده است.<sup>۱۵</sup> تنها، دانشمند و محقق گرامی، آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینائی در کتاب شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، که در آن با نگرشی ژرف مبانی فلسفه اشراق را تحقیق نموده‌اند، و با روشی تحلیلی جزئیات آن را شکافته‌اند، چند نکته درباره آراء فلسفی شهرزوری نیز بیان داشته‌اند.<sup>۱۶</sup> شایان توجه است که در کتاب فوق العاده با ارزشی که اخیراً دوست دیرین نگارنده، دانشمند عالیقدر در علوم فلسفی، آقای منوچهر صدوقی، به نام تاریخ حکماء و عرفاء متأخرین صدرالمتألهین، نگاشته‌اند، به این نکته بر می‌خوریم که مرحوم درّی کتاب شجرة الیهة را حاوی مطالب فلسفی با ارزشی می‌دانسته و در جستجوی نسخه‌ای از آن می‌بوده است.<sup>۱۷</sup>



اما بجرأت می توان گفت که در دوران معاصر، بخصوص نزد غیر اهل فن، و در دنیای غرب، شهرزوری صرفاً بعنوان مؤلف نزهة الارواح شناخته شده و رسائل فلسفی وی، از جمله کتاب شجره الهیه ناشناخته مانده اند. البته نزهة الارواح در فن تاریخ نگاری فلسفه از اهمیت ویژه ای برخوردار است، و این را استاد محمد تقی دانش پژوه در شرح مبسوطی که اخیراً درباره این فن تحریر کرده اند، تذکر داده اند.<sup>۱۸</sup> آقای سید خورشید احمد، مصحح متن عربی نزهة الارواح، هم، این اثر را با دیگر تألیفات تاریخ فلسفه، از جمله: تاریخ الحكماء ابوداود سلیمان بن حسان بن جُلجل (م. بعد از ۳۱۰ ه.ق.)؛ صوان الحكمه ابوالقاسم صاعد بن احمد القرطبی الاندلسی (م. ۴۶۲ ه.ق.)؛ تتمه صوان الحكمه بیهقی (م. ۵۶۵ ه.ق.) (تتمه بر صوان الحكمه ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی (م. بعد از ۳۷۲ ه.ق.))؛ إخبار العلماء بأخبار الحكماء قفطی (م. ۶۴۶ ه.ق.)؛ عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه (م. ۶۶۳ ه.ق.) دقیقاً مقایسه کرده، معتقدند که از نقطه نظر ترتیب ذکر فلاسفه، دقت نظر فلسفی، و گرایش خاص به متألهین و فلسفه اشراقی، از دیگر کتابهای این فن با ارزشتر است.<sup>۱۹</sup>

اما از تاریخ تولد، زندگانی، اساتید و شاگردان شهرزوری اطلاع دقیقی در دست نداریم؛ تاریخ وفاتش هم بدرستی معلوم نیست. همین قدر می دانیم که در قریه شهرزور متولد شده،<sup>۲۰</sup> و در سال ۶۸۷ ه.ق. در قید حیات بوده است.<sup>۲۱</sup> لذا این روایت، که همراه سهروردی در حلب محبوس بوده و یا به دیدنش در زندان رفته، و شاگرد وی بوده صحیح نمی تواند باشد؛<sup>۲۲</sup> و این بدرستی از خود متن نزهة الارواح هم مستفاد می شود.<sup>۲۳</sup> امیدواریم، اما، در تحقیقات آینده مراجع دیگری درباره حیات شهرزوری بدست آوریم و شرحی جامع از زندگانی وی گرد آوریم.

## (۲)

### نسخه خطی «شجره الهیه»

کتاب شجره الهیه در نوع خود کم نظیر و شامل یک دوره کامل از علوم فلسفی، بانضمام مباحث کلامی و عرفانی، تا زمان مؤلف آن، شهرزوری است. از نقطه نظر جامعیت (اما نه الزاماً تحلیلی - فلسفی) از شفا کاملتر است؛ زیرا مطالبی را که شیخ الرئیس در اشارات وارد مباحث فلسفی کرده، از جمله تمط نهم و دهم، بعلاوه مطالب خود شفا، باضافه بسیاری از مسائل المباحث المشرقیه فخرالدین رازی، و حکمة الاشراق، مشارح و مطارحات، و تلویحات سهروردی، و حتی مطالبی از آراء اهل مدینه الفاضله فارابی، و از الجمیع بین رأیی الحکیمین وی؛ و نیز مسائلی از کتب عبیده

دیگری از متکلمین معتزله، و عرفا و صوفیه؛ کلاً در این کتاب جمع‌آوری و معانی آن بحث و تحقیق شده‌اند. از این رو، باید این کتاب را با تألیفات جامعی در فلسفه مانند اسفار اربعه صدرالدین شیرازی (که خود ناظر به این کتاب می‌بوده) مقایسه نمود. اما شاید بتوان آن را در نهایت با فرهنگنامه‌های جامعی، که اول بار در غرب توسط دنیس دیدرو (۱۷۱۳-۱۷۸۴ م.) Denis Diderot. جمع‌آوری، و با نام «دائرة المعارف» encyclopedia شناخته شدند، مشابه دانست. اما این کتاب، چنان که اشاره رفت، تا کنون غیر از نزد تنی چند اهل فن، ناشناخته مانده است. لذا، فهرست مطالب نسخه‌ای را که در دست داریم برخواهیم شمرد، و امید است خواننده با وسع این فرهنگ فلسفی جامع آشنا شود. در فرصتی جداگانه به تحلیل محتوای مطالب کتاب خواهیم پرداخت، و برخی از فصول با ارزشتر آن را (از نقطه نظر تاریخ فلسفه)، به یاری ایزد، بچاپ خواهیم رساند. فعلاً به ذکر اجمالی روش فلسفی و نظر شهرزوری از حکمت بسنده کرده، و سپس، بعد از ذکر فهرست مطالب کتاب، اشاره‌ای هم به برخی از فصول شایان توجه آن خواهیم نمود.

روش فلسفی شهرزوری اشراقی است. ساختمان فلسفه را در اصل مبتنی بر مکاشفه، مشاهده، و حدس فلسفی می‌داند. در نظر وی علم حضوری مقدم بر علم حصولی است؛ قائل به کثرت عقول است؛ و در مبحث وجود، قائل به اصالت ماهیت. شدت و ضعف را در مقولات وارد می‌داند، و حرکت را داخل در آن. قائل است به بقای نفس و مراتب آن بعد از مفارقت از بدن. مُثُل افلاطونی را محقق می‌داند، و عالم مثال را عالمی جداگانه، که «اثبات» آن بر مبنای مجرد برهان میسر نیست، بلکه ادراک آن، همان گونه که جمیع حکمای متألهین بیان داشته‌اند، محتاج به ریاضت نفس، حدس صائب فلسفی، و ذوق و مکاشفه است. علم ما بعدالطبیعه را به دو فن: علم کلی (آنچه به نام امور عامه، جواهر، واعراض مشهور است،<sup>۲۴</sup> metaphysica generalis)؛ و علم الهی (آنچه به نام الهی به معنای اخص مشهور است،<sup>۲۵</sup> metaphysica specialis) تقسیم کرده، مباحثی نظیر مقامات عارفین، عشق، بعثت انبیاء، سررؤیا، و نیرنجیات را شامل فن اخیر می‌داند.

و اما، کاملترین نسخه‌ای که تاکنون از شجره‌الهیة بدان دسترسی یافته‌ایم، نسخه برلین شماره ۵۰۲۳ است؛<sup>۲۶</sup> با ابعاد: ۲۷×۱۸؛ متن: ۲۰×۱۱ سانتیمتر؛ تعداد سطور ۳۳ - حدود بیست کلمه در هر سطر - در ۳۱۹ برگ به خط شکسته نستعلیق ریز؛ نسخه‌ای است بی تاریخ محتملاً متعلق به قرن ۱۱ ه.؛ و به پنج بخش اصلی، هر کدام به نام

«رساله» تقسيم شده است:

- ١ - الرسالة الاولى: فى المقدمات و تقاسيم العلوم.
- ٢ - الرسالة الثانية: فى ماهية الشجرة و تفاصيل العلوم الآلية المنطقية.
- ٣ - الرسالة الثالثة: فى الاخلاق و التدابير و السياسات.
- ٤ - الرسالة الرابعة: فى العلوم الطبيعية.
- ٥ - الرسالة الخامسة: فى العلوم الالهية و الاسرار الربانية.

### فهرست مطالب

الرسالة اولى: فى المقدمات و تقاسيم العلوم

الفصل الاول: فى صفة الحكمة و شرح احوالها

الفصل الثانى: فى تواريخ [كذا] الحكماء

الفصل الثالث: فى تقاسيم العلوم

الرسالة الثانية: فى ماهية الشجرة و تفاصيل العلوم الآلية المنطقية

المقدمة:

الفصل الاول: فنون المنطق و علوم اللغات

الفصل الثانى: فى ماهية المنطق

الفصل الثالث: فى موضوع المنطق

القسم الاول: فى اكتساب التصورات

الفصل الاول: فى دلالة الالفاظ

الفصل الثانى: فى الكلى و الجزئى

الفصل الثالث: فى الماهية

الفصل الرابع: فى الخارج عن الماهية

القسم الثانى: فى اكتساب التصديقات

الفصل الاول: فى القضايا و اقسامها و انواعها

الفصل الثانى: فى الخصوص و الحصر و إلهام

الفصل الثالث: فى العدول

الفصل الرابع: فى جهات القضايا

الفصل الخامس: فى التناقض

الفصل السادس: فى عكس النقيض

الفصل السابع: فى انواع العكس [كذا]

الفصل الثامن: فى القياس و انواعه

الفصل التاسع: في المختلطات التي بين الموجهات في الاشكال الاربعة

الفصل العاشر: الاقترانات الشرطية

الفصل الحادى عشر: في لواحق القياس

الفصل الثانى عشر: في البرهان و احواله

الفصل الثالث عشر: في الجدل

الفصل الرابع عشر: في قياس الخطابة

الفصل الخامس عشر: في الاقيسة الشعرية

الفصل السادس عشر: في القياسات المغالطة

الرسالة الثالثة: في الاخلاق والتدابير والسياسات

الرسالة الرابعة: في العلوم الطبيعية

المقدمة

البحث الاول: في موضوع العلم الطبيعي و مبادئه

البحث الثانى: في تعريف الالفاظ التي اصطلح عليها الحكماء

القسم الاول: في الامور العامة لجميع الاجسام

الفصل الاول: في بيان الجسم و تعريفه

الفصل الثانى: في نفى الجزء الذي لا يتجزى

الفصل الثالث: في بحث الهولى و الصورة

الفصل الرابع: ايضاً في الهولى و الصورة

الفصل الخامس: في تناهى الابعاد

الفصل السادس: في الجهات و احوالها

الفصل السابع: في احكام الاجسام البسيطة

الفصل الثامن: في المكان

الفصل التاسع: في الحركة و احوالها

الفصل العاشر: في الزمان و احواله

القسم الثانى: في الاجرام العلوية و السفلية

الفصل الاول: في اقسام البسايط

الفصل الثانى: فيما اشترك فيه البسايط الاربعة

البحث الاول: في طبقات البسايط

البحث الثانى: في قابلية العناصر الكون و الفساد

البحث الثالث: في الصور النوعية

القسم الثالث: في الكيف و المزاج

الفصل الاول: في الاستحالة و الكيف

معرفى وبررسى نسخة خطى «شجرة البهية»...

الفصل الثانى: المزاج وتوابعه

القسم الرابع: فى الآثار العلوية والسفلية

الفصل الاول: المقدمة

الفصل الثانى: فى المطر والثلج والضباب والصقع

الفصل الثالث: فى الآثار الظاهرة فى الجوّ، كالهالة وغيرها

الفصل الرابع: فى الرعد والبرق والصواعق والشهب وغيرها

الفصل الخامس: فى الامور الحادثة على وجه الارض

القسم الخامس: فى الكوّن المعادن

الفصل الاول: فى المعدنيات

الفصل الثانى: فى الكيمياء واحكام النجوم

القسم السادس: فى النفس النباتية

الفصل الاول: فى القوى النباتية

الفصل الثانى: فى احوال مختلفة متعلقة بالنبات

القسم السابع: فى النفس الحيوانية

الفصل الاول: فى القوى الظاهرة

الفصل الثانى: فى الحواس الباطنة

القسم الثامن: فى النفس الناطقة

الفصل الاول: فى ماهية النفس

الفصل الثانى: فى تفصيل قوى النفس الناطقة

الفصل الثالث: فى ادراك المجردات وبراهين لتجرد النفس

الفصل الرابع: فى حدوث النفس وحدثها لكل البدن

الفصل الخامس: فى اخلاق الحيوانات وغرائب احوالها

الرسالة الخامسة من الشجرة الالهية: فى العلوم الالهية والاسرار الربانية

المقدمة الاولى: فى النظر فى الوجود

المقدمة الثانية: فى موضوع العلم الالهى

المقدمة الثالثة: فى منفعة العلم الالهى

المقدمة الرابعة: فى مرتبة تعلم العلم الالهى

الفصل الاول: فى العلم الكلى

الفصل الاول: فى الوجود والشئىية والوجوب والامكان

الفصل الثانى: فى المقولات

الفصل الثالث: فى تقاسيم الوجود

البحث الاول: فى اقسام المتقدم والمتأخر والمع واحكامها

البحث الثاني: في انقسام الوجود الى الواحد والكثير

البحث الثالث: في اقسام الكثير

البحث الرابع: في انقسام الموجود الى العلة والمعلول

البحث الخامس: في انقسام الموجود الى ما بالفعل و الى ما بالقوه

البحث السادس: في انقسام الموجود الى الحادث والقديم

البحث السابع: في انقسام الموجود الى الواجب والممكن

البحث الثامن: في انقسام الموجود الى الكلّي والجزئي وتوابعه

البحث التاسع: في انقسام الموجود الى المتناهي وغير المتناهي

الفصل الرابع: في تحقيق الامور الاعتبارية العقلية والذهنية

فمنها الوجود وفيه ثلاثة مذاهب

ومنها الامكان

ومنها الوجوب

ومنها الجوهرية

الفن الثاني: في العلم الالهي

الفصل الاول: في اثبات واجب الوجود

الفصل الثاني: في أنّ واجب الوجود واحد لا شريك له

الفصل الثالث: في الاسماء والصفات الهي للواجب تعالى

الفصل الرابع: في فعل الواجب لذاتيّه وابداعه

الفصل الخامس: في ترتّب المعلول على العلة

الفصل السادس: في أن الواحد لا يصدر عنه الاّ الواحد

الفصل السابع: في دوام جود المبدأ الاول و عدم تعطله

الفصل الثامن: في المبادئ والغايات

الفصل التاسع: في ترتيب الموجودات

الفصل العاشر: في تحقيق المُثُل الافلاطونية

الفصل الحادي عشر: في تحقيق العالم المثالي

الفصل الثاني عشر: في ادراك الواجب لذاتيّه والمفارقات

الفصل الثالث عشر: في بقاء النفوس بعد المفارقة عن البدن

الفصل الرابع عشر: في بيان حال النفوس بعد المفارقة

الفصل الخامس عشر: في الخير والشر والقضا والقدر ونظام الموجودات

الفصل السادس عشر: في مقامات العارفين و ذكر الاحوال العارضة لهم

الفصل السابع عشر: في الجنّ والشياطين والمردة و العفاريت و الغول و النسانيس و

فيه بيان اصل ابليس و احواله

چنان که ملاحظه می کنید، شجره الهیه کتاب جامعی است در علم فلسفه، کتابی که یقیناً حکمای ایران پس از شهرزوری از آن استفاده برده و از جمله منابع ایشان در تحقیق در باب ماهیت اشیاء می بوده است. اینک به برخی از اهم مطالب بخشهای گوناگون این کتاب نیز اشاره مختصری خواهیم نمود:

رسالة اول، پس از نعت، ذکر نام کتاب، و وصف حکمت، چنین آغاز می گردد:

«فَإِنَّ الْقِيَامَ الْعَالَمِ الْعُلُوِيَّ وَالسُّفْلِيَّ وَابْتِهَاجَاتِ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ، لَيْسَ إِلَّا بِالْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ مَعْرِفَةِ الْمَوْجُودَاتِ وَمَعَانِيهَا، اعْنَى بِعِلْمِ الْيَقِينِ أَوْ بِعَيْنِ الْيَقِينِ... فَهِيَ أُمُّ الْفَضَائِلِ وَأَفْضَلُ الْوَسَائِلِ.» (برگ، ۱ ظ)

سپس، شهرزوری، حین بررسی مبانی و روش فلسفه، اقوال فلاسفه را، از جمله: افلاطون، دیمقراطس (Democrates)، سقراط، ارسطو، فیثاغورس [کذا]؛ و بیانات انبیاء، نبی اکرم (ص)، و حضرت مسیح (ع)؛ و نیز نظریات اخوان الصفا (از ایشان به نام: اخوان الصِّدِّقِ و ابناء الحق، خلان الوفا و اهل الصِّفا، یاد می کند) را درباره حکمت نقل و بررسی می کند، بسبب نگرش خاصی که سهروردی به تاریخ فلسفه و فلسفه تاریخ حکمت دارد، اقوامی، مانند کلدانیان، براهمه هند، مصریان، ایرانیان، یونانیان، را نیز که صاحب حکمت بوده اند بر می شمارد. احتمالاً شهرزوری اولین فردی است که از سهروردی به نام «الشیخ الالهی» یاد می کند، و ارادت خاص او به وی و به روش اشراق در همان مقدمه کتاب نمایان است. در این رساله به مباحثی پیرامون تعریف و تقسیمات علوم، نظیر آنچه فارابی در احصاء العلوم بیان داشته، نیز بر می خوریم:

«اعلم انَّ الحِکْمَةَ صِنَاعَةٌ نَظَرِيَّةٌ تَحْصُلُ بِنَظَرِ الْعَقْلِ، وَ اِكْتِسَابُهُ يَسْتَفَادُهَا كَيْفِيَّةٌ مَا عَلَيْهِ الوجود فِي نَفْسِهِ... وَ اعْلَمُ أَنَّ الْعِلْمَ اِيْمَانٌ يَطْلُبُ لِكُونِهَا آلَةً لِغَيْرِهَا مِنَ الْعِلْمِ، وَ لَا تَطْلُبُ لِنَفْسِهَا اصْلًا، وَ تَكُونُ مَطْلُوبَةً لِنَفْسِهَا... فَالْغَايَةُ مِنَ الْقِسْمِ الْاَوَّلِ النَظَرِيُّ هُوَ حَصُولُ الْاِعْتِقَادِ الْيَقِينِي بِحَالِ الْمَوْجُودَاتِ الَّتِي لَا يَتَعَلَّقُ وِجُودُهَا وَ عَدَمُهَا بِاَفْعَالِنَا، وَ اِنَّمَا حَصُولُ رَايٍ فَقَطْ، يَقِينِي؛ سِوَاكَ كَانَ الْيَقِينُ بِالْبُرْهَانِ وَ الْعِيَانِ. وَ الْغَايَةُ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي الْعَمَلِي، هُوَ حَصُولُ اِعْتِقَادِ فِي اَمْرٍ يَحْصُلُ بِالْاِكْتِسَابِ، وَ هُوَ الْخَيْرُ، لِاحْصُولِ رَايٍ وَ اِعْتِقَادِ فَقَطْ، بَلْ حَصُولُ اَمْرٍ لِأَجْلِ عَمَلٍ؛ فَالْحَاصِلُ: أَنَّ غَايَةَ النَظَرِيِّ هُوَ الْحَقُّ الصَّرْفُ، وَ غَايَةُ الْعَمَلِيِّ هُوَ الْخَيْرُ الْمُحْضِ. وَ اِمَّا اِقْسَامَ الْحِكْمَةِ النَظَرِيَّةِ: فَثَلَاثَةٌ عِنْدَ الْقَدَمَاءِ مِنَ الْحِكَمَاءِ؛ وَ هِيَ الطَّبِيعِيَّةُ، وَ الرِّيَاضِيَّةُ، وَ الْاِلَهِيَّةُ؛ وَ اَرْبَعَةٌ عِنْدَ اِرْسُطُو بِزِيَادَةِ الْعِلْمِ الْكُلِّيِّ الَّذِي فِيهِ تَقَاسِمُ الْوِجُودِ مَيِّزَةٌ عَنِ الْاِلَهِيَّةِ...» (برگ، ۳ ظ - ۴ و).

سپس، شهرزوری بتفصیل جزئیات و انواع حکمت نظری و عملی را بیان می‌کند؛ از علم اخلاق و فروع آن، و از علم سیاست و علم نوامیس (انواع حکمت مدنیّه)، نیز، با نقل قول از سیاسات ارسطو، و از کتاب النوامیس افلاطون، این قسمت از رساله را پایان می‌رساند. در اصطلاح جدید، این بخش از کتاب شجره الهیه را می‌توانیم تحت عنوان: مقدمه‌ای بر روش شناسی فلسفه توصیف کنیم.

در رساله دوم، شهرزوری پس از ذکر مقدماتی درباره چستی و موضوع منطق، به پیروی از سهروردی منطق را به دو بخش اصلی اقوال شارحه و حُجج تقسیم می‌کند. از علوم آلیه منطقیه سخن می‌گوید و اصول و فروع آن را بیان می‌کند:

«اما الاصل... فهی طبقتان: عُلیا و سفلی؛ فالعلیا فُنون المنطق، و السفلی علوم اللغات و انواع الآداب... و العلوم الآلیه، و إن کان بعضها غیر متغیر، کالمنطق، و بعضها متغیراً کالآداب، لکن کلها اشترکت فی کونها غیر مقصوده بالذات، بل مطلوبة لغيرها.» (برگ، ۵ ظ).

به جزئیات مطالب منطقی در این رساله اشاره نمی‌کنیم، گرچه در نوع خود شایان توجه است، اما نکته مهم این‌جاست که «مقولات» از نه کتاب «ارغنون» خارج شده و بررسی آن صرفاً موقوف به علم کلی شده است. لذا ساختمان این بخش بدین گونه است که در قسمت اول مطالب مدخل، یعنی کتاب «ایساغوجی» - لفظ، معنا، و دلالت لفظ، الخ - مطرح می‌شوند؛ و در قسمت دوم، در فصول جداگانه، و با ترتیبی غیر از ترتیب ارسطویی «ارغنون»، مطالب دیگر کتب «ارغنون»: کتاب العبارة، کتاب القیاس، کتاب البرهان، کتاب الجدل، کتاب الخطابة، کتاب الشعر و کتاب المغالطة، بحث می‌شوند. نیز متوجه می‌شویم که برخلاف سهروردی، که اصلاً به کتاب الشعر «بوئیطیقا، یعنی Poetics. ارسطو) اعتنا نمی‌کند، شهرزوری مفصلاً در مفاد آن وارد می‌شود؛ و حتی در باب رابطه زبان از جمله زبان عربی، فارسی، و ترکی، و شعر نیز مطالب شایان توجهی بیان می‌کند (برگ، ۷۱ ظ).

رساله سوم به فلسفه عملی و توصیف بخشهای آن اختصاص داده شده است. در این قسمت از کتاب، شهرزوری مطالبی را که فارابی در قسمت دوم کتاب الحروف و در کتاب آراء اهل مدینه الفاضله؛ و افلاطون در کتاب النوامیس، و ابن مسکویه در کتاب الطهارة، و دیگران در حکمت عملی نگاشته‌اند، نقل کرده درباره آن بحث می‌کند. شایان توجه است که وی در ابتدا استناد به سخن ابونصر فارابی می‌کند:

«قال ابونصر الفارابی ینبغی لمن اراد الشروع فی الحکمة ان یکون شاباً صحیح



المزاج، متأدباً بآداب الاخیار، قد یعلم القرآن و اللغة و علوم الشرع اولاً؛ و یکون عقیفاً، صدوقاً معرضاً عن الفسوق و الفجور و الخناثة و المكر و الحيلة.» (برگ، ۷۷و)

فلسفه عملی را «مقدمه» ای بر فلسفه نظری می داند، و بیان می کند که ادراک معقولات مبتنی است بر «صفای نفس» که خود بر اساس تهذیب اخلاق و تکمیل سیاسات استوار می گردد. در نهایت می توان این قسمت از کتاب را با کتب جداگانه ای چون اخلاق ناصری اثر خواجه نصیر طوسی و کیمیای سعادت تألیف ابوحامد غزالی مقایسه نمود. رساله چهارم درباره علم طبیعی است و بیش از هر بخش دیگری از کتاب به تألیفات شیخ الرئیس شباهت دارد، بلکه تلخیصی است جامع از «طبیعیات شفا». بشدت با آراء متکلمین در علم طبیعی مخالف است؛ و در فصل جداگانه ای آراء ایشان را در باب جزء لایتجزی مورد بحث قرار داده آن را باطل می داند؛ و در این مقام چهار برهان ارائه می کند (برگ ۱۰۱ و الی ۱۰۳ظ).

رساله پنجم «شجره الهیه» مهمترین قسمت کتاب است؛ نوشته مفصلی است در علم مابعد الطبیعه و شرح مبسوطی است از روشهای مختلف در این علم؛ اما، نهایتاً، قصد فلسفی روش اشراقی، و بیان آن (استفاده از اصطلاحات خاص اشراقی در هستی شناسی برگرفته از علم الانوار سهروردی)، در رابطه با علم کلی و علم الهی، اصل اول و مبنای نگرش سهرزوری به وجود و شناخت می باشد. پس از مقدمات و نوعت و اشاره به تجلیات اشراقات ذات باری بر تمام هستی، سهرزوری این قسمت مهم از کتاب خود را چنین آغاز می کند:

«الرسالة الخامسة... و هو علم ما بعد الطبيعة من كتاب الشجرة الالهية، و ليس وراه، في مرتبة شرف، علم؛ لأن شرف العلم بشرف معلومه، و المعلوم في هذا العلم هو ذات الذوات، و حقيقة الحقائق، و هو الباري، جلّ جلاله، و صفاته و المقربون من الملائكة و رؤسا [ء] حضرته؛ و هو أغمض العلوم.» (برگ، ۱۹۳ظ).

در همین بخش نخستین رساله پنجم به چند نکته مهم، در رابطه با مبانی و اصول روش اشراقی اتخاذ شده در این علم، بر می خوریم.

اولاً: سهرزوری به روش مشائی در علم مابعد الطبیعه اشاره کرده، بیان می کند که روش ایشان در اصول، و امور مهم، به خطا رفته است. چنین گفته ای را در آغاز هیچ یک از بخشهای دیگر کتاب ملاحظه نمی کنیم؛ و همین امر مبین این مطلب است که،

نسبت به علم ما بعدالطبیعه، روش اشراقی و روش مشائی از یکدیگر متمایز می گردند؛ ولو وجوه این دو روش در رابطه با دیگر بخشهای فلسفه: منطق، حکمت عملی، و طبیعی؛ متشابه بیش از متمایز بوده، بل هماهنگ باشند. وی در این زمینه چنین می گوید:

«و اما المذهب المشهور، الذی للمشائین [فی ما بعد الطبيعة] فقد وقع لهم سهو عظیم فی کثیر من المطالب المهمة، لا تئیب علی الاعتبارات و الامتحانات الذوقية الكشفية.» (برگ، ۱۹۳ ظ)

لذا، روش ذوق و کشف فلسفه اشراقی را باز از فلسفه مشائی متمایز می کند. ثانیاً: شهرزوری اختلافات در آراء متکلمین، و فلاسفه، نسبت به موضوع این علم را بر می شمارد و بیان می دارد که موضوع آن صرفاً هستی شناسی است:

«اختلف الناس فی موضوع هذا العلم؛ فزعم بعضهم أن موضوعه هو الله تعالى، و يكون المراد معرفة صفاته و افعاله، و هو باطل لوجهين: احدهما: ان وجوده سبحانه، مطلوب بالبرهان و اثباته انما يكون فی هذا العلم، فهو من مطالبه فيمتنع أن يكون موضوعاً لهذا العلم؛ و ثانيهما: ان موضوع العلم ما يبحث فيه عن الاعراض اللاحقة لما هو هو؛ و هذا العلم يبحث عن تقاسيم الوجود، كالكلی، و الجزئی و الوحدة، و الكثرة، و القوة، و الفعل، و العلة، و المعلول، و امثالها، و هذه الاشياء لا يعرض لذاته تعالى من حيث هو هو، بل انما تعرض له من حيث هو موجود. و زعم قوم اخرون، ان موضوع العلم الالهي هو العلل الاربعه، و هو باطل الوجهين... و الحق ان موضوع هذا العلم هو الموجود من حيث انه موجود.» (برگ، ۱۹۴ و...)

ثالثاً: شهرزوری در خاتمه مقدمه اول این قسمت از کتاب، موضع اشراقیون را در هستی شناسی، حتی قبل از این که مسأله اعتباری بودن وجود را تحقیق کند، بیان می دارد. این موضع بنام اصالت ماهیت مشهور است. سخنان وی در این زمینه چنین اند:

«سَتَظْهَرُ لَكَ عَنْ قَرِيبَةٍ أَنَّ الوجودَ و الموجودَ، من حيثُ هو موجود، امران اعتباریان، لا وجود لهما فی الاعیان، و ما لا وجود له فی الاعیان لا یصح أن يكون معروضاً للأمر المحققة الوجودية، فلا یصح أن يكون موضوعاً لعلم ما بعد الطبيعة، فالوجود لا یصح أن يكون موضوعاً له.» (برگ، ۱۹۵ و...).

بحث پیرامون دو موضع اصلی در هستی شناسی: اصالت ماهیت، و اصالت وجود، از اهم مطالبی است که کلیه فلاسفه، بخصوص صدرالدین شیرازی، درباره آن تحقیق کرده اند؛ ملاحظه می کنید که به این مسأله، در بدو امر پژوهش در علم ما بعدالطبیعه،

شهرزوری نیز اشاره کرده است. می توان گفت که این بخش از کتاب شجره الهیه دائرة المعارف کاملی است از علم مذکور شامل: فن اول، در امور عامه، جوهر، و عرض؛ و فن دوم، در الهی به معنای اخص. در کلیه موارد بحث پیرامون مسائل این علم. شهرزوری، علی رغم گرایش که به فلسفه اشراقی دارد، تمامی نظریات مشائسی، اشراقی، در برخی موارد رواقی، و نیز مباحث کلامی (از جمله مسائلی چون اسماء و صفات باری تعالی، خلقت آدم، و بعثت انبیاء) را ذکر می کند؛ و با روشی تطبیقی جزئیات آن را مورد تحلیل قرار می دهد؛ از کمتر مطلبی بدون تأمل و تحقیق کافی رد می شود؛ و لذا این کتاب جامعیت کم نظیری دارد و جا دارد که درباره آن اهل فلسفه بیشتر تحقیق کنند.

برخی از دیگر قسمت های شایان توجه این رساله عبارتند از

الف - فصل چهارم از فن اول در هستی شناسی. در این فصل مؤلف بتفصیل مذاهب سه گانه در وجود: مشاء، کلام، و اشراق را مورد بحث قرار می دهد. نگارنده تا قبل از اسفار هیچ رساله ای را که در آن مسأله «زیادت وجود بر ماهیت در اعیان» و دیگر مسائل مربوط به دو موضع اصلی هستی شناسی، بدقت و تفصیل رساله حاضر بحث شده باشد، سراغ ندارد.

ب - فصل دهم از فن دوم در تحقیق مثل افلاطونی، در نوع خود کم نظیر است، و احتمالاً مأخذ اصلی رساله ای است با همین نام از قطب الدین شیرازی. در این فصل شهرزوری، با استفاده از قاعده امکان اشرف (برگ، ۲۶۷ و)، استدلال «بعض الحکماء» مشاء را در ابطال مثل نوریه رد کرده، اثبات می کند که مثل افلاطونی معادل انوار مجرده و انوار قاهره، ارباب اصنام نوعیه، می باشند.

ج - فصل یازدهم در فن دوم، با عنوان «فی تحقیق العالم المثالی الشبھی»، در حقیقت دنباله ای است از مباحث فصل دهم. عالم مثال، و عالم خیال، که از آن بعنوان «العالم الاوسط» هم یاد شده، از مسائل خاص فلسفه اشراق است. عالمی است که وجود آن را، به زعم اشراقیون، انبیاء و حکماء اقرار کرده اند (برگ، ۲۶۵ ظ). «مکانی» است که «در» آن تجربیات و مشاهدات و مکاشفات دست می دهد با نتایجی چون «اظهار عجایب»؛ «اعمال خارق العاده» (برگ، ۲۶۷ و)؛ «کرامات و معجزات» (برگ ۲۶۷ ظ)؛ و حتی «سحر و طلسمات». باید بیان داشت که با فتح باب عالم خیال، فلسفه اشراقی از فلسفه مشائسی اساساً متمایز می گردد.

د - فصل شانزدهم، با عنوان «فی مقامات العارفين و ذکر الاحوال العارضة لهم»،

مشابه نمط ۹ و ۱۰ اشارات است؛ اما شهرزوری بتفصیل در این زمینه کلیه آراء فلاسفه و عرفا را مورد بحث قرار می‌دهد؛ و در این فصل مطالبی را اضافه می‌نماید که در بخش معادل آن در اشارات نیامده‌اند؛ از جمله: شرایط و عظمی مراتب وصول نزد صوفیه و تحقیق درباره اتحاد و اتصال؛ تأثیر اوهام؛ ادراک امور غیبیه و سر رؤیا؛ نیرنجیات و طلسمات.

هـ - در خاتمه کتاب، شهرزوری با اضافه کردن فصلی جداگانه (فصل ۱۷) با عنوان «فی الجن والشیاطین والعفاریت»، فصلی که معمولاً در کتب فلسفی معادل آن رامشاهده نمی‌کنیم، از فلسفه پافراتر می‌گذارد؛ هر چند بحث موجود مثالی و بدن مثالی و غیره، خود در رابطه با عالم مثال و عالم خیال تبیین می‌شوند.

به همین مختصر بررسی کتاب شجره الهیه اکتفا می‌کنیم. شناخت میراث فلسفی ایران زمین، به عقیده نگارنده، حائز اهمیت و یژه‌ای است، چون از مهمترین نتایج تجربه قوم ایرانی در طی قرون و اعصار، در کنکاش دهری مابین هستی و نیستی، همانا فلسفه است و بیان نهایی آن، که حکمت شاعرانه ایرانی است. و هنگامی، اندیشه، در ایران پویا می‌بوده، و فرایند فلسفه، خلاق و خردمندانه. احیای این فلسفه، و این میراث با ارزش، همراه با شناخت تمامی فلاسفه و آثارشان، انجام می‌تواند پذیرفت. شهرزوری هم یکی از این فلاسفه نامدار است؛ و هم کتاب شجره الهیه یکی از متون کهن میراث فلسفی ما.

### یادداشتها:

۱ - «فلسفه تطبیقی» اصطلاح جدیدی است؛ و در متون عربی و فارسی بکار نرفته است. در متون فلسفی غربی هم، معادل آن comparative philosophy کمتر استفاده شده است. حتی، برای مثال، به این نکته اشاره می‌کنیم که، در معتبرترین دایره المعارف فلسفه به زبان انگلیسی، The Encyclopedia of Philosophy، Paul Edwards, Editor in Chief (New York: Macmillan, 1967) نه تنها مقاله جداگانه‌ای تحت عنوان مذکور وجود ندارد، بلکه این اصطلاح، بعنوان موضوع، در مقالاتی تحت عنوانهای دیگر نیز بکار نرفته است. لذا، اجمالاً شرحی از این روش فلسفی را بیسان خواهیم داشت. «فلسفه تطبیقی» را می‌توان به دو بخش کلی تقسیم نمود: ۱ - روشی در فلسفه که دو یا چند ساختمان فلسفی مجزا از نقطه نظر زبان، میانی و کارکرد ساختار نسبت به غایت و مقصد فلسفی، با یکدیگر مقایسه می‌شوند. مثلاً، هنگامی که فلسفه بودایی و فلسفه چینی دانوئیست را کلاً در مقام مقایسه با یکدیگر بسنجیم؛ ۲ - هنگامی که یک، یا چند مسأله فلسفی را، شامل در خود فلسفه در نظر گرفته آراء مختلف فلاسفه و مکتبها را نسبت به مسأله مورد بحث مقایسه کنیم. مثلاً، مطلب مقولات. می‌گوئیم مقولات از نقطه نظر ارسطو (در متون نگاشته خود وی) تعدادشان ۹ می‌باشد، و نظریات وی را تحقیق می‌کنیم، سپس بیان می‌کنیم که در متون رواقی مقولات به ۴ قسم تقسیم می‌شوند و دلایل رواقیون را بیان می‌کنیم. در نهایت، ولو الزامی نیست، می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که، مثلاً، نظریه ارسطو متقن‌تر می‌باشد. در این

روش دوم، که منظور ماست، هرآینه تمامی نظریات را بیان کنیم بحث ما کاملتر خواهد بود. برای مثال ارسطو از این روش کمتر استفاده می کند، چون منظوری بررسی مسأله ای است از دیدگاه ساختمان فلسفه خود وی. ولی روش شهرزوری، و صدرالدین شیرازی در اسفار و میرداماد در قیسات، روشی است تطبیقی. و مثلاً، در همین زمینه، شهرزوری در هنگام بررسی مسأله علم باری، ابتدا کلیه نظریات علمای معتزله، عرفا، ارسطو، افلاطون، مشائسن (بخصوص فرفوربوس)، و اشراقیون را نقل کرده سپس نظریات خود را درباره هر کدام بیان می کند؛ و منتهی، در آخر امر، گرایش خود را به یک یا چند مکتب بازگویی کند. این روش در بسیاری از متون فلسفی قرن هفتم ه.ق. به بعد بکار گرفته شده است. اسفار صدرالدین شیرازی شاهکاری است از کاربرد این روش. به یک نمونه اعلا، در بررسی این روش، نوشته هانری کربن اشاره می کنیم:

Henry Corbin, *Philosophie iranienne et philosophie comparee* (Tehran, 1977).  
دانشمند گرامی، آقای داریوش شایگان، اخیراً در مقاله ای به روش «عرفان تطبیقی» اشاره کرده اند، که در رابطه با آنچه ما پیرامون «فلسفه تطبیقی» گفته ایم شایان توجه است. ر.ک. داریوش شایگان، «محمد داراشکوه، بنیانگذار عرفان تطبیقی»، ایران نامه، سال هشتم، شماره ۲ (بهار ۱۳۶۹) صص ۱۹۶-۲۲۴. هم در این مقاله ایشان از کتاب «فلسفه تطبیقی» پل ماسون اورسل نقل کرده اند (ص ۲۰۷) که مؤید آنچه ما در این مقام بیان داشته ایم می باشد. کتابشناسی این روش فلسفی در کتاب ذیل آمده:

*Internationale Bibliographie zu Geschichte und Theorie der Komparatistik*, herausgegeben von Hugo Dyserink; gemeinsam mit Manfred S. Fischer (Stuttgart: A. Hiersemann, 1985).

۲ - ضیاءالدین دُزی اصفهانی (۱۲۹۳ - ۱۳۷۵ ه.ق.). از مفاخر حکمای دوره معاصر است. ترجمه ایشان از نزهة الارواح به نام کنزالحکمة (تهران: دانش، ۱۳۱۶) نخستین کتابی است، در دوران معاصر، حاوی شرحی از افکار شهرزوری. ر.ک. کنزالحکمة صص ۱۱ و ۱۲. ایشان معتقدند که شهرزوری در فلسفه اشراقی پس از سهروردی مرتبتی بس رفیع دارد.

۳ - ر.ک. کنزالحکمة، ص ۱۲. ایشان معتقدند شرح حکمة الاشراق قطب الدین شیرازی مأخوذ است از شرح شهرزوری. نگارنده این سطور دست اندرکار تصحیح متن شرح شهرزوری است، لذا آن را با چاپ سنگی شرح قطب الدین شیرازی (تهران، ۱۳۱۶) مقایسه نموده است و نظر دزی را تأیید می کند. در شرح شیرازی، اما، به هیچ موردی که از شهرزوری به نام ذکر شده باشد، بر نمی خوریم.

۴ - ر.ک. قطب الدین شیرازی، درة التاج لغزۀ الدبیاج، بکوشش و تصحیح سید محمد مشکوة (تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۱۷-۱۳۲۰). آقای مشکوة در مقدمه خود درباره این کتاب چنین نظر داده اند (صص: ث - ث): «در کتاب حاضر فلسفه از جمودات مشائی بیرون آمده - با ذوق اشراق طراوت یافته است... کتابی است - که اقسام مهم حکمت را از نظری و عملی بر طبق تقسیم ارسطو دربر گرفته، و با اهم مزایای ایرانی آن علوم آراسته است؛ یا: دائرة المعارفی است - که نخست در فضیلت دانش - و دانشجویی - و دانش آموزی، سخن رانده؛ سپس دوازده رشته علم که یک نفر حکیم را در قرن هفتم بکار بوده به قسمی گردآورده که در بسیاری از این علوم رساله مفرد هم بدین خوبی در دست نیست.»

با توجه به این نکته که قطب الدین شیرازی در شرح حکمة الاشراق خود از شرح شهرزوری استفاده کرده (ر.ک. یادداشت ۳، در بالا)، در این کتاب هم از شجره الهیه سود جسته، بل در موارد عدیده ای پارسی شئۀ مطالب آن می باشد؛ و این شباهت تنها از این جهت نیست که هر دو کتاب دائرة المعارف جامع فلسفی هستند - اولی به زبان عربی و دومی به زبان فارسی.

۵ - کتاب نزهة الارواح در تاریخ فلسفه حاوی شرح حال و آراء ۱۳۰ تن فلاسفه می باشد. آقای سید خورشید احمد، مصحح متن عربی این کتاب شرح مبسوطی از آن را در مقدمه خود نگاشته اند، آراء مستشرقین، از جمله Sachau،

مصحح و مترجم الآثار الباقیه بیرونی، را درباره این کتاب معظم تاریخ فلسفه بیان داشته‌اند. ر.ک. نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تاریخ الحكماء و الفلاسفة، تصحیح السید خورشید احمد (حیدرآباد: دائرة المعارف العثمانیة، ۱۹۷۶)، ص:ص: ط - لد.

۶ - شهرزوری دارای رساله‌ای است به نام مدینه الحكماء و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس، تهران، موجود است. رساله دوم «شجرة الهیة: فی الاخلاق و التدابیر و السياسات» هم در حکمت عملی است. ر.ک. فهرست مطالب نسخه خطی کتاب مذکور در مقاله حاضر.

۷ - رساله دوم «شجرة الهیة» در علم منطق است، و رساله چهارم در علم طبیعی، و رساله پنجم در علوم الهی. رساله دیگری هم از وی در علم الهی موجود است به نام الرموز والامثال الالهیة فی الانوار المجردة الملکونیة (قاهره، مخطوط، رقم ۲۴۹). نیز ر.ک. هانری کرین، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه دکتر اسدالله مبشری (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱)، ص ۲۸۹؛ و ر.ک.

C. Brockelmann, *Geschichte Der Arabischen Litteratur*, SI (Leiden: E.J. Brill, 1937), pp. 850-851.

ایضاً، ر.ک.: کریم نیرومند، تاریخ پیدایش تصوف و عرفان، بخش دوم: تاریخ عرفا و حکمای استان زنجان (زنجان: کتابفرشی زنجان، ۱۳۶۴)، ص ۵۸۸. آقای نیرومند تحقیق جامعی پیرامون زندگانی شهرزوری کرده‌اند، و الحق به تمام منابع موجود رجوع کرده و احوال وی را استادانه شرح نموده‌اند.

۸ - آقای منوچهر صدوقی دوران پس از سهروردی تا ظهور صدرالدین شیرازی، صدرالمتألهین، را «دوران فترت» نامیده و اضافه کرده‌اند که: «اواخر دوره فترت آراسته است به ظهور میرفندرسکی صاحب قصیده حکمیة شهیره، و میرداماد صاحب قیسات؛ و این روزگار را توان با عهد ظهور صدرالمتألهین یکی انگاشت یا از مقومات آن پنداشت.» ر.ک.: کتاب کم نظیر آقای منوچهر صدوقی، تاریخ حکماء و عرفاء و متأخرین صدرالمتألهین، (تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹)، ص ۱۹.

۹ - اشاره کردیم که دو تن از مشاهیر فلاسفه ایرانی، میرداماد (م. ۱۰۴۱ ه.ق.) و صدرالدین شیرازی (م. ۱۰۵۰ ه.ق.)، با کتاب شجرة الهیة آشنا بوده و از آن در کتابهای فلسفی خویش یاد کرده‌اند. این خود مطلبی است که دلالت بر ارزش فلسفی کتاب مذکور می‌کند و هدف ما را در شناسایی و بررسی آن تأیید می‌نماید. در این مختصر به بررسی چند مورد در کتاب قیسات میرداماد، و اسفار اربعه صدرالدین شیرازی، که نام کتاب شهرزوری در آن دو ذکر شده بسنده کرده، تحلیل محتوای مطالب و مقایسه بین متون را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.

میرداماد، در «قبس سوم: در ذکر دو نوع تأخر انفکاک و استوار ساختن برهان از طریق تقدم سرمدی» از کتاب قیسات، هنگام بررسی مفصل و دقیق مسأله تقدم و تأخر، و ذکر اقسام آن، ذاتی، زمانی - مکانی، و علی، استناد به «صاحب الشجرة الالهیة» کرده و از وی مطالبی را بتفصیل نقل می‌کند: «وقال صاحب «الشجرة الالهیة»: والمجرد عن الماده بالکلیة، اذا لم یکن بینة و بین شیء تقدم او تأخر زمانی، یلزم ان لا یكونا معاً» الخ. (ر.ک. میرداماد، کتاب القیسات، باهتمام مهدی محقق، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران ۱۳۵۵، ص ۱۰۳). شایان توجه است که میرداماد در همین «وَمِیض» از کتابهای مطارحات و حکمة الاشراف سهروردی؛ از شرح حکمة الاشراف و از شرح تلویحات نیز بتفصیل نقل می‌کند.

می‌دانیم که مسأله تقدم و تأخر اول بار توسط ارسطو در مابعد الطبیعة به گونه‌ای منظم بحث شده است. (ر.ک.:

کتاب معتبری که درباره مسأله تقدم و تأخر از نظر ارسطو، اخیراً منتشر شده:

John J. Cleary, *Aristotle on the Many Senses of Priority* (Carbondale and Edwardsville: Southern Illinois UP, 1988).

در کتاب «شجرة الهیة: فن اول: فصل ثالث: بحث اول: فی اقسام المتقدم و المتأخر و المتمع و احکامها» (به فهرست مطالب کتاب در همین مقاله رجوع کنید) نیز آراء مختلف فلاسفه در این زمینه جمع‌آوری، تنقید و بررسی

شده‌اند. مسأله شدت و ضعف در وجود (و یا در وجه نمادین آن: نور)، و نیز در مقولات، از جمله مباحث نوینی است که در فلسفه اشراق به تحلیل ارسطویی این محبت فلسفی اضافه شده‌اند. استفاده میرداماد از متن شهرزوری حاکی از اهمیت و یژه آن در تفهیم مشکلات این مسأله است. مضافاً، میرداماد، در «قبس پنجم: در نحوه وجود طبایع مُرسله و طریق برهان از نحو وجود طبیعت»، («و صاحب الاشراق، فی المطارحات و فی حکمة الاشراق، یذهب هو و مقلدوه، و ینهم صاحب الشجرة الالهية، الی آن نسبة المُثُل بمعنى وجود الکلیات الطبيعية بطبیعها المُرسلة فی الاعیان»، الخ. کتاب القیسات، ص ۱۶۳).

به هنگامی که از مُثُل افلاطونی بحث می‌کند، باز از «صاحب الشجرة الالهية نام می‌برد، اما این بار نظری را در پیروی رأی سهروردی در اثبات مُثُل درست نمی‌داند. در این قسمت از قیسات، میرداماد کلاً از محتوای شجره الهیه: فن دوم: فصل یازدهم: فی تحقیق المُثُل الأفلاطونیه» نقل کرده و در نهایت نظریات خود را، که اکثر در قبول نگرش «اثولوجیا» می‌باشد بیان می‌کند (ر.ک.: شجره الهیه، نسخه خطی، برگ ۲۶۵ظ: «هذه المُثُل النورية، هی التي يقول باثباتها جميع الحكماء المتألهين والاقدمين، ولايكفي فی اثباتها مجرد البرهان، بل یحتاج فی ادراكها لتلطيف و رياضة للنفس و حدس صائب و ذوق كشفي و اعتبارات عقلية و تجردات نفسانية. و حکماء المُتَشَائِنِ لَمَا كَانَتْ حَكْمَتُهُمْ بَحْثِيَّةً صِرْفَةً غَيْرَ مَشْوَبَةٍ بِالذَّوْقِ الكشفي و النَّالَةِ الزَّبَانِي، لاجرم لم يتيسر لهم اثبات هذه المُثُل التَّوْرِيَّة، فأعرضوا عنها، و نسبوا ما ذكروه الأوائل، رضى الله عنهم، فيها الى الإقناع و الخطابة؛ و ضعف الحكمة فی زمانهم؛ و من لم يجعل الله له نورا مماله من نوره، و من لم يُدَقِّ لم يعرف، و من لم يتسلك لم يوصل. و استدلَّ الشَّيْخُ إلهي [يعنى السهروردی] المتعصب لهم على اثباتها بوجوه: الوجه الأول ما ذكروه فی مطارحاته»، الخ.

و بالاخره، میرداماد، در «قبس نهم: در اثبات جواهر عقلی و مراتب ترتیب نظام وجود در دو سلسله بدوی و عودی آن» از قاعده امکان اشرف بعنوان «اصلى شريف» در فلسفه، حائز ارزش تحلیلی در جهت اثبات قاعده الواحد، یاد می‌کند، و تحقیق «صاحب الشجرة الالهية» را در این مقام مبسوط و درخشان می‌داند: «و غاص فيه [قاعده الامكان الاشرف] شيخ اصحاب الذوق و التفريد، فی المطارحات و التلويحات و حکمة الاشراق، غوصاً عميقاً. و آبتحت عنه من مقلديه صاحب الشجرة الالهية ابتحاثاً مبسوطاً مستظيراً» (القیسات، ص ۳۷۲).

صدرالدین شیرازی، در «سفر اول: تحقیق درباره طبیعت وجود و عوارض آن: منهج اول: فصل چهارم: در اصالت وجود» با بیانی محکم، که خاص خود اوست، و با مهارتی تمام، تحلیلی از گفتار مشائین و اهل اشراق درباره وجود کلی طبیعی (ماهیت در اصطلاح فلاسفه، و عین ثابت در اصطلاح عرفا) ارائه می‌دهد، و پس از بررسی مفصل آراء مختلف، رأی اشراقیون را در نفی تحقق وجود باطل می‌داند (اسفار، چاپ سنگی). و اما مطالب شهرزوری درباره وجود شایان توجه است (نسخه خطی، برگ ۲۲۷ظ): «فنقول، اما الوجود؛ فقد اختلف الناس فيه على ثلاثة مذاهب: فذهب المشائون إلى أنه زايد الأمور على الماهيات في الخارج، و له هوية واقعة في الأعيان؛ و ذهب اخرون من الحكماء، ممن هواشدة استقصاء في النظر، إلى أن الوجود زايد على الماهيات في الذهن لا في العین، و اما الذي في الخارج فهو شيء واحد... و ذهب قوم من المتكلمين، الذين هم في الحقيقة من عوام الناس، إلى أنه لا يزيد على الماهيات لا عيناً و لا ذهناً، و هو فاسد؛ لأنه لو كان قولنا «الانسان موجود» جاريًا مجرى قولنا «الانسان انسان» و «الموجود موجود»... فبطل قول هؤلاء، أن الوجود لا يزيد على الماهية، لا عيناً و لا ذهناً. و اما المذهب الثاني: و هو القائل بأن الوجود زايد على الماهية في الاعیان و الازدهان»، الخ.

در «منهج دوم: فصل سوم: در این که انیت واجب الوجود ماهیت اوست»، از «سفر اول»، در بخشی با عنوان «لمعة اشراقیه» (که حاکی از اهمیت و یژه مطلب است) درباره مسأله اتصال و اتحاد تحقیق کرده و آن را از انواع «معرفت» می‌داند، و در آن به شهرزوری استناد می‌کند. چون بحث فلسفی مهمی است عین عبارت وی را نقل می‌کنیم: «قال المحقق الشهرزوري في الشجرة الالهية: الواجب لذاته اجعل الأشياء. و أكتملها، لأن كل جمال و کمال رشح و ظل و فیض من جماليه و کماليه، فله الجلال الأرفع و التور الأقهر، فهو محتجب بکمال نوريته و شدة

ظهوره؛ و الحكماء المتألهون القارئون به يشهدونه، لا بالكُنه، لأنَّ شدة ظهوره و قُوَّة لَمعانه و ضعف ذواتنا المجردة التورتيه يمتعا [كذا] عن مشاهدته بالكُنه؛ كما متع شدة ظهور الشمس و قُوَّة نورها بأبصارنا اكتناها، لأنَّ شدة نُوريتها يجابها، و نحنُ نعرفُ الحقَّ الاوَّل و نُشاهدُه، لكن لا نُحيطُ به عِلماً.».

صدرالدين شيرازی، در «سَفَر سوم: در علم الهی: الموقف سوم: در علم باری تعالی: فصل چهارم: در تفصیل مذاهب مختلف درباره علم باری تعالی به اشیاء» (این فصل یکی از شاهکارهای فلسفی است و احاطه شيرازی را به مباحث خاص فلسفی و تاريخ آن می‌رساند)، در هنگام بررسی نظریات فلاسفه در علم باری تعالی به موجودات، اشاره به صاحب کتاب شجره الهیه می‌کند. (درباره مسأله علم باری، شهرزوری مطالب ذیل را از دیدگاه اشراقی بیان می‌کند (نسخه، برگ ۲۷۹ ظ): «و ذکرُ الشيخ الالهی فی حکمة الاشراق أنَّ الحق فی العلم هو قاعده الاشراق و هو أنَّ علمه بذاته هو کونه نوراً لذاته و ظاهراً لذاته.» (الخ).

از جمله نظریات فلسفی که در باب این مسأله مهم بررسی شده‌اند عبارتند از: مذهب توابع مشائین، مانند ابونصر فارابی، ابوعلی سینا، بهمنیار (صاحب التحصیل و شاگرد بوعلی)، و ابوالعباس لوگری، و کثیری از متأخرین. ایشان قائل به ارتسام صور ممکنات در ذات باری تعالی و حصول ذهنی آن در وی، علی الوجه الکلی، می‌باشند. دوم مذهب اتباع رواقیون، شهاب الدین سهروردی، و پیروان وی مانند محقق طوسی، ابن کثونه، شهرزوری و علامه شيرازی. ایشان قائل‌اند که وجود صور اشیاء در خارج (مجردات، مادیات، مرکبات، و بسایط) میناط است بر عالمیت باری تعالی. سوم مذهب فرفوربوس، مقدم مشائین. وی قائل به اتحاد صور مقوله با باری تعالی است. چهارم مذهب افلاطون الهی، که با اثبات صور مفارقة و مُثُل معلقه، علم باری تعالی را بر کل موجودات، بیان می‌کند. پنجم، مذهب گروهی از معتزله که بر این عقیده‌اند که ماهیت اشیاء قبل از موجودیت ثابت‌اند، و اعیان ثابتة را نه موجود می‌دانند و نه معدوم؛ و این قول را شيرازی باطل می‌داند. ششم، مذهب محی الدین ابن عربی و پیروان وی که معتقدند به ثبوت موجودات در عالم ربوبی قبل از ظهور.

امیدواریم با ذکر این موارد در قیاسات و اسفار اربعه اهمیت شجره الهیه برای خواننده آشکار شده باشد. اضافه می‌کنیم که متن شهرزوری بر خلاف دیگر متون فلسفی دوران وی، از این رو که بتفصیل از متکلمین معتزله چون حسن بصری و ابوالهذیل العلاف و دیگران نقل قول می‌کند (ولو با آراء آنها در اکثر موارد موافق نیست)، منبع نادری است از کلام معتزلی در مقام مقایسه با مکتبهای فلسفی در رابطه با مسائل حکمت الهی.

۱۰ - نگارنده کتابی در بررسی شناخت شناسی اشراقی و مبانی منطقی آن اخیراً چاپ رسانده، ر.ک.

Hossein Ziai, *Knowledge and Illumination* (Brown University Judaic studies Series, 97: Scholars Press, 1990). لذا از بحث پیرامون شناخت شناسی اشراقی در این مختصر خودداری می‌کند.

۱۱ - توضیح این مطلب که چرا مستشرقین به دوره مذکور از تاریخ فلسفه در ایران توجه نکرده‌اند نیاز به نوشته جداگانه‌ای دارد. جالب است که در یکی از قدیمترین کتب غربی قرن ۱۹ به مطالبی درباره سهروردی برمی‌خوریم که حتی در کتابهای بعد نادر است؛ احتمال دارد که مؤلف آن، فون کرم، به متنی از شهرزوری دسترسی داشته، چون مطالب عنوان شده مأخوذ از شرحی است بر روش اشراقی در فلسفه اسلامی. ر.ک.:

Alfred von Kremer, *Geschichte der herrschenden Ideen des Islams* (Leipzig: F.A. Brockhaus, 1868).

۱۲ - این کمبود را حتی در کتابهای منتشره در دوران معاصر به زبانهای انگلیسی، فرانسه، و آلمانی درباره تاریخ فلسفه اسلامی نیز مشاهده می‌کنیم. برای مثال:

Abdurrahman Badawi, *Histoire de la Philosophie en Islam*, 2 vol. (Paris: Librairie Philosophique J. Vrin, 1972).

آقای بدوی یک بار، هنگام بررسی زندگانی ابویوسف یعقوب بن اسحق، الکندی، به متن نزهة الارواح



شهرزوری رجوع کرده است (ج ۲، ص ۳۸۵)؛ و در چند سطری که درباره ادامه فلسفه، پس از ابن سینا، در ایران نگاشته تنها از سهروردی، فخرالدین رازی، جلال الدین دوانی، و ملاصدرا نام برده، و حتی اشاره‌ای هم به شهرزوری و بسیاری دیگر از فلاسفه نکرده است (ج ۲، ص ۶۹۵). و نیز:

Majid Fakhry, *A History of Islamic Philosophy* (New York: Columbia UP, 1970).

در این کتاب هم آقای فخری، تنها به نزهة الارواح رجوع کرده (ص ۳۲۷). در کتاب ماکس هورتن، که بتفصیل از آراء اشراقیون و گرایش افلاطونی در فلسفه اسلام، تحقیق شده است نیز اشاره‌ای به شهرزوری نشده. ر.ک.:

Max Horten, *Die Philosophie des Islam*; (Munchen: Verlag Ernst Reinhardt, 1927)

و البته در کتابهای کم اعتبارتر، اصلاً از فلسفه اشراقی ذکری نشده؛ مثلاً:

M. Saeed Sheikh, *Studies in Muslim Philosophy* (Lahore: Ashraf, 1974).

۱۳ - روانشاد کرین در ترجمه قسمت دوم کتاب حکمة الاشراق که پس از مرگش بچاپ رسیده، در بسیاری از موارد به دو شرح شهرزوری و قطب الدین شیرازی رجوع کرده و قسمتهایی از آن دو متن را هم ضمیمه ترجمه نموده است. ر.ک.:

Sohravardî, *Le Livre de la Sagesse Orientale: Kitâb Hikmat al-Ishrâq*, traduction et notes par Henry Corbin, établies et introduites par Christian Jambet (Paris: Veridier: Collection "Islam Spirituel", 1986) بخصوص ص ۲۸۹ به بعد.

۱۴ - ر.ک. تاریخ فلاسفه اسلامی، ص ۲۸۹.

وی درباره شجره الهیه چنین گفته: «کتابی [است] موسوم به رسائل الشجرة الالهية والاسرار الربانية [کذا] که دایرة المعارف بزرگ فلسفی و الهی است و تعالیم پیشینیان و پیشکسوتان خود را بطور مجمل در آن ذکر کرده است. در آن کتاب راجع به اخوان الصفا و ابن سینا و سهروردی مشروحاً توضیح داده است. کتاب بسال ۶۸۰ پایان یافته است (پس تقریباً نود سال پس از مرگ سهروردی تألیف آن پایان رسیده است). از این کتاب شش یا هفت نسخه دستنویس مشتمل بر بیش از یک هزار صفحه دو ورقی موجود است.»

۱۵ - مثلاً: آقای علی اصغر حلبی در کتاب خود، تاریخ فلاسفه ایرانی از آغاز اسلام تا امروز (تهران: زوان ۱۳۵۱) تنها در یکی دو مورد به ترجمه مرحوم درزی از نزهة الارواح اشاره کرده است (ص ص، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۲۲)؛ و نیز در کتاب مفصل آقایان حناالفاخوری و خلیل الجری، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ۲ جلد، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: کتاب زمان، ۱۳۵۸)، اصلاً ذکری از شهرزوری نیامده.

۱۶ - ر.ک.: دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، (تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۶۴)، ص ص ۳۳۳-۳۳۴.

۱۷ - ر.ک.: تاریخ حکماء و عرفاء و متأخرین صدرالمتألهین، ص ص ۲۳ و ۲۴. مرحوم دُری در حواشی نسخه اسفار خویش مطالبی را مرقوم داشته، که آقای صدوقی تمامی آن را نقل کرده‌اند، و از آن، مطلب مذکور معلوم می‌شود.

۱۸ - ر.ک.: شمس الدین محمد بن شهرزوری، نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ حکماء)، ترجمه مقصود علی تبریزی، با دیباچه‌ای درباره تاریخنگاری فلسفه، بکوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد سرور مولائی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵)، بخصوص ص ص، صد و شصت و صد و شصت و یک. استاد دانش پژوه معتقدند که شهرزوری در سال ۶۸۷ درگذشته؛ و نیز بر این عقیده‌اند که رساله مدینه حکماء شهرزوری همان نزهة الارواح وی می‌باشد - رأی ایشان صائب است (ص، صد و شصت و یک).

۱۹ - ر.ک. نزهة الارواح، تصحیح خورشید احمد، ص ص: یب - یج.

۲۰ - یاقوت در معجم البلدان (قاهرة: مطبعة السعادة، ۱۹۰۶؛ ج ۵، ص ۳۱۲) گفته است که اکثر ساکنین شهرزور در زمان وی کرد بوده‌اند. آقای نیرومند در یادداشت‌های خود، در شرح احوال شهرزوری، شمه‌ای درباره تاریخ

شهرزور مرقوم داشته‌اند. ر.ک. تاریخ پیدایش تصوف و عرفان: بخش دوم عرفا و حکمای استان زنجان، ص ۵۸۷، یادداشت، ۱.

۲۱ - ر.ک. بروکلین، مذکور در بالا: عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۱۱، ص ۳۲۰. در نسخه موجود از شجرة الهیه (برگ ۲۸۰ و)، شهرزوری از نصیرالدین طوسی (م. ۶۷۲ ه.ق.) نقل کرده؛ لذا یقیناً مرگ وی پس از این زمان می‌بوده است.

۲۲ - ر.ک.: S.H. Nasr, *Three Muslim Sages* (Cambridge: Harvard UP, 1964), p.79.

شهرزوری «شاگرد» سهروردی، نمی‌توانسته بوده باشد؛ زیرا مسلم است که در سال ۶۸۰ ه.ق. شجرة الهیه را تمام کرده و احتمالاً در ۶۸۷ ه.ق. هم در قید حیات بوده (ر.ک. یادداشت ۱۴ در بالا): و چون سهروردی در سال ۵۸۷ ه.ق. در حلب بقتل رسیده، چنین امری محال است. ر.ک.:

S.H. Nasr, "Shihāb al-Dīn Suhrawardī Maqtūl," in *A History of Muslim Philosophy*, ed. M.M. Sharif (Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 1963), p. 373 n.3.

۲۳ - ر.ک. نزهة الارواح، ترجمه تبریزی، مذکور در بالا، ص ص ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۳.

۲۴ - جهت کسب اطلاع بیشتر از تقسیمات علم الهی، ر.ک.: محمد حسین فاضل تونی، الهیات، (تهران،

۱۳۳۳) - ص ۱.

۲۵ - همان.

۲۶ - ر.ک.: W. Ahlwardt, *Die Arabischen Handschriften - Verzeichnisse der*

*Koniglichen Bibliothek zu Berlin.*

یادی از گذشته برای راهگشایی آینده

## کوششی پیگیر و همه جانبه برای بازگردانیدن مشروطیت

هنگامی که خورشید سال ۱۲۸۶ به سرزمین ایران دمید در واقع نخستین بهار آزادی ملت ایران را از قید و بندهای دوره کهن استبداد و حکومت مطلقه با خود آورد. زیرا پایه های اصلی آزادی ملت ایران مشتمل بر فرمان برقراری مشروطیت در مردادماه ۱۲۸۵ و تصویب و اعلام قانون اساسی در دوره اول مجلس شورای ملی در آذرماه ۱۲۸۵ بر اثر مبارزه و هوشیاری مردم کار گذاشته شده بود و برای حفظ و اجرای آن اصول و مبانی بخصوص آزادی فردی و امنیت جانی و مالی و شرفی افراد ناس که در دوران استبداد مطلقاً مفهومی نداشت انتخاباتی ساده و سالم صورت گرفت و مجلسی از نمایندگان مردم که رهبران مشروطیت نیز در آن جای داشتند بوجود آمد و در باغ و عمارت بهارستان واقع در دل شهر تهران و چسبیده به مدرسه سپهسالار از بناهای درخشان قرن سیزدهم هجری جای گرفت. این مجلس به شهادت یکی از ناظران نکته سنج زمان «قدرت تصمیم گیری و روحیه وطن پرستی عده ای از اعضای آن باندازه ای نیرومند است که نمی توان آن را نادیده گرفت.»<sup>۱</sup> هیأت وزیرانی از رجال روشنفکر و غالباً تحصیل کرده در اروپا که خود را مسؤول مجلس می دانستند تشکیل یافت و برای پاسداری از مشروطیت بیش از یک صد انجمن ملی در تهران و نظیر آنها در عده ای از ولایات تشکیل یافت. این انجمنها که بزرگترین آن انجمن آذربایجان با سه هزار عضو بود اجتماعات عمومی بزرگی در

محوطه مدرسه سپهسالار تشکیل می‌دادند و مسائل روز را مورد بحث قرار می‌دادند و در واقع کار احزاب سیاسی را برعهده داشتند. روزنامه‌های آزاد و ملی مانند روزنامه صور اسرافیل و حبل‌المتین و مجلس که مظهر آزادی قلم بودند انتشار می‌یافت و به این ترتیب مشروطیت نوزاد ایران «داشت اسباب بزرگی همه جمع» و بهار آزادی ایرانیان با بهار طبیعی در آغاز سال ۱۲۸۶ همزمان گردید و به گفته یکی از ناظران خارجی در این بهار «احساسات استقلال خواهی با وسیعترین مفهوم ملی و نیز احساسات نسبت به داشتن حق ایستادگی در برابر بیدادگری بسرعت ریشه می‌دوانید»<sup>۲</sup>

در اردیبهشت این سال امین‌السلطان صدراعظم معروف به اتابک با تمامی وزیران خود در مجلس حضور یافت و پس از معرفی آنان افزود همه وزیران و خود او سوگندنامه‌ای در زمینه همکاری با مجلس در حضور شاه امضاء کرده‌اند. متمم قانون اساسی شامل یک صد و هفت اصل که پایه‌های آزادی فردی و مصونیت مالی و جانی و شرفی افراد و حکومت ملی را استوار می‌ساخت در شهریور همین سال به تصویب مجلس و امضای محمدعلیشاه رسید. در شهریور ۱۲۸۶ امین‌السلطان متوجه شد که عده‌ای از درباریان عهد استبداد و دو نفر روسی که یکی معلم زبان خارجی شاه و دیگری پزشک شاه بودند و هر دو با سفارت روس تزاری مرتباً رفت و آمد دارند بر آن هستند که محمدعلیشاه را برای اقدام شدیدی بر ضد مجلس و مشروطیت برانگیزانند، از این رو باتفاق وزیرانش نزد شاه رفت و از او خواست یا صادقانه قول بدهد که با دولت و مجلس همکاری کند یا استعفای دولت را بپذیرد و توانست قول کتبی شاه را در این باب بگیرد و برای اعلام این خبر به مجلس رفت ولی وقتی که از مجلس بیرون می‌آمد هدف گلوله قرار گرفت و در دم جان سپرد و تحقیقات نشان داد که یکی دو تن از درباریان و شاه در این کار دست داشته‌اند.<sup>۳</sup>

### در تهیه کودتا

در دربار برنامه‌ای برای اجرای کودتایی بر ضد مجلس و مشروطیت تهیه می‌شد. نخستین گام آن برهم زدن هیأت دولتی بود که با مجلس همکاری می‌کرد و این کار با قتل صدراعظم انجام شد. مجلس برای جلوگیری از تشکیل یک دولت درباری نامه‌ای به شاه نوشت و در آن تقاضا کرد هیأت دولت را از اشخاصی مجرب و لایق و آشنا به اصول حکومت مشروطه انتخاب نماید ولی شاه به این نامه ترتیب اثر نداد و یکی از درباریان هواخواه حکومت به سبک قدیم را برای ریاست دولت و وزارت داخله برگزید<sup>۴</sup> و به این

ترتیب خزان بهار مشروطیت ایران آغاز گردید.

چون مردم و مجلس به این هیأت دولت به دیده بدبینی می‌نگریستند سرانجام در اوایل آبان ۱۲۸۶ هیأت دولت جدیدی به ریاست ابوالقاسم ناصرالملک تشکیل یافت که رئیس و غالب اعضای آن از تحصیل‌کردگان مکتب جدید بودند و به یک یا دو زبان خارجی آشنایی داشتند و مجلس از این هیأت دولت جدید سخت پشتیبانی می‌کرد ولی شاه مطلقاً میلی به آن نداشت و در نتیجه شاه در یک طرف و مجلس و دولت جدید در طرف مقابل قرار گرفتند. گفتار و رفتار عمال روسیه نشان می‌داد که دولت تزاری روس بر آن است که در رویارویی شاه با مجلس، از شاه حمایت کنده از این رو تحریکاتی از طرف شاه و درباریانش در مساجد و مجامع صورت می‌گرفت تا نشان داده شود مملکت ناامن است و آزادیخواهان بر ضد سلطنت هستند. مجلس برای جلوگیری از این تحریکات دو نفر از اعضای خود را برای مذاکره به دربار فرستاد. این دو نفر به دستور شاه بازداشت شدند و شاه برای قدرت‌نمایی بیشتر به مجلس پیام فرستاد تا برقراری نظم در شهر از تشکیل جلسه خودداری کنند. مجلس این پیام را به سخریه گرفت. چون باد خزان مشروطیت نوزاد تندتر گشت، عده‌ای از اعضای انجمنها برای حمایت از مجلس و مجلسیان مسلح شدند و از ظهر ۲۵ آذر ۱۲۸۶ به نگهبانی از مجلس پرداختند و شاه بر آن شد که چند تن از نمایندگان پر حرارت را تبعید کند. روز دهم دی‌ماه ۱۲۸۶ اجتماع بزرگی در مدرسه سپهسالار تشکیل شد و در آن دو تن از ناطقین ملی نطقهای آتشینی بر ضد شاه ایراد کردند و برکناری و تبعید دو وزیر وابسته به شاه را خواستار شدند<sup>۶</sup> (ظاهراً از شاه، ولی در باطن از نیروی معنوی ملی). روز بعد شاه سپاهی مرکب از نظامیان و غلامان قصر و قاطرچیها و شترسواران تشکیل داد و آنها را در میدان مرکزی شهر معروف به میدان توپخانه (میدان سپه بعدی) مستقر گردانید و برای حمله به مجلس آماده ساخت. پس از این تدارکات شاه ناصرالملک صدراعظم و وزیران را به دربار احضار کرد و دستور داد همه آنان را بازداشت کنند. بدین ترتیب گام دیگری در راه کودتا برداشته شد و به تلگرافخانه هم دستور داده شد از مخابره و رساندن تلگرافهای مردم خودداری کند، ولی عمارت بهارستان و مدرسه سپهسالار مورد تعرض قرار نگرفت. نمایندگان در مجلس گرد آمدند و جلسه معمولی خود را تشکیل دادند و انجمنها، باغ بهارستان و مدرسه سپهسالار را از انبوه جمعیت پر کردند و هر دو محل و حتی چند ساختمان مجاور آنها با افراد مسلح انجمنها اشغال گردید. چون گروههای مسلح میدان توپخانه بنای آزار آزادیخواهان را گذاشتند و حتی دو نفر را به وضع فجیعی کشتند مجلس به سفارتخانه‌ها نامه‌هایی فرستاد

و سفارتخانه‌ها را شاهد تلاش مردم در حفظ اصول آزادی و حقانیت مقاصد آزادیخواهان گرفت، بازارهای تهران هم بسته شده بود.

### نخستین کودتای تمام عیار در ایران

محمد علی‌شاه در ۱۴ خرداد ۱۲۸۷ از کاخ سلطنتی تهران که محلات پر جمعیت و بازار تهران و مساجد بزرگ شهر در اطراف آن است بیرون رفت و با گروهی سواران مسلح به خارج شهر در بیرون دروازه قزوین به محل معروف به باغ شاه فرود آمد و این محل دور از جمعیت تبدیل به اردوگاه و سنگر برای تسلط به پایتخت گردید. پیش از سپیده‌دم روز دهم تیر کلنل لیاخوف فرمانده روسی تیپ قزاق ایران با ۳۰۰ قزاق و چند توپ مدرسه سپهسالار و باغ و عمارت بهارستان را با گماشتن مأمورانی به درهای ورودی زیر نظر گرفت و از بام مدرسه سپهسالار داخل باغ و عمارت بهارستان را تحت مراقبت مسلحانه قرار داد. همین که مردم از این اقدامات آگاهی می‌یابند، جمعیتی برای دفاع از این دو محل خود را به آن‌جا می‌رسانند و چند تیراندازی از طرفین صورت می‌گیرد. در این هنگام قزاقها به انجام مأموریت اصلی خود می‌پردازند و با گشودن آتش تیر بسوی مردم و گلوله توپ به ساختمان مجلس، باصطلاح نظامی، بنای پیشروی را می‌گذارند و پس از چند ساعت محوطه مجلس و مدرسه سپهسالار را با تهدید توپ بستن به مدرسه سپهسالار از جمعیت پاک کردند و عده‌ای از سران مشروطه‌خواه را که در این مراکز بودند دستگیر کردند. ساختمان مجلس و چند خانه اطراف آن نیز به تاراج رفت. نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران و ناطقین مشروطیت هر یک به گوشه‌ای فرارفتند. دو تن از نمایندگان و پنج تن از روزنامه‌نگاران توانستند خود را شبانه به سفارت انگلیس برسانند، در ظرف چند روز با وجود جلوگیری کارکنان سفارت عده پناهندگان در آن‌جا به پنجاه نفر رسید. رئیس مجلس و یکی دیگر از زعمای مجلس با لباس مبدل خود را به سفارت فرانسه رسانیدند. وزیر دارایی از سفیر ایتالیا پناهندگی خواست. حکومت نظامی شدید عملی به امضای خود شاه برقرار گردید و برای یافتن و دستگیری نمایندگان مجلس و دیگر آزادیخواهان نظامیان کوشش و جستجوی بسیار بجای آوردند. هیأت دولتی که با مجلس کار می‌کرد منفصل گردید و هیأت دولت جدیدی مرکب از چند تن درباریان مکتب قدیم جای آن را گرفت. هر کس را دستگیر می‌کردند یکسر به باغ شاه می‌بردند و دست و پای دستگیر شدگان را به زنجیر می‌بستند و زندانی می‌ساختند. مدیر روزنامه صوراسرافیل و یکی از خطبای بزرگ مشروطه‌خواه را در دم با طناب خفه کردند. به این

ترتیب کودتای تمام عیاری از بستن و کوبیدن مجلس و پراکنده و زندانی ساختن آزادیخواهان و از کار انداختن هیأت دولت پارلمانی و تعطیل روزنامه‌ها و ممنوع ساختن اجتماعات حتی در مساجد و منازل شخصی و جلوگیری از مخابرات تلگرافی مردم صورت گرفت. شاه به این اندازه هم اکتفا نکرد و ضمن اعلامیه‌ای انحلال مجلس را اعلام کرد در صورتی که قانون اساسی چنین حقی به او نداده بود.

با این کودتای سهمگین رژیم ارتجاعی کاملاً حکمفرما شد و حکومت نوپای مشروطه در تیرماه ۱۲۸۷ تنها با بیست و سه ماه عمر ظاهراً بر افتاد. این اوضاع وحشت بزرگی به دل ساکنان تهران و مراکز ایالات و حتی ایرانیان خارج انداخت تا آن‌جا که سفیر انگلیس در پاریس به وزارت خارجه در لندن تلگراف کرد یک نفر ایرانی بنام دکتر اسمعیل به سفارت آمده و تقاضا کرده خانواده او در تهران تحت حمایت سفارت انگلیس قرار گیرد.<sup>۸</sup>

### آغاز کوشش برای بازگرداندن مشروطیت

آزادیخواهان در برابر این اقدامات ساکت ننشستند و هر جا که توانستند برای بازیابی آزادیهای از دست رفته به تکاپو پرداختند. اینک فهرستی از قسمتی از این گونه تلاشها را بترتیب تاریخ وقوع در زیر نشان می‌دهیم:

۱. در آلمان: تیرماه ۱۲۸۷ - محمود علامیر (احتشام السلطنه) دومین رئیس مجلس دوره اول سفیر ایران در آلمان با روزنامه برلینر تاگلات مصاحبه کرد و گفت مجلس ایران با وجود پاره‌ای تندروها توانست نظام تازه‌ای را در بودجه کشور بوجود بیاورد. اساس آزادی اظهار عقیده عمومی را پایه‌گذاری کرد و از ناعدالتیهای بسیاری جلوگیری نموده و احساسات ملی ایرانیان را تهییج کرده است، و در جواب خبرنگار درباره وقایع همان ماه در تهران گفته است:

«قویاً معتقد است مشروطیت را نمی‌توان در ایران از میان برد. اگر شاه روش فعلی خود را ادامه دهد جنگ داخلی آغاز خواهد شد زیرا مردم ایران می‌دانند از دست دادن مشروطیت بمنزله از دست دادن استقلال وطن آنهاست از این رو تا آخرین حد توانایی خود پایداری خواهند کرد. من می‌دانم که ملل اروپا مخصوصاً ملت انگلیس و آلمان علاقه زیادی در حفظ حکومت پارلمانی در ایران دارند.»<sup>۹</sup>

نکته جالب در این مصاحبه این است که احتشام السلطنه خواسته است دو ملت

آلمان و انگلیس را به حمایت از آزادی در ایران فراخواند، نه دولتهای دیگر را.

۲. در تبریز: از تیرماه ۱۲۸۷ تا فروردین ۱۲۸۸ - شدیدترین واکنش را نسبت به کودتای همه جانبه شاه اهالی تبریز نشان دادند. زیرا اهالی تبریز در مدتی که محمد علیشاه بعنوان ولیعهد فرمانروای آذربایجان بود بخوبی از صفات ناپسند و خلق و خوی ناهنجار او آگاهی داشتند و پیش‌بینی می‌کردند سلطنت مطلقه او تحمل‌ناپذیر خواهد بود. بعلاوه با شوق و امید وافر هیأت نمایندگان برای مجلس شورای ملی انتخاب و اعزام داشته بودند و این نمایندگان مانند تقی زاده و مستشار الدوله و فضلعلی آقا در مجلس درخشیده بودند و مرجع عمومی آزادیخواهان گشته بودند، اکنون نمی‌توانستند بنگرند که آن نمایندگان در بدر شده و شمع آزادی خاموش گشته است. از این‌رو بمحض رسیدن خبر کودتا و انحلال مجلس عده‌ای از آنها مسلح شدند و دفاع از آزادی و مشروطیت را وجهه همت خویش ساختند. و این مبارزه مسلحانه را بالغ بر هشت ماه ادامه دادند. مراحل عمده این مبارزه ملی از این‌قرار است: در آغاز مبارزه، شاه اندیشید که با مأمور ساختن بعضی ایلات و عشایر آذربایجان که با سران آنها ارتباط داشت برای حمله به تبریز رزمندگان تبریز را مغلوب و ساکت سازد، از این‌رو به سران این ایلات مانند قره‌داغی‌ها و قراچه‌داغی‌ها و مراغه‌ای‌ها و چلبیانلوها دستور حمله به تبریز داد ولی آنان متوالیاً شکست می‌یافتند و عقب می‌نشستند. وقتی کار مبارزه بالا گرفت از میان تبریزها دو رهبر نظامی سر بیرون کشیدند که ستارخان و باقرخان بودند و مبارزه و در واقع جنگ با قوای دولتی را رهبری می‌کردند و اختیار امور شهر تبریز از دست مأمورین دولتی بیرون رفت و والی آذربایجان که معتقد به جنگ با اهالی تبریز نبود برای این که از مزاحمت قوای شاه فارغ باشد به کنسولگری فرانسه در تبریز پناه برد. اهالی تبریز انجمن ولایتی انتخاب کردند و آن انجمن را مأمور و مسؤول امور شهر و دفاع از شهر قرار دادند.

محمد علیشاه برای غلبه بر اهالی تبریز عین الدوله را که خصلت استبدادی شدیدی داشت و اهالی تبریز نیز او را از دوره ولایتعهدی مظفرالدین شاه نیک می‌شناختند بعنوان والی آذربایجان برگزید و با نیرویی روانه تبریز ساخت ولی مبارزان تبریز او را راه ندادند و وی مجبور شد با نیروهایی که تحت اختیار داشت در چند فرسنگی شهر تبریز اردو بزند و با حمله و جنگ وارد تبریز شود. با این که عده‌ای از سران ایلات آذربایجان به او پیوستند و از تهران هم قوای کمکی من جمله چهارصد قزاق به‌مراهی چند افسر روسی برای بیشتر ترسانیدن مردم بسوی تبریز گسیل داشتند باز هم مبارزان تبریز دست از



کوشش برنداشتند. عین الدوله دستور محاصره تبریز را داد تا خوار بار به آن شهر نرسد و اهالی مجبور به تسلیم گردند. هر چند این عمل غیر انسانی و ضد مردمی قحطی و گرانی سختی در شهر پدید آورد، مردم دست از مبارزه نکشیدند و کار به آنجا رسید که کنسولهای خارجی مقیم تبریز برای اتباع خارجی مقیم تبریز خطر جانی پیش بینی کردند و کنسول روس صحبت خواستن نیروی روس را بمیان آورد، ولی اهالی برای راندن نیروی دولتی تدارک وسیعی دیدند بطوری که گروهی از هواداران شاه تسلیم آزادیخواهان شدند و سران یکی از ایلها با سواران خود از حدود تبریز فرار کرد. از این پس ملیون بنای پیشروی را در ایالت آذربایجان گذاشتند و سلماس و چند نقطه دیگر را باختیار گرفتند. در گرماگرم این مبارزه تقی زاده که شاه او را برای یک سال و نیم به اروپا تبعید کرده بود هنوز هفت ماه از تبعید او نگذشته بود که مستقیماً خود را به تبریز رسانید و رهبری ملی تبریزیان را در کنار ستارخان بدست گرفت. وقتی صحبت حرکت قوای روس به تبریز شنیده شد تقی زاده و باقرخان سردسته مخالفت با این امر شدند. شاه از انجمن ولایتی تقاضا کرد عین الدوله را بعنوان والی بپذیرند تا او بتواند جلوی حرکت قوای روس را بگیرد، مردم با این تقاضا هم موافقت نکردند و شاه مجبور شد یکی از سرشناسان شهر را بعنوان والی انتخاب کند.

۳. در تهران: تیرماه ۱۲۸۷ - تقی زاده چند روز پس از پناهنده شدن در سفارت انگلیس نامه‌ای به سفیر انگلیس نوشت و سفیر آن نامه را با این قید که از طرف روشنفکرترین رهبران ملیون نوشته شده برای وزیر خارجه انگلیس فرستاد و اضافه کرد گمان می‌کنم با علاقه‌مندی خوانده خواهد شد. قسمتی از آن نامه چنین است:

«مردم علی‌رغم میل روسها بر شاه برتری جسته بودند لیکن پس از قرارداد میان انگلیس و روس به روسها آزادی عمل داده شد و آنها با جلوه دادن انگلستان بعنوان همدست خود در حمایت از استبداد دستهای مردم را بستند. در کودتای چند روز پیش مجلس ایران که مرعوب تهدیدهای روسیه شده بود با توجه به خط مشی منفی انگلستان ملیون ایران را مانع گردید که به مقاومت مسلحانه پردازند. کودتای اخیر که با دستور و کمک مالی روسیه واقع شد ناقض همان قراردادی هم می‌باشد که بیطرفی کامل و عدم مداخله در امور داخلی ایران در آن شرط شده است. اکنون بعنوان یک نماینده ملت ایران از دولت بریتانیا درخواست می‌نماید که نام نیک خود را بعنوان دوست مللی که برای آزادی مبارزه می‌کنند ضایع نکرده و به مردم ایران کمک کنند تا قانون

اساسی خود را حفظ نمایند. شاه بموجب نوشته خود که توأم با قانون اساسی صادر گردید نمی تواند مجلس را قبل از اتمام دوره قانونی دوساله منحل نماید. از این رو امیدوار است دولت بریتانیا الغاء فوری حکومت نظامی و تجدید تشکیل مجلس فعلی را مصرانه از شاه بخواهند. متأسف است که سفیر انگلیس به من وقت ملاقات نداد تا نظریات خود را در لزوم راهنمایی و کمک دوستانه دولت انگلستان در گرفتاری کنونی ملت ایران توضیح دهد.»<sup>۱۰</sup>

۴. در تهران: مرداد ۱۲۸۷ - یک عده ۱۵۰ نفری از مشروطه خواهان بعنوان این که جان و مالشان در خطر است به سفارت عثمانی پناهنده شدند.

۵. در نجف: مرداد ۱۲۸۷ - چون روابط تلگرافی تهران با اکثر نقاط تحت نظارت حکومت نظامی قرار داشت روحانیون نجف نمی توانستند با تهران ارتباط یابند از این رو تلگرافی از نجف به دربار سلطان عثمانی مخابره کردند و در آن نوشتند:

«شاه ایران با وجود این که برای انجام تقاضاهای حقه ملت ایران به کلام الله مجید سوگند یاد نمود عهد خود را شکسته و بساط ظلم و آزار مردم را در ایران گسترده است ما پس از شکایت به درگاه خداوند از سلطان تقاضای بذل توجه داریم که به هر ترتیب می توانند این آتش را خاموش و شکایات ملت ایران را مرتفع نمایند.»<sup>۱۱</sup>

۶. در اسلامبول: مهر ۱۲۸۷ - شورای عمومی ایرانیان اسلامبول به سفیر انگلیس در عثمانی نوشتند بموجب تلگرافی که به آنان رسیده والی آذربایجان اتمام حجتی به ملیون تبریز که به رهبری ستارخان در شهر تبریز با قوای دولتی می جنگند داده که تسلیم قوای دولتی گردند و الا در شهر تبریز به کشتار عمومی دست خواهد زد. از سفیر خواسته اند در جلوگیری از این کار و اعاده مشروطیت ایران اقدام کند.

۷. کمیته زنان ایرانی در اسلامبول: مهر ۱۲۸۷ - این کمیته تلگرافی دایره به وضع وخیم تبریز به علیاحضرت الکساندرا ملکه انگلستان مخابره کرد و جواب اطمینان بخشی به امضای وزیر خارجه انگلستان دریافت کرد مبنی بر این که دولت انگلستان با همکاری روسیه مشغول اقداماتی برای برقراری انتظامات در ایران هستند.

۸. در نجف: آذر ۱۲۸۷ - سه تن از روحانیون طراز اول نجف تلگراف شدیدالحنی از طریق سیم مخابرات غیر دولتی به شاه مخابره کردند و اعلام داشتند رفتار شاه قلوب مؤمنین را جریحه دار ساخته و آنها تا روی کار آمدن دولتی که منتخب مردم باشد از پای نخواهند نشست.

۹. در تبریز: آذر ۱۲۸۷ - ستارخان معروف به سردار ملی و باقرخان معروف به سالار ملی بر قسمت عمده‌ای از آذربایجان مسلط شدند در نتیجه نمایندگان دو دولت انگلیس و روس به این فکر افتادند یادداشتی به محمد علی‌شاه بدهند که چون شاه نتوانسته است حاکمیت خود را در تبریز برقرار سازد و بر اثر نقض عمدی مواعید خود نسبت به مشروطیت هرگونه امیدی را به این که بتواند انتظامات را برقرار سازد از میان برده است، دو دولت روس و انگلیس در نظر دارند برای حفظ و حراست امنیت اتباع خارجی و امور بازرگانی در آذربایجان به نیروهای ملیون متوسل شوند.<sup>۱۲</sup>

۱۰. در تهران: آذر ۱۲۸۷ - انجمنهای سرّی به فعالیت پرداخته‌اند و زمینه برپایی هیجانی را در تهران فراهم می‌آورند از جمله نامه شکایت‌آمیزی از اوضاع با امضای بسیاری از اشخاص به نفع مشروطیت تسلیم سفارتخانه‌ها گردید.<sup>۱۳</sup>

۱۱. در مشهد و استرآباد: دی‌ماه ۱۲۸۷ - در مشهد مردم به طرفداری از مشروطیت دست به شورش زدند. بازارها تعطیل شد. در استرآباد هم وضع بدین گونه است.

۱۲. در بغداد: دی‌ماه ۱۲۸۷ - به امضای سه نفر از روحانیون طراز اول مقیم نجف اعلامیه فتوکپی شده‌ای از راه بغداد به شهرهای جنوبی و غربی ایران فرستاده شد که هرچند بسیاری از نسخه‌های آن را مأمورین توقیف کردند ولی مردم کمابیش از آن اطلاع یافتند. متن اعلامیه چنین بود:

«به عموم ملت حکم خدا را اعلام می‌داریم. الیوم در دفع این سفاک جبار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهمّ واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرمات و بذل و جهد در استحکام و استقرار مشروطیت بمنزله جهاد در رکاب امام زمان است. حاج میرزا حسین میرزا خلیل - ملا محمد کاظم خراسانی - شیخ عبدالله مازندرانی.»<sup>۱۴</sup>

۱۳. در لندن: کمیته طرفداران ایران (آذرماه ۱۲۸۷) - روز ۱۷ دسامبر ۱۹۰۸ در مجلس عوام انگلستان تشکیل گردید و تذکاریه‌ای برای سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلستان فرستاد که قسمتهایی از آن در ذیل نقل می‌شود:

«تلاش مردم ایران برای تجدید حیات کشورشان همدردی ما را برانگیخته و توجه ما را به روشی که دولت انگلیس نسبت به این تلاش مردم اتخاذ نموده‌اند جلب نموده است... در مورد آینده کشور ایران با رضامندی خاطر مستحضر شده‌ایم که دولت انگلستان باتفاق دولت روسیه به شاه لزوم انجام مواعیدش را به ملت و اعاده مشروطیت تاکید نموده‌اند. اطمینان داریم که این روش بقوت

خود باقی خواهد ماند... تذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که نمایندگان مجلس باید بطور آزادانه انتخاب شوند و این مجلس بایستی به امور مالی کشور بطور موثری کنترل داشته باشد...

امیدواری به تجدید حیات ایران بسته و در گرو موفقیت نهضت مشروطه خواهان است. هرگاه چنین جنبشی در میان ملتی نظیر ایرانیان که به حد کمال با قریحه و استعداد می‌باشد مقرون به موفقیت گردد می‌توان گفت خود این عمل منشأ فوایدی با وسیعترین مفهوم آن برای تمدن خواهد بود. لامینگتون رئیس، لینچ رئیس کمیته اجرایی، ادوارد براون معاون رئیس، گره‌تون دبیر افتخاری.<sup>۱۵</sup>

۱۴. در رشت: دی‌ماه ۱۲۸۷ - عده‌ای از ملیون رشت در کنسولگری عثمانی پناهنده شدند.

۱۵. در اصفهان: دی‌ماه ۱۲۸۷ - عده‌ای از اهالی شهر بر ضد حکمران شوریده وزد و خوردهایی میان سربازان و اهالی در گرفته. صمصام السلطنه بختیاری را بعنوان یک قهرمان ملی استقبال کردند و او اعلامیه‌ای انتشار داده که اهالی شهر باید نمایندگان از خود برای تشکیل انجمن ولایتی انتخاب نمایند.

۱۶. در تبریز: دی‌ماه ۱۲۸۷ - ملیون با استفاده از عناصر تازه وارد به قوای خود، در برابر قوای دولتی موفقیت تازه‌ای یافتند.

۱۷. در پاریس: دی‌ماه ۱۲۸۷ - سفیر انگلیس در فرانسه بنا به خواهش سفیر ایران در پاریس حاج علیقلی خان سردار اسعد رئیس بزرگ یعنی ایلخان بختیاری را پذیرفت. سردار اسعد در این ملاقات اظهار داشت که وی خواهان حکومت مشروطه است. شاه می‌کوشد میان بختیارها اختلاف بیندازد. خواهش او این است که سفیر انگلیس در ایران سعی کند بختیارها متحد بمانند و برای برقراری حکومت مشروطه پافشاری نمایند.

۱۸. در بروکسل: دی‌ماه ۱۲۸۷ - علاءالدوله از رجال خانواده قاجار که به امر شاه تبعید شده با سفیر انگلیس در بلژیک ملاقات کرد و گفت در تمام پایتختهای بزرگ اروپا پناهندگان سیاسی ایران وجود دارند و تنها در پاریس سیصدتن از آنان اقامت دارند و افزوده است اکثریت مردم ایران بر این عقیده‌اند که بدون داشتن مجلس امنیت فردی برای آزادی شخصی یا امنیت مالی در برابر دولت و شاه مفهومی ندارد.

۱۹. در تبریز: بهمن ۱۲۸۷ - انجمن ولایتی ملیون نامه‌ای برای کنسولهای خارجی مقیم تبریز فرستاد مبنی بر این که از قرار معلوم مذاکراتی برای گرفتن وامی از یک دولت

همجوار با دولت ایران آغاز شده، لازم دانستیم اعلام داریم چون بر طبق قانون اساسی گرفتن وام باید با تصویب مجلس شورای ملی باشد اگر وامی داده شود ملت ایران مسؤولیت بازپرداخت آن را تقبل نخواهد کرد.

انجمن ولایتی تبریز درآمد تلگرافخانه تبریز را به مخارج محلی خود اختصاص داد.  
۲۰. در لندن: اسفند ۱۲۸۷ - ملیون با امضاهاى متعدد اعلامیه‌ای به سفارتخانه‌های خارجی در تهران فرستادند مبنی بر این که هیچ امتیازی یا وامی خواه مستقیم یا غیر مستقیم که به دولت یا شاه داده شود به رسمیت شناخته نخواهد شد مگر این که مجلس آن را تصویب کرده باشد. این اعلامیه را سفارت انگلیس در تهران به اطلاع مرکز بانک انگلیسی موسوم به بانک شاهنشاهی ایران در لندن رسانید. از طرف این مرکز به رئیس بانک شاهنشاهی در تهران دستور داده شد به علت این اعلامیه ملیون کلیه ترتیباتی را که برای پرداخت پول به دولت داده شده متوقف سازند و در انتظار وقایع آینده باشند.

۲۱. در رشت: اسفند ۱۲۸۷ - مردم رشت علی رغم میل شاه، محمد ولیخان سپهدار را بعنوان حاکم گیلان انتخاب کردند و او خود را با تهیه قوایی آماده ساخت به شاه فشار بیاورد که با مقاصد ملیون موافقت کند و نیرویی به رشت نفرستد.

۲۲. در محمره (خرمشهر): فروردین ۱۲۸۸ - حاج علیقلی خان سردار اسعد بختیاری از اروپا وارد شد و باتفاق شیخ محمره تلگرافی در لزوم برقراری مشروطیت به شاه مخابره کردند.

۲۳. در منطقه بختیاری: خرداد ۱۲۸۸ - سردار اسعد بختیاری از اصفهان به منطقه بختیاری رفت و از آنجا به کنسول انگلیس در اصفهان اطلاع داد که برای بازگرداندن مشروطیت با عده‌ای از سواران مسلح بختیاری عازم تهران می باشد.

۲۴. در قم و قزوین: تیر ۱۲۸۸ - عده‌ای از بختیاریهای مسلح نیروی سردار اسعد وارد قم شدند و از آنجا تلگرافی برای محمد ولیخان سپهدار که با نیروی خود در قزوین متوقف بود مخابره کردند مبنی بر این که هر دو نیرو همزمان از قم و قزوین بسوی تهران حرکت کنند و در حوالی تهران بهم پیوندند، ولی چون تلگراف باید از سیم تهران - قزوین رد می شد جلوی مخابره آن گرفته شد و سردار اسعد پنج روز بعد توانست با سپهدار تماس حاصل کند و سپهدار به او پیام فرستاد که در حال پیشروی بسوی تهران است.

۲۵. در تهران، اصفهان، رشت: تیر ۱۲۸۸ - بازارها بسته شد، از اصفهان برای فرستادن نیروی امدادی جهت سردار اسعد فعالیت زیادی بکار رفت و از رشت نفرات امدادی برای الحاق به نیروی سپهدار به قزوین فرستاده شد.

۲۶. در تهران: تیر ۱۲۸۸ - بختیاریها به فرماندهی سردار اسعد در یک گروهان ۱۲۰۰ نفری از قم حرکت کردند و راه تهران را پیش گرفتند. افسران روسی و افسران ایرانی تیپ قزاق دربارهٔ روش خود در برابر بختیاریها با یکدیگر مذاکره کردند. افسران ایرانی گفتند آنان در جنگ با مشروطه خواهان شرکت نخواهند جست.

۲۷. در بادامک حوالی تهران: ۱۹ تیر ۱۲۸۸ - نیروی بختیاری و نیروی سپهدار به یکدیگر پیوستند و در بادامک میان آنان و قوای دولتی زد و خورد آغاز گردید که چهار روز طول کشید. سرانجام در ۲۳ تیر قوای ملیون مظفرانه وارد تهران شدند و پایتخت را اشغال کردند. نخست محلات شمالی شهر و از آن جمله بهارستان و مدرسهٔ سپهسالار به دست ملیون افتاد. نیروهای شاه، سربازخانه‌ها و میدان توپخانه (میدان سپه) را در دست داشتند و تیراندازی میان دو اردو بشدت ادامه یافت. از طرف ملیون اطمینانهای قانع کننده‌ای به سفارتخانه‌ها برای امنیت جانی خارجی‌ان داده شد.

۲۸. در سلطنت آباد: ۲۲ تیر ۱۲۸۸ - محمد علی‌شاه که اوضاع را از نظر خود رو به وخامت می‌دید یک ماه پیش از اردوی باغ‌شاه به سلطنت آباد که در فاصله‌ای دورتر از شهر قرار دارد نقل مکان کرد و با سه هزار سرباز و شانزده توپ خود را در این اردوگاه جدید آمادهٔ پایداری در برابر قوای ملیون گردانید. ولی از این پایداری هم نتیجه نگرفت و در ۲۵ تیر با همسر و دو پسرش به سفارت روس در قریهٔ بیلاقی زرگنده پناهنده گردید و بدین صورت جنگ میان دو اردو پایان یافت.

### تشکیل جلسهٔ فوق‌العاده در بهارستان

به دستور سردار اسعد و سپهدار جلسهٔ فوق‌العاده‌ای در ۲۶ تیر ۱۲۸۸ در عمارت بهارستان تشکیل یافت که در آن نمایندگان از دورهٔ اول مجلس که در تهران حاضر بودند و رجال معروف به آزادیخواهی که در مبارزات دست داشتند در آن جلسه بنام شورای عالی ملیون شرکت جستند در این جلسه چند تصمیم مهم اتخاذ گردید:

۱ - خلع محمد علی‌شاه از سلطنت و قبول ولیعهد سیزده ساله او بنام سلطان احمد میرزا به سلطنت.

۲ - انتخاب هیأت مدیرهٔ موقت برای ادارهٔ امور مملکتی مرکب از سردار اسعد با سمت وزیر داخله و سپهدار با سمت وزیر جنگ و چند تن از رجال که عبارت بودند از حسینقلی خان نواب، تقی زاده، وثوق‌الدوله، مستشارالدوله و چند تن دیگر.

۳ - اقدام به انتخابات جدید برای تشکیل مجلس شورای ملی و روی کار آمدن

حکومت پارلمانی و استقرار مشروطیت بر طبق قانون اساسی و متمم آن.

### نخستین انتخابات پس از استبداد صغیر

مدت زمان فاصله میان کودتای محمد علیشاه و فتح تهران را به دست نیروهای ملی که یک سال و شانزده روز طول کشید دوره استبداد صغیرش نام کرده‌اند. چون مدت قانونی دوساله مجلس اول بسر رفته بود هیأت مدیره موقت برای انتخابات عمومی اقدام کرد تا دوره دوم مجلس شورای ملی را بتواند تشکیل دهد. از این رو در مردادماه ۱۲۸۸ انتخابات تهران را اعلام نمود و در این انتخابات پانزده نفر انتخاب شدند که برای نشان دادن توجه افکار عمومی به رجال آن زمان اسامی آنان در زیر آورده می شود: احتشام السلطنه علامیر، مستشارالدوله صادق، سید حسن تقی زاده، وثوق الدوله، مؤتمن الملک پیرنیا، وحیدالملک شیبانی، ذکاءالملک فروغی، حکیم الملک، صنیع الدوله هدایت، حاج سید نصرالله اخوی، شیخ محمد حسین یزدی، صدیق حضرت مظاهر، حسینقلی خان نواب، اسدالله میرزا، و یحیی میرزا.

### مبارزه های برون مرزی

در جریان استبداد صغیر پس از آن که از دستگیری تقی زاده نماینده تبریز و معاضدالسلطنه پیرنیا نماینده تهران و علی اکبر دهخدا نویسنده روزنامه صور اسرافیل مأیوس شدند آنان را به یک سال و نیم تبعید به خارج کشور محکوم ساختند. این سه تن در راه اروپا در باکو به یکدیگر رسیدند و تصمیم به ادامه مبارزه در اروپا گرفتند که خلاصه آن از این قرار است:

#### ۱ - انتشار روزنامه صور اسرافیل

معاضدالسلطنه و دهخدا و حسین آقا پرویز<sup>۱۶</sup> از مهاجران ملیون بر آن شدند که در اروپا روزنامه صور اسرافیل را به انتقام قتل جهانگیرخان شیرازی مدیر آن منتشر سازند تا علاوه بر ایرانیان مقیم اروپا تعدادی از آن را به هر ترتیب ممکن باشد به مراکز آزادیخواهان دلمرده در ایران برسانند. ایشان در یکی از شهرهای سوئیس اقامت گزیدند و چون در سوئیس حروف چاپ فارسی وجود نداشت معاضدالسلطنه مسافرتی به اسلامبول کرد و مقدار لازم حروف چاپ فارسی خرید و به سوئیس برد<sup>۱۷</sup> و روزنامه صور اسرافیل ماهی یک یا دو شماره با قلم جذاب و تند علی اکبر دهخدا شروع بانشار گذاشت و روحی تازه به مبارزان داخل و خارج دمید.

## ۲ - انتشار مقالات در روزنامه تایمز لندن

تقی زاده و معاضد السلطنه و حسین زاده از نمایندگان مجلس و سید محمد صادق طباطبائی (فرزند سید محمد طباطبائی از پیشوایان مشروطیت) مدیر روزنامه مجلس مقاله مشروحه در شماره ۱۵ اکتبر ۱۹۰۸ (آبان ۱۲۸۷) روزنامه معروف و مؤثر تایمز به امضای خود منتشر ساختند و در آن بتفصیل شرح مبارزات مردم ایران را برای بدست آوردن مشروطیت و قانون اساسی و کارهای عمده‌ای را که مجلس دوره اول انجام داده و به قول آنان «ایران تازه‌ای خلق کرده و با وجود هزاران موانع و زد و خورد دائمی با استبداد و قلع و قمع تمام اصول وحشیانه قدیم و شاخه‌های استبداد، ایران را از عالمی به عالم دیگر برده است» یاد کردند. سپس توضیحات دقیقی از وضع فعلی ایران بعد از کودتا مخصوصاً وضع تبریز نوشتند بدین صورت:

«اکنون چهار ماه است سپاهیان محمد علی که قسمت عمده آن اشرار و راهزنان محلی هستند اتصالاً به تبریز هجوم می‌برند و تقریباً پنج هزار خانه را خراب و خانواده‌ها را غارت کرده‌اند. هزاران نفر از زنان و کودکان از قحطی و گرانی و بی‌برگی در کوچه‌ها بسر می‌برند. بازارها، مغازه‌ها، و انبارهای مال‌التجاره با همه هست و نیست بازرگانان شهری که بزرگترین مرکز تجارت ایران است به یغمارفته، با این همه هنوز هم جلادان از خون مردم سیر نگشته و دست از قتل و غارت بر نمی‌دارند»

و در پایان مقاله نوشته‌اند:

«استدعای ما از همسایگان خود و خصوصاً دولتهای آزادی‌دوست دنیا آن است که توجهی به جانب این گوشه آسیا نموده از هرگونه مداخله و دادن قرض و ایجاد اشکالات سیاسی در راه جنبش حقه آزادیخواهان خودداری نمایند و اندکی رحم و مروتی را که در شرق معروف است اروپا مخزن آن می‌باشد در این حوادث فجیع حاضر ایران از خود بظهور برسانند.»<sup>۱۸</sup>

## ۳ - تشکیل مجالس سخنرانی عمومی درباره ایران

از جمله اقدامات آزادیخواهان مهاجر به انگلستان تشکیل مجالس سخنرانی و بحث و گفتگو درباره اوضاع جاری ایران بوده است تا به این وسیله توجه عمومی را جلب کنند و این توجه عمومی، دولت انگلیس را از همکاری با دشمنان مشروطیت ایران بازدارد. چنان که در شماره ۲۵ نوامبر ۱۹۰۸ (آذرماه ۱۲۸۷) روزنامه تایمز لندن اعلانی که در بالای آن با حروف درشت فارسی عبارت «زنده باد مشروطیت ایران» چاپ شده بود منتشر



ساختند. در این اعلان از دانشگاهیان کمبریج و دوستانشان و کلیه کسانی که به موضوع ایران علاقه‌مند بودند دعوت عمومی شده بود که در ساعت ۵ بعدازظهر روز شنبه ۲۸ نوامبر در تالار پاتولوژی‌کال مقابل موزه سنجویک کمبریج حضور بهم‌رسانند. در این جلسه پرفسور براون ضمن یک سخنرانی عمومی دربارهٔ سرگذشت مشروطیت ایران و کارهایی که انجام داده و مقاصد و امیدها و خوف و هراس کنونی پشتیبانان آن سخنانی ایراد خواهد کرد. پس از او سید حسن تقی‌زاده نمایندهٔ تبریزیکی از رهبران مشروطه خواهان ایران نطق کوتاهی به زبان فارسی ادا خواهد نمود. آن‌گاه پرفسور براون به سؤالاتی که هر یک از حاضران از مطالب سخنرانی وی داشته باشند جواب خواهد گفت.<sup>۱۹</sup>

تورنتو، فروردین ۱۳۶۹

### یادداشتها:

- ۱- گزارش شماره ۵ ژانویه ۱۹۰۷ وزیر مختار انگلیس در تهران به وزارت خارجه انگلیس.
- ۲- گزارش شماره ۱۱۳، مورخ ۲۳ مه ۱۹۰۷ وزیر مختار انگلیس.
- ۳- شیخ الملک اورنگ نمایندهٔ ادوار مختلف مجلس شورای ملی در یکی از مجلات تهران مقاله‌ای بعنوان خاطرات نوشت و در محفلی که نگارنده هم حضور داشت شفاهاً تکرار کرد در مسافرتش به اسلامبول توانست به شهر اودسا (Odessa) در کنار بحر سیاه که اقامتگاه محمد علی میرزا شاه مخلوع بود برود و از وی دیدار کند. محمد علی میرزا به او گفته بوده است اشتباه بزرگ من موافقت با قتل اتابک بود چه بعدها دانستم که تنها او بود که می‌توانست مرا با مجلس دمساز سازد و کار به این جاها نکشد.
- ۴- احمد مشیرالسلطنه معروف به بی‌لیاقتی و عامی بودن چنان که معروف بود قسمتی از دارایی خود را وقف زن‌گیری «عُزَاب عرب» کرده بود.
- ۵- گزارش شماره ۱۴۱ وزیرمختار انگلیس در تهران به وزارت خارجه انگلیس در ژوئن ۱۹۰۸.
- ۶- یکی از این دو وزیر، امیر بهادر جنگ مردی عامی و خرافاتی و متظاهر به شجاعت و بی‌باکی که هنگ سوار مستقلی زیر فرمان داشت. در ابتدای نهضت مشروطه گاهی مظفرالدین شاه نامی از مشروطه می‌برده است در یکی از این موارد امیر بهادر جنگ گفته است: قربان اگر یک‌بار دیگر کلمهٔ مشروطه از دلو لب مبارک بیرون بیاید با این شمشیر که در کمر دارم شکم خود را پاره خواهم کرد!
- ۷- ممتاز الدوله رئیس مجلس چند روزی در محلهٔ کلیمبهای تهران مخفی بود سپس با لباس پاره و سر و وضع فقیرانه پیاده با قدمهای آهسته خود را به سفارت فرانسه رسانید. حکیم الملک موقع بمباران در مجلس بوده است باتفاق سید محمد بهبهانی فرزند ارشد سید عبدالله بهبهانی از رهبران مشروطیت از محوطهٔ مجلس فرار می‌کنند و خود را به پارک امین الدوله در مجاورت مجلس می‌رسانند. در آن‌جا حکیم الملک لباس یکی از عمله‌هایی را که کار می‌کرده می‌گیرد و لباس خود را به او می‌دهد، لباس عمله را می‌پوشد و خود را در خیابان به درشگاه‌ای می‌رساند و بعنوان نوکر یک آدم متشخص که در درشگاه سوار است پهلوی درشگاه‌چی می‌نشیند و خود را به سفارت فرانسه می‌رساند.
- ۸- گزارش سفیر انگلیس در پاریس به وزارت خارجه انگلیس.
- ۹- گزارش ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ سفیر انگلیس در برلن به وزارت خارجه انگلیس.
- ۱۰- حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، چاپ تهران، صفحه ۷۵۹.

- ۱۱ - گزارش ۱۷ اوت ۱۹۰۸ سر کنسول انگلیس در بغداد به دولت هندوستان.
- ۱۲ - گزارش ۲۴ نوامبر ۱۹۰۸ سفارت انگلیس در تهران به وزارت خارجه.
- ۱۳ - گزارش ۴۱۲ اول دسامبر ۱۹۰۸ سفارت انگلیس در تهران به لندن.
- ۱۴ - گزارش ۲ دسامبر ۱۹۰۸ سر کنسول انگلیس در بغداد با این مقدمه «فتوکپی تلگرامی که مجتهدین نجف برای مردم ایران فرستاده اند از این قرار است» و نیز صفحه ۴۰۳ کتاب خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ ۱۳۵۱ در تهران.
- ۱۵ - تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، صفحه ۹۶۲.
- ۱۶ - مدیر و مؤسس کتابخانه تهران در ابتدای خیابان لاله زار که اقدام به چاپ و انتشار آثار ادبی و تاریخی ایران مانند دیوان ناصر خسرو و یک فصل از کتاب تاریخ از پرویز تا چنگیز کرد، این کتابخانه مرکز دیدار نویسندگان و کانون بحثهای ادبی و اجتماعی گشته بود.
- ۱۷ - اوراق تازه باب مشروطیت، بکوشش ایرج افشار، انتشارات جاویدان - چاپ ۱۳۵۹ تهران، صفحه ۳۲۳.
- ۱۸ - همان کتاب.
- ۱۹ - همان کتاب.

## سخنی چند دربارهٔ متن شناسی منظومهٔ «ویس و رامین» فخرالدین گرجانی

یکی از مباحث مهم ایران‌شناسی که در فعالیت علمی دانشمندان نامدار استاد احسان یارشاطر مقام شامخی را حائز است همانا مسائل تحقیق، تنقیح، تدوین و طبع متون آثار ادبی کلاسیک فارسی است. حقیر نیز به لحاظ ارج نهادن و گرامیداشت این میراث ارزنده مبادرت به جسارت نموده لازم دید مختصری از تتبعات خود در زمینهٔ متن‌شناسی را بر فتراک ابتکارات آن استاد گرامی ببندد و برای نظرخواهی از اهل فن و تحقیق در این مجموعهٔ نفیس درج کند.

تکیه‌گاه علمی و روش مطالعه که به نحوی وسیع در همهٔ امور تحقیق و تدوین متن، نگارنده را راهنمایی می‌کند به قرار ذیل است:

۱ - محیط ادبی نمی‌تواند از محیط اجتماعی جدا باشد. هر اثر کتبی به طریقی با جامعه یعنی با مردمی که آن اثر برای آنان و به زبان آنان تدوین شده ارتباط دارد. شاعر و نویسنده نمی‌توانند مجرد از تأثیر عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و مدنی همدورهٔ خویش باشند. بنابراین متن‌شناسی که می‌خواهد با دید نوینی به تحقیق و تصحیح متن اثر ادبی یا تاریخی پردازد نمی‌تواند این علل و اسباب را نادیده بگیرد.

۲ - هدف اصلی متن‌شناسی تعیین تاریخ و مراحل تطور متن مورد نظر است. متن شناس باید «در سبک کلام گوینده و خصوصیات لغوی و دستوری اثر او و آثار معاصران

او بصیر باشد و تحولات زبان و ادبیات و جامعه را در چندین قرن پس و پیش از اثر بشناسد»<sup>۱</sup>.

۳ - در زمان حال دامنه گسترده علم متن شناسی آن را با برخی از علوم دیگر مرتبط می سازد، بطوری که متن شناس دیگر نمی تواند دستاوردهای زبانشناسی، ادبیات شناسی، تاریخ شناسی و دیگر رشته های علوم انسانی را نادیده بگیرد.

۴ - با در نظر گرفتن نکات فوق و مطالعه دقیق در دستنویسها و سنجش آنها با یکدیگر متن شناس کم کم به تاریخ تطور متن پی می برد. متن شناس موظف است در ثبت نسخه بدلها دقت تمام نماید و سعی کند تا انگیزه های او را در امر انتخاب متن و تعیین نسخه بدلها برای خوانندگان روشن و آشکارا سازد، «تا راه داوری برای دیگران باز باشد»<sup>۲</sup>.

اینک دو نمونه از تتبعات حقیر در زمینه متن شناسی منظومه ویس و رامین فخرالدین گرگانی<sup>۳</sup> به عرض خواننده گرامی می رسد.

### - ۱ -

شاه موبد عروس خود ویس را به پایتخت کشور مشایعت می کند. در رکاب ویس غیر از خادمان و نامدارن طبق دستنویسهای کلکته و اکسفرده «گزیده و یژگان و استواران» و بنا بر متن دستنویسهای اسلامبول و پاریس «گزیده و یژگان و جانسپاران» ملازمند. صاحب چاپ دوم منظومه روانشاد مجتبی مینوی جانسپار دستنویس پاریس را بر استوار ترجیح داد. در نتیجه در چاپ ایشان و چاپهای بعدی بیت مورد نظر به این صورت آمده است:

به گردش خادمان و نامداران گزیده و یژگان و جانسپاران

برای نگاهداشتن وظیفه تصحیح علمی متن باید به سؤال ذیل جواب صریح داده شود:

در متن منظومه فارسی قرن ۱۱ میلادی کدام یک از واژه ها - جانسپاران یا استواران - برای همسایگی با یژگان مناسبتر و جوابگوی واقعیت حیاتی و اجتماعی عصر می باشد؟

معنی و کاربرد واژگان مصرع مورد تحقیق:

گزیده - بمعنی «انتخاب شده» و «غیرعادی» بکار برده شده است.

یژگان - جنبه اجتماعی دارد و همسنگ واژه عربی - فارسی خاصگان/خاصگیان بوده

که بنوبه خود در اوائل دوره اسلامی جانشین vaspūragān پهلوی (the special friends of a king) شده<sup>۴</sup> و معنی مقربین را نیز افاده می کرده است.<sup>۵</sup> در کتاب تاریخ بلعمی

آمده است: سپاهسالاری ز خاصگیان خویش ترتیب داد»، «سرهنگ بزرگ و مردی از خاصگان.»<sup>۶</sup>

جانسپار - (< gyānavspār - لایموت، فنا ناپذیر، جاویدان) در متون کلاسیک فارسی فاقد مضمون اجتماعی است، یعنی از لحاظ برد اجتماعی کاملاً خنثی است و معنی «جان دهنده» و «فدایی» را افاده می‌کند،<sup>۸</sup> مثلاً در یک عبارت نسبتاً کوتاه راحة الصدور راوندی این واژه در یک ردیف با شیران، دلبران، شیرشکاران و دین داران بکار برده شده است.<sup>۹</sup>

استوار - در معنی عام (< astobār, hastubār پهلوی بمعنی «مورد اعتماد»، «وکیل»، «نماینده»)،<sup>۱۰</sup> در متون کلاسیک فارسی بمعنی «پابرجا» و «محکم» بکار برده شده است:

تفلیس شهری است بزرگ و خرم و استوار. (حدودالعالم)  
یکی عهد خواهم کنون استوار (شاهنامه)

در معنی خاص - بنا به گفتهٔ اشپولر در متون اوایل دورهٔ اسلامی استوار در ردیف واژگانی است چون مستوفی، مشرف.<sup>۱۱</sup> به عقیدهٔ بوسورت واژهٔ استوار معنی «مأمور در کارهای مهم» را (confidential enquiry agent) می‌رساند.<sup>۱۲</sup> بنابر نظریهٔ بوسورت استوار، مشرف، مستوفی منسوب به شغلهایی است که در تشکیلات سازمان اجتماعی ایران پیش از اسلام نیز وجود داشته است. در شاهنامهٔ فردوسی استوار به شخص شاه و در باریانش نزدیک است:

هر آن کس که رفتی به درگاه شاه      به شایسته کاری و گردادخواه  
شدندی برش استواران اوی      به پرسیدن از کارداران اوی  
در خسرو و شیرین نظامی جالب گفته شده است:

همان استواران درگاه را      کز ایشان بود ایمنی شاه را  
نکتهٔ قابل تأمل و شایستهٔ توجه این است که استوار دارای مکان معینی در طبقه بندی تشکیلات اجتماعی عصر فردوسی و نظامی بوده و در بعضی از موارد ایمنی شخص شاه را تأمین می‌کرده است.<sup>۱۳</sup>  
برگردیم به سراغ متون دستنویسهای منظومه. بنا بر متن دستنویسهای کلکته و اکسفرد:

گزیده و یژگان و استواران

طبق دستنویسهای پاریس و اسلامبول:

## گزیده و یژگان و جانسپاران

به نظر حقیر در متن منظومه قرن ۱۱ میلادی احتمال و امکان همسایگی و یژگان (the special friends of a king) با استواران (confidential enquiry agents) در گروه مشایعت کنندگان شهانوی آینده البته خیلی بیشتر از احتمال همسایگی و یژگان با واژه جانسپاران می باشد که معنی آن از لحاظ کاربرد اجتماعی کاملاً خنثی است. متن ترجمه منشور گرجی که در یک یا دو پشت به نسخه اصل منظومه بر می گردد مضمون مناسبات اجتماعی جمله فارسی را بخوبی حفظ کرده است: اطراف کجاوه و یس را خواجگان خاصگیان گرفته بودند.

اینک باید به سؤال دیگری جواب داد: به چه سببی واژه جانسپاران در بعضی از دستنویسها جانشین استواران گردید؟ چنان که ذکر شد در متون کلاسیک فارسی استوار به دو معنی مورد استفاده قرار می گرفته: ۱- محکم و پابرجا؛ ۲- مأمور در کارهای مهم. معنی دوم این واژه در طول زمان تغییر یافته است. طبق نظر صاحب صحاح الفرس «در ولایت خوارزم و ماوراءالنهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که به امانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند و استوار غیر رئیس باشد.»<sup>۱۴</sup> خواننده گرامی ملاحظه می فرماید که استوار قرن ۱۰-۱۲ میلادی در زمره درباریان است در صورتی که پس از ۳-۴ قرن (هنگام تدوین صحاح الفرس) میدان فعالیت او به یک محوطه ده محدود شده است. کاتب نسخه دقیق که در قرن ۱۵-۱۶ میلادی منظومه و یس و رامین را رونویسی می کرده البته نمی توانست «استوار» همعصر خود را که در ده فعالیت می کرده در ردیف و یژگان و اشرافیان دربار بگذارد. جانسپاران از لحاظ وزن و قافیه و مخصوصاً مضمون خنثی اجتماعی خیلی مناسب واقع گردید و بآسانی جای استواران قرن ۱۱ را گرفت.

متن بیت:

به گیرش خادمان و نامداران      گزیده و یژگان و استواران\*

ه پ ، اس ، می ، مع ، تو ب: جانسپاران؛ گ: خواجگان خاصگیان. مقایسه کن:

یکی استواری فرستاد شاه      بدان تا کند کار موبد نگاه

(فردوسی)

همان استواران درگاه را      کزایشان بود ایمنی شاه را

(نظامی)

تبره: برخلاف چاپهای ۵،۴،۳،۲، منظومه در متن ارائه شده استواران آمده و نه جانسپاران. همچنین به اطلاع خواننده می رسد که در دستنویسهای پاریس، اسلامبول و در چاپهای ۵،۴،۳،۲، جانسپاران آمده است. خواننده را با

— ۲ —

شاه موبد در نامهٔ خود به شهبانو شهر و یادآوری می‌کند که چندین سال پیش سوگند خورده بودی که اگر دختری آوردی او را بزنی من بدهی و اینک که دوشیزهٔ تو به سن بلوغ رسیده «سوی مروش گسی کن با دل شاد». ضمناً اخطار می‌کند:

طبق متن دستنویسهای پاریس و اسلامبول:

فرستم زی توچندان زرو گوهر      که گر خواهی کنی شهری پر از زر  
طبق متن دستنویس اکسفرده:

فرستم زی توچندین درو گوهر      که گر خواهی کنی شهرود دیگر  
طبق متن دستنویس کلکته:

فرستم زی توچندین درو گوهر      که گر خواهی کنی شهرود دیگر  
موضوع مورد بحث متن مصراع دوم است که در چاپ اول منظومه بصورت «که گر خواهی کنی شهرود دیگر» و در بقیهٔ چاپها «که گر خواهی کنی شهری پر از زر» آمده است. در این مصراع دو نکتهٔ بنیادی قابل توجه و ذکر است: ۱ - در مثال اول، فعل «پر کردن» بکار برده شده - شهری را کنی پر - ۱۵ در صورتی که در مثالهای دوم و سوم از فعل «کردن» بمعنی «بنا کردن و ساختن» استفاده شده است. این دو معنی مختلف در زبان گرجی بوسیلهٔ افعالی از ریشه‌های گوناگون افاده می‌گردد. بدین جهت عبارت ترجمهٔ گرجی «که گر خواهی شهر زرتینی را بنا کنی»<sup>۱۶</sup> بیشک ضبط فعل کردن بمعنی بنا کردن و ساختن دستنویسهای اکسفرده و کلکته را تأیید می‌کند. پس صورتهای کهن و نزدیک به اصل مصراع دوم بیت مورد بحث چنین بنظر می‌رسد:

اکسفرده:      که گر خواهی کنی شهرود دیگر

کلکته:      که گر خواهی کنی شهرود دیگر

با پذیرش چنین قرائتی در مورد تعبیر و ترجمهٔ مثال از دستنویس اکسفرده به این اشکال بر می‌خوریم که در هیچ یک از آثار شعرا و نویسندگان همعصر صاحب منظومه ذکر از شهر شهرود یا شاهرود نیست، «شاهرود را... هیچ یک از جغرافی نویسان عرب و ایرانی اسم نبرده‌اند».<sup>۱۷</sup> برای اولین بار نام شهر شهرود در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی گنجوی آمده:

نمونه‌های متون آثار فردوسی و نظامی آشنا می‌کنیم که در آنها استواران از نظر تکلیف و وظایف اجتماعی همان عمل استواران ویس و رامین را بعهده دارند. و بالاخره خواننده را با خواجگان خاصگیان ترجمهٔ گرجی آشنا می‌کنیم که بازگوی همان وظایف اجتماعی است و تأکید کنندهٔ ضبط دستنویسهای اکسفرده و کلکته می‌باشد.

## همان شهرود و آب خوشگوارش

\*  
همان آرامگاه شه به شهرود

\*  
به شهرود آمدند از رود و می مست

\*  
مرا آن روز شادی کرد بدرود که شیرین را رها کردی به شهرود  
شهرود منظومه نظامی مانند یک واقعیت تاریخی و جغرافیایی در فرهنگها منعکس شده  
است: «نام شهری است در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده  
بود و بنام آن رودخانه موسوم است.»<sup>۱۸</sup> در حقیقت خسرو پرویز بانی چنین شهری نبوده و  
در منابع و تحقیقات مربوطه<sup>۱۹</sup> ذکری از شهر شهرود نشده است. به نظر حقیر شهرود منظومه  
نظامی را از فرضیات بدیع شاعرانه باید تلقی کرد.<sup>۲۰</sup> در این صورت شهرود دیگر  
دستنویس اکسفرده نتیجه تحریفی است که بوسیله کاتبان انجام پذیرفته است. در این  
گونه موارد متن شناس باید در نظر داشته باشد که «ضبط دشوار همیشه برتری دارد حتی  
اگر تنها باشد».<sup>۲۱</sup> اگر در توالی حروف شهرود دیگر دال اول را کمی پس و پیش کنیم  
شهرود دیگر دستنویس کلکته را بدست خواهیم آورد. ممکن است چنین بنظر برسد که با  
پذیرش چنین قراءتی مصراع فاقد معنی مناسبی می شود: «اگر خواستی می توانی یک  
شهر و تازه ای را بوجود آوری». ولی اگر متن این مصراع را با واقعیتهای تاریخی و  
جغرافیایی قرون ۱۰-۱۲ میلادی بسنجیم و ارزیابی کنیم از لحاظ تعبیر معنی و استنباط  
لطافت طبع شاعرانه نتیجه جالبی دستگیرمان می شود. شهرود (شهرود) یا سورود نام بندری بود  
در خلیج فارس. بنا به گفته استخری «فاما شهرود علی البحر»<sup>۲۲</sup> و به قول ابن حوقل «هی  
عظیمه و هذا المشهور من حالها»<sup>۲۳</sup> در آن عصر «راه کاروانی از طارم به سمت جنوب به  
ساحل دریا می رفت و به بندر سورود یا شهرود مقابل جزیره هرموز می رسید»<sup>۲۴</sup> «و مسافران  
اقیانوس هند و داد و ستد کالایی به بندر شهرود رونق می بخشید».<sup>۲۵</sup>

و اما ددیگر (<پهلوی difīkar و فرس باستانی dūvityakara><sup>۲۶</sup> بمعنی «دوم، دیگر»  
بکار برده شده است. در تاریخ بلعمی آمده: «بدانید که ملک ایدون باید که اندر او سه  
خصلت بود. یکی راستگوی بود و دروغ نگوید. ددیگر با سخاوت بود و بخیلی نکند.  
سه دیگر خشم نگیرد».<sup>۲۷</sup>

با در نظر گرفتن مطالب فوق مضمون سخنان موبد را چنین می شود تعبیر کرد:



«چندان در و گوهر برایت می فرستم که اگر خواستی بتوانی ددیگر شهرو را (یک بندر شهرو دیگری را) بنا کنی.» انگیزهٔ چنین تعبیری در نتیجهٔ آشنایی با مقالهٔ هرن برایمان روی داد. ۲۸ دانشمند آلمانی در صحت شهرو ددیگر چاپ کلکته شک برده و از توالی حروف متن مورد بحث صورت ددیگر را بدست آورده است. ۲۹

اینک در بارهٔ چگونگی سیر تحریف یا تاریخ تطور متن بیت مورد بحث که نتیجهٔ آن در بعضی از دستنویسها منعکس شده است. معنی شهرو ددیگر متن منظومه پس از ۲-۳ قرن برای اغلب خوانندگان و کاتبین کاملاً نامفهوم می گردد: اولاً واژهٔ ددیگر متروک و در بسیاری از موارد، مخصوصاً در نظم، به و دیگر تبدیل می شود. ۳۰ ثانیاً کاربرد واژهٔ جغرافیایی شهرو کم کم کاهش می یابد - بجای شهرو، سورو بعداً گمبزو و از قرن ۱۷ میلادی بندر عباس مورد استفاده قرار می گیرد. ثالثاً از اواخر قرن ۱۲ میلادی شهرو منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی راه را در ادبیات و فرهنگها برای خود باز می کند. و بالاخره رابعاً، پس از قرن ۱۴-۱۵ میلادی شاهرود خراسان دارای اعتبار چشمگیری می شود، چنان که گوی سبقت را از بسطام می رباید. ۳۱ احتمالاً بعلت عدم امکان فهم معنی شهرو ددیگر متن اصلی کاتب نسخهٔ اکسفرود یا نسخهٔ پیش از آن شبیه سازی کرده شکلی نزدیک و همانند به شکل کلمات اصلی در متن قرار داده است. به نظر حقیر صورت دستنویس کلکته شهرو ددیگر به متن مؤلف بر می گردد و صورت دستنویس اکسفرود شهرو ددیگر نزدیکترین به متن اصل است. صورت شهری پر از زرا احتمالاً قدیمتر از شهرو ددیگر بنظر می رسد و مربوط است به دوره‌ای که واژهٔ جغرافیایی شهرو متروک و نامفهوم شده، ولی منظومهٔ نظامی هنوز تألیف نشده (یا رواج نیافته است) و شاهرود خراسان هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته است.

حاصل سخن این که دستنویس کلکته از نظر ضبط متن بیت مورد بحث اعتبارش بر دستنویسهای دیگر می چربد.

متن بیت

فرستم زی تو چندین \* در و گوهر . که گر خواهی کنی شهرو ددیگر \*

• پ، اس، می، مع، تو، ب: چندان. مقایسه کن: چندین غم مال و حسرت دنیا چیست؟ (خیام).

□ پ، اس، می، مع، تو، ب: زر.

• اک، کل: شهرو؛ پ، اس، می، مع، تو، ب: شهری پر از زر؛ گ: گر خواهی شهرزینی را بنا کنی؛ هرن ۱۳۲؛ مقایسه کن: «فأما شهرو علی البحر» (استخری)، «هی عظیمه و هذا المشهور من حالها» (ابن حوقل). «راه کاروانی از طارم به سمت جنوب به ساحل دریا می رفت و به بندر سورو یا شهرو مقابل جزیرهٔ هرمومی رسید»



آنچه از دید خواننده گرامی گذشت برخی از یادداشتهایی است در رابطه با مسائل متن شناسی منظومه ویس و رامین. در صورت اطمینان به مطالب ارائه شده فوق می‌توان جرأت کرده گفت که جای گفتگو در تصحیح متن تمام منظومه فخرالدین گرجانی همچنان باقی است. به اعتقاد نگارنده تصحیح متن ویس و رامین که دستنویس اصلی آن از دست رفته «جز به روش علمی-انتقادی شدنی نیست». ۳۲.



(لسترنج). ددیگر: بمعنی دیگر و دوم.

تبصره: برخلاف چاپ اول بجای شهرود دیسگر، شهرود دیسگر ارائه می‌شود. برخلاف چاپهای ۲، ۳، ۴، ۵ منظومه در متن ما شهرود دیسگر آمده و نه شهری پر از زر. به خواننده اطلاع داده می‌شود که شهرود بندری بوده در خلیج فارس و مراجعه می‌شود به منابع مربوطه، ضمناً اشاره می‌شود به «فرهنگ هنر» و بالاخره خواننده را با متن عبارت ترجمه گرجی آشنا می‌کنیم که در آن از فعل «بنا کردن» استفاده شده است.

### یادداشتها:

- ۱ - احسان یارشاطر، «طبع انتقادی شاهنامه»، ایران نامه، سال ششم، شماره ۳، سال ۱۳۶۷، ص ۴۸۶.
  - ۲ - جلال خالقی مطلق، «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه» (۳)، ایران نامه، سال چهارم، شماره ۲، سال ۱۳۶۴، ص ۲۲۹.
  - ۳ - منظومه ویس و رامین فخرالدین گرجانی در اواسط قرن ۱۱ میلادی هنگام «ضعف موقتی سانسور روحانیون» (A. Boldyrev. *Persidskaja literatura s VIII do nachala XIX veka. Kratkaja istorija literatury Irana, Afganistana i Turcii, Leningrad, 1971, s. 35*).
- تألیف شده است. این اثر بی نهایت جالب میرا از آرمانهای عرفانی بوده و به وجه تعصب آمیزی آداب و رسوم اصیل ایرانی را می‌ستاید. در دوره‌های بعد اهل قلم موضع اخلاقی شاعر را موجه ندانستند و لابد بدین سبب این منظومه در ایران چنان که شاید و باید رواج نیافته است. در قرون ۱۹-۲۰ میلادی نیز آراء محققین در باره این منظومه دچار نوسان شده و نظره‌های متغایره به وی ابراز کرده‌اند. بدبختانه از زمان خود فخرالدین گرجانی نسخه‌ای در دست نیست و همه دستنویسها تقریباً ۵ قرن پس از تدوین آن کتاب کتابت شده‌اند. اینک ۵ دستنویس منظومه در دسترس محققین می‌باشد: دستنویس کلکته (ک)، دستنویس پاریس (پ)، دستنویس اکسفرود (اک)، دستنویس اسلامبول (اس)، و دستنویس بمبئی. دستنویس برلن در جنگ جهانی دوم مفقود گردید. باوجود چاپهای متعدد منظومه، مقام و اعتبار دستنویسهای موجود هنوز بازشناخت نشده است. در قرن ۱۲ میلادی یعنی کمتر از ۱۰۰ سال پس از تدوین منظومه این اثر گرانقدر به گرجی ترجمه گردید. ترجمه منشور گرجی (گ) در یک یا دو پشت به دستنویس خود فخرالدین یا اساس معتبر دیگری بر می‌گردد و موثقتترین منبعی برای تصحیح متن فارسی می‌باشد. ۲۲ دستنویس ترجمه گرجی در دسترس دانشمندان می‌باشد. در طی سالهای ۱۸۸۴-۱۹۶۲ میلادی ترجمه گرجی چهار بار بیچاپ رسیده است.
- (M. Mamatsashvili, J. Giunashvili. *On the centenary of the First edition of Visramiani Georgica I, Roma, 1985, p. 119-125*).
- در سال ۱۸۶۵ میلادی دانشمند انگلیسی لیس و منشی احمد علی بر اساس دستنویس کلکته به چاپ اول (کل) منظومه دست زدند. روانشاد مجتبی مینوی که به حسن ذوق آراسته بود چاپ دوم منظومه را در سنه ۱۹۳۵ بیشتر با آنکا،

به ذوق سلیم و اعتنای عالمانهٔ خود از روی نسخهٔ پاریس انتشار داد (می). در پیشگفتار این چاپ استاد مینوی با قاطعیت تام می‌فرماید که نسخهٔ برلن قابل استفاده نیست و سوادى است از همان نسخهٔ کلکته. ایشان تعداد کثیری از ابیات را مشکوک دانسته و در متن چاپ خود حذف کرده‌اند. چاپ سَوم بر اساس چاپهای پیشین بوسیلهٔ استاد محمد جعفر محبوب در سال ۱۹۵۹ صورت پذیرفت (مح). چاپ چهارم منظومه بر اساس دستنویسهای اسلامبول، اکسفرده، پاریس و چاپهای پیشین توسط دو محقق گرجی تودوا و گوراخاریا تدوین گردید و در سال ۱۹۷۰ بوسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافت (تو). چاپ چهارم از چاپهای گذشته برتر است زیرا تدوین کنندگان آن سعی کردند در طول تمام متن از ترجمهٔ گرجی استفاده کنند. در مقدمهٔ روشن و فاضلانهٔ خود شادروان آکادمیسین گیورگی توستلی می‌نویسد: «... گمان می‌رود بدین وسیله پایهٔ امید بخشی برای تحقیق آتی تکامل این اثر که یکی از آثار برجستهٔ ادبیات فارسی می‌باشد ایجاد گردد» (ص پانزدهم). چاپ پنجم منظومه بوسیلهٔ بانک ملی ایران بر اساس چاپ چهارم در سال ۱۹۷۶ صورت پذیرفت (ب). این چاپ پیشگفتارها و حواشی چاپ پیشین را در بر ندارد.

۴ - M. Shaki, "Two Middle Persian Legal Terms for private Property." *Memorial - Jean de Menasce*, Louvain, 1974, p. 328-329.

۵ - تفسیر قرآن مجید، بتصحیح دکتر جلال متینی، جلد اول، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۰۷.

۶ - ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، تهران ۱۳۴۷، ص ۶۱۵، ۶۴۰.

۷ - A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1944, p. 208.

۸ - دهخدا، لغت نامه، شمارهٔ مسلسل ۶۰، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۲۹.

۹ - راحة الصدور، تهران ۱۳۳۳، ص ۸.

۱۰ - H. Junker, *The Frahang i Pahlavik*, Heidelberg, 1912, p. 90; H. Nyberg, *A manual of Pahlavi*, II, Wiesbaden, 1975, p. 145.

۱۱ - B. Spuler, *Iran in früh-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, s. 463.

۱۲ - C. E. Bosworth, *Sistan under the arabs from the Islamic Conquest to the Rise of Saffarids*, Rome, 1968, p. 26.

۱۳ - دانشمند محترم فورسترن استوار متن تاریخ سیستان را بر اساس فرهنگهای معاصر Feldwebel یعنی درجه‌ای پایینتر از ستوان سوم ارتش معاصر ایران ترجمه کرده است که البته به هیچ وجه بیانگر مطالب تاریخ سیستان نیست.

۱۴ - (W. Forstner, "Sistan während des Kalifats des Abbasid al-Musta'in (248/826 - 252/866) nach dem Tarih-i-Sistan", *Der Islam*, 48, No.1, 1971, S. 88).

۱۴ - صحاح الفرس، تهران، ۲۵۳۵، ص ۹۸.

۱۵ - *Vis and Ramin*, Translated from the Persian by G. Morrison, Columbia, 1972, p. 34: "... you may fill a whole city with gold."

۱۶ - *Visramiani*, Translated from the Georgian version by Oliver Wardrop, London, 1914, p. 237: "... if you wish, thou mayest build a town".

۱۷ - لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۳۹۱.

۱۸ - برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین، جلد دوم تهران ۱۳۳۱، ص ۱۳۱۸، همچنین فرهنگ فولرس جلد دوم ۶۸۴. جالب آن است که روانشاد محمد معین «شهرود» را در فرهنگ فارسی خودشان درج نکرده‌اند.

۱۹ - مثلاً *A Catalogue of the Provincial Capitals of Erānshahr*, by J. Markwart, ed. G. Messina, Roma, 1931; Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit des Sassaniden*, Leiden, 1879; A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen 1944; N. Pigulevskaja, *Goroda Irana v rannem srednevekovje*, Moskva-Leningrad, 1956.

- ۲۰ - J. Sh. Giunashvili, "Concerning the Place name Šāhrud in Nizami's poem "Khosrou and Shirin". *Bulletin of the Academy of Sciences of the Georgian SSR*, 98, No. 3, 1980, p. 747-748.
- ۲۱ - جلال خالقی مطلق، «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه (۲)»، ایران نامه، سال چهارم، شماره ۱، سال ۱۳۶۴، ص ۴۱.
- ۲۲ - al-Istakhri, *Viae Regnorum, Pars Prima*, 1870, p. 163.
- ۲۳ - ابن حوقل، کتاب *صورة الارض*، القسم الثاني، لیدن، ۱۹۳۹، ص ۳۱۳.
- ۲۴ - لسترنج، ص ۳۱۴.
- ۲۵ - احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، تهران ۱۳۴۸، ص ۵۴۶.
- سور و اکون نام محله ای است در بندر عباس، همان جا ص ۵۳۷.
- ۲۶ - J. Darmesteter, *Etudes Iraniennes*, I, Paris, 1883, p. 183.
- ۲۷ - تاریخ بلعمی، ص ۳۵۳.
- ۲۸ - P. Horn. "Neu-pers. didigar," *Zeitschrift fur vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen* 32, 1893, S. 578.
- ۲۹ - همچنین رجوع کن به «فرهنگ هرن» Grundriss der neupersischen Etymologie, S. 132.
- ۳۰ - درباره ددیگر رجوع کن به C. Salemann. "Mittelpersische Studien," *Melanges Asiatiques*, IX, 1886, S. 234-235; G. Lazard. *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963, p. 180-181; D. Monchi-zadeh. *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen Nationalepos*, Wiesbaden, 1975, S. 7, 11.
- و مقاله علی اشرف صادقی در راهنمای کتاب، سال شانزدهم، ص ۲۳۸-۲۴۱.
- ۳۱ - V. Barthold. *Sochinenija*, VII, Moskva, 1971, s. 124.
- ۳۲ - جلال خالقی مطلق، «یادداشتهایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه»، ایران نامه، سال چهارم، شماره ۳، ۱۳۶۵، ص ۳۶۶.

## در مدار نظامی هشت بهشت-هفت اختر

هفت پیکر نظامی گنجوی یکی از زیباترین شاهکارهای ادبی ایران و از جمله آثار مطلقاً ممتاز شعر فارسی است که در سراسر ادبیات جهان کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت. نظامی با ایجاد پنج گنج خود مکتبی و سبکی نو آفرید که قرنهای دراز ذوق و اندیشه بسیاری از شاعران را خصوصاً در سرزمین هند به نظیره گویی و تقلید او برانگیخت. نخستین و تا امروز بهترین مقلد نظامی، امیر خسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ هجری) است که نیز خمسه‌ای ساخت و در ضمن آن هشت بهشت را در برابر هفت پیکر نظامی سرود. گروهی از دانشمندان فارسیدان هند هشت بهشت را با هفت پیکر سنجیده‌اند و پایه زیبایی و فصاحت و خیال‌انگیزی آن را برتر از سرمشق اصلی یعنی هفت پیکر دانسته‌اند.<sup>۲</sup> اگرچه این گفته از دید سخن‌شناسان خطا و ناشی از حس قوم دوستی و کوششی ناپسند و بیهوده است، تردیدی نیست که هشت بهشت امیر خسرو نیز الحق یکی از دلکشترین منظومه‌های زبان فارسی است که خود مورد تقلید گروهی از شاعران و الهام‌بخش آثار گرانبها بوده و تا امروز بمانند مانده است.<sup>۳</sup>

در میان مقلدان نظامی و امیر خسرو که اکثراً آثارشان هنوز روی طبع به خود ندیده است، یک شاعر صفوی هست که، تاحدی که بنده می‌دانم، پس از دو استاد گنجه و دهلی موفقترین شاعر خمسه پرداز بوده است و می‌توان با عرض استغفار او را از مصادیق

آیه کریمه فعرزنا بثالث<sup>۴</sup> خواند. این شاعر ناآشنای زبان فارسی خواجه زین العابدین علی بن عبدالمؤمن شیرازی است که نخست نویدی تخلص او بوده ولی بعدها آن را ترک نموده و تخلص عبدی بیگ را اختیار کرده است. وی شاید چون هرگز ایران را ترک نگفته و به دربارهای هندوستان رو نیاورده و در نهضت شعری که بیشتر در آن سرزمین جلوه و جمال می‌یافت شرکت ننموده بوده است در تاریخ ادبی کشور خویش گمنام مانده است. مثنوی هفت اختر عبدی بیگ که موضوع بحث این مقاله است، تقلید هفت پیکر و هشت بهشت و دقیقاً متأثر از آن دو کتاب و در حدّ خود یکی از آثار زیبای زبان فارسی عهد صفوی است. انتشار هفت اختر و دیگر آثار این شاعر را مدیون دانش و کوشش دانشمند شوروی ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف استاد دانشگاه باکومی باشیم و همت او را می‌ستاییم.<sup>۵</sup>



عبدی بیگ در ۹۲۱ هـ. / ۱۵۱۵ م. در تبریز متولد شده و به سن شصت و پنج سالگی در ۹۸۸ هـ. / ۱۵۸۰ م. در اردبیل درگذشته است. خاندان او از مردم شیراز بوده‌اند و از این رو در تذکره‌ها با نسبت شیرازی یاد شده است. دوران شاعری عبدی بیگ تماماً در روزگار سلطنت شاه طهماسب بوده که از ۹۳۱ / ۱۵۲۴ تا ۹۸۴ / ۱۵۷۶ حکومت می‌کرده است.

اطلاعات ما از زندگی و احوال عبدی بیگ اندک و محدود به مختصری است که از گزارشهای نارسای چند تذکره و پاره‌ای اشاره‌های موجود در آثار خود او بدست می‌آید.<sup>۶</sup> وی پانزده ساله بود که پدرش درگذشت و ناچار دست از تحصیل علم کشید و بعنوان حسابدار یا متصدی سیاق به خدمت دربار پرداخت. وابستگی او به دربار صفوی تا پایان عمرش ادامه یافت و او از دولت این شغل توانست چندین بار به سفر برود و از جمله گرجستان و شروان را در ترکیه عثمانی ببیند. هنگامی که پایتخت صفوی از تبریز به قزوین انتقال یافت عبدی بیگ نیز به آن شهر رفت و سالهای بسیار در آنجا بزیست. تعدادی از منظومه‌های او غنی‌ترین منابع اطلاع درباره شهر قزوین در آن روزگار است و اوصاف دقیق کاخهای سلطنتی و دیگر عمارات مهم و کتیبه‌ها و باغهای بزرگان و خیابانها و شرح بعضی از وقایع تاریخی آن زمان را در آنها می‌توان یافت.<sup>۷</sup> شاعر در ۱۵۶۵ / ۹۷۳ به اردبیل رفت و هفت سال در آنجا زیست. سپس به قزوین برگشته مدتی را در آن شهر گذراند و بار دیگر به اردبیل رفت و در همانجا درگذشت.

قریحه شاعری عبدی بیگ چشمه‌ای پر جوش و زاینده بود. خدمت دربار با همه

اشتغالات گوناگون آن و سفرهای متوالی مانع از بروز قدرت خلاقه او و سرودن منظومه‌های فراوان نگشت. در همان اوان جوانی به ساختن آثار خود پرداخت و مثلاً مثنوی جام جمشیدی را در بیست و دو سالگی سرود. عبدی بیگ برخلاف اسلاف و معاصران خود که غالباً جز قصیده و غزل و قطعه و رباعی نساخته‌اند شیفته فن مثنوی سرایی بود و چشم دل به نظامی و امیر خسرو دوخته پیروی از آن دو استاد بزرگ را هدف خود در شاعری ساخته بود.

عبدی بیگ دست کم دو کتاب به نثر نوشته است یکی تکملة الاخبار در تاریخ و دیگر صریح الملک که در وصف ابنیه و املاک و اوقاف شهر اردبیل است.<sup>۸</sup> در شاعری وی صاحب سه دیوان مشتمل بر حدود ده هزار بیت در قصیده و غزل و قطعه بوده است که اکنون در دست نیست. کار عمده او که خوشبختانه از میان نرفته پانزده مثنوی یعنی سه خمسه است که نخستین آن تقلید پنج گنج نظامی است. نسخ شناخته شده این مثنویها در کتابخانه‌های ایران و روسیه شوروی و انگلیس و فرانسه نگاهداری می‌شود.<sup>۹</sup>

هفت اختر دومین مثنوی نخستین خمسه عبدی بیگ است که آن را در بیست و پنج سالگی یعنی در ۹۴۷/۱۵۴۰ در مدت هفت ماه سروده است. این مثنوی از بسیاری جهات شباهتی نزدیک به هشت بهشت دارد و مسلم است که عبدی بیگ در ساختن آن بیشتر بر این اثر و کمتر به هفت پیکر تکیه داشته است. نخستین شباهت چشمگیر در حجم هشت بهشت و هفت اختر دیده می‌شود که اولی مرگب از ۳۳۴۸ بیت و دومی ۳۲۷۰ بیت است و این اختلاف هفتاد و هشت بیت نیز معلول ۷۶ بیت نصیحت امیر خسرو به دخترش عقیفه است که اگر از آن صرف نظر کنیم اختلاف حجم میان دو اثر فقط دو بیت خواهد بود. از سوی دیگر هفت پیکر بسیار بزرگتر و مشتمل بر ۵۰۴۷ بیت (۵۰۸۸ بیت در چاپ مسکو ۱۹۸۷) است. این تفاوت نزدیک به یک هزار و هشتصد بیت ناشی از این است که امیر خسرو و به تقلید او عبدی بیگ مقدمات نیمه تاریخی پیش از به سلطنت رسیدن بهرام گور را و همچنین بخش پایان کتاب پیش از ناپدید شدن آن پادشاه در غار را حذف کرده‌اند. طول مجموع افسانه‌های هفت بانو که قلب هر سه مثنوی است. در هر سه اثر نزدیک به یکدیگر است.<sup>۱۰</sup> توجه و دلبستگی عبدی بیگ به امیر خسرو و آثارش در سخن او صریحاً منعکس است. وی هر چند که در هفت اختر از نظامی همراه با چند شاعر دیگر نام برده،<sup>۱۱</sup> ولی هفت پیکر را هرگز ذکر نکرده است. اما هشت بهشت را نام برده و در بیت زیر هفت اختر خود را با آن سنجیده است:

این بنا کامده عبیر سرشت نیست کم از بنای هشت بهشت<sup>۱۲</sup>

حذف مقدمات نیمه‌تاریخی و نیز حکایات پس از اتمام افسانه‌های هفت گنبد بوسیله امیر خسرو و عبدی بیگ، هشت بهشت و هفت اختر را از ژرفای اندیشه هفت پیکر نظامی عاری ساخته است. کسانی که خواسته‌اند اثر امیرخسرو را برتر از شاهکار نظامی جلوه دهند نه فقط از درک زیبایی بی نظیر آن خلّاق سخن، که از کشف عمق فلسفی اثر او نیز عاجز مانده‌اند. نظامی در این قسمت‌های آغاز و انجام کتاب، تمام سرگذشت بهرام گور را از سالهای رشد و تربیت و هنرآموزی او تا جلوسش بر تخت پادشاهی و سپس روزگار عیش و نوش جوانی و شکار و میگزاری و گوش به افسانه‌های دختران هفت اقلیم دادن و سرانجام دوره تنبّه و هشیاری او و همتش در بسط عدالت و دادرسانی به مظلومان را به نظم آورده است. ولی امیرخسرو و عبدی بیگ تنها سالهای جوانی و شادخواری را گرفته‌اند و مفهوم معنوی عرفانی منظومه را بباد داده‌اند.

مثنوی هفت پیکر بر خلاف لیلی و مجنون و خسرو و شیرین به مقلدان خود مجال ابتکار و آزادی داستان‌سرایی می‌دهد که در قالب هفت شب نظامی هفت داستان متفاوت بسازند و علاوه بر آن در انتخاب هفت کشور زادگاه دختران و پاره‌ای جزئیات دیگر از سرمشق خود عدول کنند. امیرخسرو در برابر نظامی، و عبدی بیگ در برابر هر دو استاد متقدم از این آزادی مجال بهره برده‌اند و هر دو علاوه بر اقتباساتی که از سرمشق خود کرده‌اند حکایات دل‌انگیز دیگری از خود ساخته و از زبان بانوان هفت گنبد نقل نموده‌اند.

اما در باره هسته مرکزی یا قلب این منظومه یعنی افسانه‌های هفت بانوی بهرام که در هفت پیکر نیز از نظر هنر شاعری و قدرت تخیلات مغز این شاهکار شعر عاشقانه فارسی است، باید گفت که عبدی بیگ به هشت بهشت بیش از هفت پیکر نظر داشته و مواد و عناصر فراوانتری را از آن کتاب اقتباس کرده است. چند حکایت مستقل و مقداری از عناصر متشکله چند حکایت دیگر زاده تخیل و ابتکار خود عبدی بیگ است.

هر سه شاعر پیش از شروع قصه‌های شبانه هفت عروس، داستان شکار بهرام گور و کنیزک او را نقل کرده‌اند. امیر خسرو این داستان را بر حکایات هفت گنبد افزوده و بدین اعتبار کتاب خود را هشت بهشت نامیده است. همه می‌دانند که منشأ این داستان شاهنامه فردوسی است. در روایت شاهنامه بهرام گور به ضرب یک پیکان دو شاخ آهورا که نشانه نرینه بودن اوست نابود می‌کند و سپس دو پیکان شاخ مانند بر پیشانی آهوی ماده می‌نشانند و با این ترفند جنس دو آهورا بظاهر مبدل می‌سازد. سپس با مهارت مهره‌ای در گوش آهو می‌اندازد و بمحض این که حیوان از زور خارش پای خود را به



گوش می برد بهرام با پیکانی دیگر سر و گوش و پای او را به یکدیگر می دوزد. آزاده (نام کنیزک در شاهنامه) در عوض ابراز شگفتی و تحسین، رقت بر حیوان بیگناه آورده به شاه پرخاش می کند که «نه مردی تو را خوی دیوانگی است». ۱۳ بهرام بخشم آمده آزاده را بر زمین می کوبد و زیر سم شتر خویش هلاک می کند.

نام کنیزک در هفت پیکر فتنه، در هشت بهشت دلارام، و در هفت اختر ناهید است. در شعر نظامی فتنه به بهرام گور پیشنهاد می کند که اگر می تواند سر و گوش و پای گور را به یک ضرب تیر بهم بدوزد. دلارام جزء دیگر این هنرنمایی یعنی تبدیل جنس دو آهوی نر و ماده را پیشنهاد می کند. در روایت هفت اختر بهرام گور خودستایی کرده می گوید:

تیر را با کمان چو ساز دهم جان ستانم ز صید و باز دهم

و برای اثبات این ادعا مرغی را در حین پرواز به یک تیر می زند و پیش از آن که بدن بیجان مرغ به زمین برسد با تیر دوم آن را به اوج هوا پرواز می دهد. عاقبت فتنه و دلارام و ناهید خوشتر از آزاده نگونبخت است. هیچ یک کشته نمی شوند و هر کدام با نوعی تردستی بهرام گور را پشیمان کرده بر سر مهر می آورند. چاره‌ای که فتنه اندیشیده است این بود که پس از مدتی تمرین در خانه سرهنگی که مأمور کشتن وی بود، گاو را بر پشت گرفته شصت پله بالا می برد. این قصه معروف است و صدها سال الهام بخش نقاشان بسیار بوده است. امیر خسرو از تبخیر خویش در فن موسیقی استفاده کرده و قصه دیگری پرداخته است. دلارام پس از چندی شاگردی، در نواختن سازهای گوناگون چنان ماهر می شود که با یک آهنگ ددان بیابان را بسوی خود می کشاند و با آهنگ دیگر آنها را بخواب فرو می برد و با آهنگ سوم بیدارشان می کند، و با این هنرنمایی بهرام را بار دیگر شیفته خود می سازد. ۱۴ عبدی بیگ حيله‌ای فنی ساخته است و آن چنین است که وقتی بهرام از جور خود نسبت به ناهید پشیمان و در عشق و هجران او نالان است گنبدی می سازد و بتی به شکل و شمایل ناهید در آن قرار می دهد و هر روز به دیدن آن بت رفته بدان سجده می برد. ناهید بتوسط وزیر که بیخبر از شاه از او نگهداری کرده است به گوش بهرام می رساند که می تواند آن بت را جان دهد. برای این کار پاره‌ای سنگ آهن ربا در محاذات صورت بت می گذارد و بار دیگر که شاه وارد گنبد می شود و رود روی بت می ایستد، بت به جاذبه مغناطیس به جنبش آمده به سوی شاه خم می شود. بهرام حیرت زده راز جنبش بت را از وزیر جو یا می شود و وزیر ناهید را برای پاسخگویی و شرح راز این تمهید احضار می کند. ناهید سنگ آهن ربا را به او نشان می دهد. بهرام ادعای «جان بخشی» او را بیجا می خواند و ناهید هنر شاه را در افگندن مرغ و دوباره

پرواز دادنش به اوج فضا را به یاد او می‌آورد که آن نیز نه «جان بخشی» بلکه حيله‌ای ماهرانه بوده است.<sup>۱۵</sup>

در سنجش سرگذشت دلارام و ناهید با یکدیگر باید گفت که امیر خسرو در ساختن حکایت دلارام با استفاده از زیبایی طبیعت و تأثیر موسیقی و مدهوش گشتن آهوان صحرا در تناسب با حالت دلدادگی بهرام و کنیزک حال و هوایی عاشقانه آفریده است که در حکایت عبدی بیگ یعنی حيله بت و سنگ آهن ربا دیده نمی‌شود.

عاشق شدن بهرام گورپیش از رسیدن به سلطنت بر دختران هفت کشور هنگامی که نقش آنها را بر دیوار حجره‌ای خاص در قصر خورنق می‌بیند و ازدواج او با ایشان در زمان پادشاهی، بخش دیگری از هفت پیکر<sup>۱۶</sup> است که امیر خسرو و عبدی بیگ تقریباً تماماً حذف کرده و پایان آن را بصورتی دیگر و با تصرفاتی نقل نموده‌اند. در تحریر این دو شاعر نه از قصر خورنق سخنی هست و نه از نقش چهره دختران بر دیوار. بهرام نه از وجود این دختران آگاه است و نه دست پنهان تقدیر است که آینده او را به آنان پیوند زده است. وی اصولاً در بند عشق زنان نیست و جز شکار هوی و هوسی ندارد. روزها و هفته‌ها دور از کاخ پادشاهی در کوه و صحرا به شکار گور و گوزن سرگرم و از کار دربار و کشورداری فارغ است:

تا بر آن گونه شد که خسرو عصر	هفته بر هفته نامدی سوی قصر
مہترانی که در گه و بیگه	خاصه بودند بهر خدمت شاه
زان دو یدن به دشت و بیشه و کوه	مانده گشتند و آمدند ستوه <sup>۱۷</sup>

ساختن هفت گنبد به رنگهای مناسب هفت اقلیم و خواستگاری کردن هفت دختر از شاهان آن اقالیم برای همسری بهرام گور تماماً تدبیر نعمان بن منذر است و بدون اطلاع بهرام صورت می‌گیرد.<sup>۱۸</sup>

هفت دلبر ز هفت کشور خواست	هفت اورنگ را به آن آراست
طرح عالی عمارتی انداخت	هفت قصر از برای ایشان ساخت
بر زمین کرد مرد سحرانگیز	طرح هفت آسمان رنگ آمیز
طرح قصری به هفت خانه فگند	غزلی شد به هفت بیت بلند <sup>۱۹</sup>

اندیشه هفت گنبد در شعر نظامی از غم فلسفی عمیقی ریشه گرفته است که امیر خسرو و عبدی بیگ از آن غافل مانده‌اند و آن اندیشه چشم زخم روزگار و بیماری و مرگ است که یکی از هم‌نشینان مجلس شاه بر زبان آورده می‌گوید:

کاشکی چاره‌ای در آن بودی	که ز ما چشم بد نهان بودی
--------------------------	--------------------------

گردش اختر و خرام سپهر  
طالع خوشدلی ز ره نشدی  
تا همه ساله شاه بودی شاد  
بدین نیت یعنی برای دور داشتن گزند و ناکامی از ساحت پادشاه است که مهندسی  
شیده نام طرح خود را عرضه می دارد:

گفت اگر باشدم ز شه دستور  
کآسمان سنجم و ستاره شناس  
نسبتی گیرم از سپهر بلند  
تا بود در نشاط خانه خاک  
چشم بد دارم از دیارش دور  
آگه از کار اختران به قیاس...  
که نیارد به روی شاه گزند  
ز اختران فلک ندارد باک<sup>۲۱</sup>  
نظامی از زبان بهرام گور به پاسخ می گوید گرفتیم که پیشنهاد تو را پذیرفتم و «خانه  
زرین در آهین کردم»:

عاقبت کار چون ببايد مرد  
این همه خانه های کام و هواست  
در همه گرچه آفرین گویم  
باز گفت این سخن خطا گفتم  
آن که در جا نشایدش دیدن  
اینهمه رنجها چه باید برد...  
خانه خانه آفرین به کجاست؟  
آفریننده را کجا جویم؟  
جای جای آفرین چرا گفتم؟  
همه جایش توان پرستیدن<sup>۲۲</sup>

با وجود این پرسش بیجواب، شور زندگی بهرام را به قبول اندیشه شیده وا می دارد. هفت  
گنبد ساخته می شود و سالهای جوانی پادشاه به کامجویی و باده نوشی و استماع  
افسانه های خواب آور از بانوان هفت گنبد می گذرد. بخش سوم هفت پیکر آینه آخرین  
سالهای زندگی پادشاهی است که بسیار شب را به ناز و نشاط طی کرده و اینک به یاد  
کشور و رعیت خویش افتاده است و باقی عمر را به عدل و داد می پردازد، وزیر خائن را  
مجازات و بیگناهان مظلوم را از زندان آزاد می کند.

پیکر عدل چون به دیده شاه  
شاه کرد از جمال منظر او  
عبرت انگیخت از سپید و سیاه  
هفت پیکر فدای پیکر او  
دل در او بست و شد بدو خرسند<sup>۲۳</sup>  
بیخ دیگر خیالها برکنند

منظومه های امیر خسرو و عبدی بیگ از این تحول درونی بهرام که «هفت پیکر»  
دختران نشاط انگیز را هم فدای پیکر عدالت می کند عاری و در نتیجه سطحی است.  
فرورفتن بهرام در غار یا چاهی سیاه و ناپدید شدنش که پایان هر سه کتاب است در شعر  
نظامی در حقیقت اوج طرح فلسفی او و بیانگر این حقیقت است که هیچ بنایی جاودان

نخواهد ماند و پادشاهی چنان شکوهمند با آن قصور مجلل و به رغم هماهنگی حسابهای نجومی، در یک آن در کام مرگ چنان ناپدید تواند شد که لشکر و یارانش دیگر کمترین اثری از او نمی‌یابند.

حکایت مرگ ناگهانی بهرام گور در هشت بهشت و هفت اختر عیناً از هفت پیکر اقتباس شده است، ولی چنان که گفته شد، بی‌درنگ پس از اتمام افسانه‌های هفت شب رخ می‌دهد و از سیر طبیعی و شرح خزان زندگی در آن خبری نیست. از این رو مجموع داستان در این دو کتاب مقطوع و ابتر و دست کم بی‌نتیجه بنظر می‌رسد. عدم توجه به اندیشهٔ زیر بنای هفت پیکر مخصوصاً به عبدی بیگ این مجال را داده است که در انتخاب هفت کشور و رنگهای متناسب با هر کدام اختیار نشان دهد و خود را از قید احکام نجوم آزاد سازد. در هشت بهشت مانند هفت پیکر زنان بهرام گور از سرزمینهای ایران، هند، چین، خوارزم، عربستان، روم، و سقلاب آمده‌اند. عبدی بیگ در عوض، سه کشور غیر ایرانی کشمیر و چین و روم و چهار سرزمین ایرانی سمرقند و شیراز و اصفهان و خراسان را برگزیده است.

در هر کدام از این سه مثنوی در طی هفت شب هفت افسانه نقل شده است. علاوه بر طرح کلی کتاب و سبک سخن بسیاری از تشبیهات و استعارات و تعبیرات که ابداع نظامی است و این دو تن امیر خسرو و عبدی بیگ از او تقلید کرده‌اند، در عناصر و مواد این افسانه‌ها نیز اقتباساتی هست که نیازمند بررسی و سنجشی دقیق است. امیر خسرو داستان گنبد مشکین نظامی را که گویندهٔ آن بانوی سیاه پوش هند در روز شنبه است، با تصرفاتی چند به روز چهارشنبه انداخته و گویندهٔ آن بانوی رومی در گنبد بنفش است. مایهٔ اصلی شش افسانهٔ دیگر او مستقل از نظامی است و بعید نیست که از منابع سرشار حکایات هندوستان استفاده کرده باشد.

در هفت اختر برخلاف دو مثنوی دیگر، آغاز هفته نه شنبه بلکه یکشنبه است که نسبت به آفتاب دارد و از این رو منسوب به بانوی خراسانی و رنگ گنبد آن زرین است. نظامی رنگ این روز را زرد و امیر خسرو زعفرانی خوانده است. در هفت اختر عبدی بیگ شالودهٔ سه افسانه و نیز مقداری از عناصر فرعی را از هشت بهشت گرفته است و تنها در یکی از آن سه افسانه عنصر مهمی را نیز از هفت پیکر برداشته است. شرح این سه افسانهٔ مشترک میان هشت بهشت و هفت اختر را بعداً خواهیم آورد. یکی دیگر از افسانه‌های هفت اختر که از زبان دختر سمرقندی روز آدینه در گنبد بلورین نقل شده است مقتبس است از افسانهٔ روز چهارشنبه هفت پیکر، و عبدی بیگ مواد فرعی دیگری از

خود بر آن افزوده است. از سه افسانه دیگر هفت اختر، یکی که متعلق به دلبر رومی و روز سه شنبه است تنها در یکی از عناصر فرعی پیوندی با داستان چهارشنبه‌روز هشت بهشت دارد و باقی آن مستقل از هر دو منظومه است. همچنین داستان چهارشنبه‌روز هفت اختر که گوینده آن دلبر شیرازی در گنبد نیلی رنگ است تقریباً تماماً ساخته و پرداخته خود عبدی بیگ است جز آن که مضمون ظاهر شدن مرغی که شهزاده سرگردان در پای او می‌آویزد و در سیر خود به مرحله بعدی پرواز می‌کند مأخوذ از هفت پیکر نظامی است. داستان دزد شب و دزد روز که داستان هفتم است و در روز شنبه از زبان نگار کشمیری نقل می‌شود، تماماً زاده خیال عبدی بیگ یا لااقل یگانه حکایتی است که در آن نشانی از هفت پیکر و هشت بهشت نیست.<sup>۲۴</sup> این حکایت مزاح آمیز شاید بهترین نمونه قدرت داستان پردازی عبدی بیگ است که صحنه‌های آن برخلاف بیشتر حکایات دیگر نه دنیای دیوان و پریان و جادوان بلکه بازارها و خانه‌های مردم روزگار صفوی است.

\*\*\*

در قسمت دوم این مقاله آن سه افسانه هفت اختر را که کالبد آن ساخته خیال امیر خسرو دهلوی است و عبدی بیگ از هشت بهشت وام گرفته و با افزودن مواد و عناصر جدید و تصرفات گوناگون دیگر در کتاب خود آورده است بتفصیل بیشتری حلاجی می‌کنیم. این سه عبارتند از داستانهای زرگر، پنج یار هنرشناس، و شاهزاده و وزیر فاسق که در هشت بهشت بترتیب در روزهای یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه، و در هفت اختر در روزهای یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه نقل شده است.

نخستین حکایت مشترک حکایت زرگری است که در هشت بهشت از حرص مال به دام می‌افتد و دارای زنی ساده دل و فریب پذیر است و در هفت اختر برعکس مردی پاکدل و قانع و دارای زنی فوق العاده زیرک و داناست.

در روایت هشت بهشت فرمانروای خراسان هزار من زرناب به زرگری هنرمند سپرد که با آن پیلی شبیه به آن که از روی ساخته بوده است بسازد و آن را بر چرخ سوار کند. زرگر مدتی رنج برد و پیل را ساخت و شاه به پاداش این خدمت چهار من طلا بدو بخشید. شاه سوار بر پیل زرین شهر را گشت و مردم از این هنر در شگفت ماندند. همکاران زرگر بر او رشک بردند و زرگری دیگر حساب پیل را گرفت و دریافت که وزن آن هزار من نیست و در صدد برآمد که به طریقی خیانت همکار خود را فاش و او را رسوا کند. اما نه سنجیدن پیل ممکن بود و نه البته شاه به ذوب کردن آن رضا می‌داد. دانست که چاره کار را باید به تدبیری از خود زرگر پیل ساز بدست بیاورد. پس زن خود را به خانه

حسن، زرگر پیل ساز، فرستاد تا با ایجاد دوستی و دادن هدایا زن او را بفریبد و کیفیت وزن کردن پیل طلا را از زبان او بکشد. این حيله کارگر شد و زن حسن شب هنگام در لحظه عیش تا توانست از شوهر خود تعریف کرد که همه جا از هنرمندی تو سر بلندم، و اگر چه شادم شادتر می شوم اگر بگویی که این پیل را چگونه می توان کشید. هر قدر مرد کوشید که او را منصرف کند که اگر این راز فاش گردد او از دست همکاران جان بدر نخواهد برد و «هنر هر چه بیش دشمن بیش»، زن قانع نگشت و سوگند خورد که آن راز را به کسی نگوید. حسن گفت راه کار این است که باید پیل طلا را در کشتی نهند و بر آبی که زیاد ژرف نباشد روان کنند. هر اندازه که کشتی در آب فرو رفت دقیقاً نشان کنند. سپس به جای پیل سنگ در کشتی بار کنند تا حدی که آب بر بدنه کشتی به نقطه رطوبت قبل برسد. آن گاه سنگها را بکشند و وزن پیل را بدست آورند. زن حسن روز دیگر این راز را به زن رقیب افشا کرد و او نزد شاه رفت و اتهام خود را عرضه داشت. پیل را به همان طریق که حسن گفته بود کشیدند و نهصد من بیش نبود. حسن را نزد شاه بردند و هر چه در خانه داشت از او گرفتند. قسمت دوم حکایت شرح زندان حسن و تدبیر او برای گریختن است. در یک فرسنگی شهر میلی برج مانند بود که صد گز ارتفاع داشت. حسن را در حجره بالای برج انداختند و تمام روزه های ورود را قفل کردند تا وی همان جا از گرسنگی بمیرد. حسن از دریچه فراز میل نگاه می کرد که همسرش گریان و زاری کنان به پای برج آمد. حسن گفت گریه سودی ندارد، فوراً برو یک سیرتار ابریشم و یک سیر قند بگیر و بیار. زن چنین کرد و به دستور شوهر سیرتار را به قند آلوده کرد و موری آن را برگرفت و از دیوار بالا رفت و چون به نزدیک روزن رسید حسن سر رشته را گرفت و به زن دستور داد تا صد گز طناب بیاورد. وقتی طناب آماده شد مرد رشته تار ابریشم را فرو نهاد و زن آن را به سرریسمان گره زد و مرد آن را بالا کشید تا بدین ترتیب سرریسمان را بچنگ آورد. آن گاه به زن دستور داد تا سر دیگر طناب را به کمر خود ببندد تا وی او را بالا بکشد. زن پرسید تو که از زندگی سیر هستی مرا آن بالا چرا می خواهی. مرد گفت تا ببینی در این خرابه شوم چه می کشم. زن گریست و رسن را به کمر بست. در کنار دریچه حلقه ای آهنی در سنگ بود. حسن سرریسمان را از آن حلقه گذرانید و خود را بدان بست و بدین گونه لنگری ساخت و از روزن معلق شد و چون وزن او بیشتر از زن بود او پایین می رفت و زن بالا، تا صنم مهمان برج شد و حسن خلاص یافت. روز بعد خبر به شاه رسید که زرگر چگونه از زندان جسته است. دستور داد زن را آوردند و تمام ماجری را شنید و فرمود تا حسن را بیاوند و بیاورند. حسن کفن و تیغ

برگرفت و نزد شاه رفت و خیانت خود را در امانت بدین گونه توجیه کرد که خواستم ببینم آیا کسی چنین شعوری دارد که راه سنجیدن پیل را پیدا کند یا نه. شاه در مجازات من ذی حق بود و من هم حق داشتم زخم را مجازات کنم. اینک این تیغ و این کفن من، شاه راست که مرا قصاص یا عفو کند. شاه او را بخشید و عزت داد و به کدخدایی رسانید... ۲۵

حکایت زرگر در هفت اختر، چنان که گذشت، در چند نکته حساس با حکایت بالا اختلاف دارد. وی برخلاف حسن امین است ولی در عوض تیزهوش و زیرک نیست، اما زن او کاربر و داناست. عبدی بیگ در این حکایت بیش از امیر خسرو به واقعیت زندگی و حوادث اجتماع نزدیک شده و از تخیلات افسانه‌ای فاصله بیشتری گرفته است. خلاصه حکایت هفت اختر این است که شاه به زرگری استاد که صندوقی چهارخانه (نه پیل) ساخته بود ده من زر ناب پاداش داد. زرگر همسری زیبا داشت که می‌خواست این هدیه طلا را صرف خوشگذرانی کند ولی پند شوهر را پذیرفت و زرگر آن را ذخیره روزیبری به صرافی که می‌شناختند سپرد. زرگران دیگر بر او حسد بردند و تهمت خیانت زدند. ولی پس از وزن کردن صندوق طلا با «جرثقیل» امانت او ثابت شد. ولی حریفان دست از دشمنی برنداشتند و شبی چند تن به خانه او زدند هرچه داشت به غارت بردند. از این جا قسمت دوم حکایت شروع می‌شود که ابتکار عبدی بیگ است و ربطی به هشت بهشت ندارد. چون هنگام پیری و تنگدستی رسید و زرگر هم نابینا شد ناچار به فکر امانت خویش افتاد و زن را نزد صراف فرستاد که ودیعه زر را پس بگیرد. صراف منکر چنین امانتی گشت ولی شیفته جمال زن شد و پیشنهاد کرد که اگر به خواهش من تن دردهی نقد جانت نثار خواهیم کرد. زن او را برای صبح روز بعد به خانه خود وعده گرفت. زرگر از صراف که ناامید شد زن را به شکایت نزد شیخ الاسلام فرستاد. شیخ الاسلام هم در عوض گره‌گشایی عاشق زن شد و خواست از او کام بگیرد، و زن او را نیز به وعده صبح فردا دلخوش کرد. بار سوم زرگر او را نزد قاضی که از دوستان دیرینش بود فرستاد. قاضی هم مسحور زیبایی زن گردید و بیهوش شد و چون بهوش آمد خود را به وعده دیدار صبح بعد قانع کرد. زن این بار نزد مفتی شهر رفت و او هم تمای عشقبازی داشت و زن او را هم به خانه دعوت نمود. سرانجام زن برای دادخواهی نزد شحنه رفت که خود از قدیم دلبسته این زن بود و قرار شد که او هم بامداد فردا به خانه زرگر برود. زن اوقات پذیرایی از عشاق را چنان ترتیب داده بود که یکی پس از دیگری بیایند و آخرین نفر صراف مالخور باشد. صبح فردا شوهر خود را به بهانه‌ای از خانه بیرون فرستاد. نخست شیخ الاسلام آمد و «نقل دید و شراب ناب و کباب». بدو از باده پرهیز داشت اما ناچار به اصرار زن تسلیم

شد و از می عشق مست و دیوانه به باده گساری پرداخت که ناگاه حلقه بر در زدند. زن، شیخ الاسلام را در صندوق مس پنهان کرد. نفر دوم قاضی بود که نیز می خواست از شراب اجتناب ورزد ولی تسلیم خواهش معشوقه گشت و باده نوشی آغاز کرد که باز صدای در آمد. زن، قاضی را در حجره دیگر همان صندوق جا داد و در را به روی مفتی ریاکار گشود. مفتی هم نخست تظاهر به تقوی می کرد ولی به گفته زن «که در توبه باز خواهد بود» جام می را سر کشید که در زدند. زن، مفتی را مخفی کرد و نوبت به شحنه رسید که او هم به عاقبت دیگران مبتلی و محبوس صندوق گردید. این بار صراف از در رسید و زن چنان دلبری و کرشمه انگیزی کرد که صراف بی تاب شد و اعتراف کرد که فلان روز خواجه زرگر آمد و ده من زربه من سپرد. قاضی و مفتی و شیخ الاسلام و شحنه این اعتراف را شنیدند. زن زیرک در مرد صراف آویخت که ای نامزد، مال مردم را می خوری و به عیالشان هم طمع می ورزی؟ در این میان زرگر هم رسید. شاه در این وقت بر کرسی عدل نشسته بود و دادپرسی می کرد که زرگر اشکریزان ماجرای خود را عرضه داشت. صراف نخست انکار کرد. زن از کمین بیرون جست که بر این ماجرا گواهم هست. صندوق را نزد شاه آوردند و از حجره های آن چهار شاهد فاسق را بیرون آوردند. شاه مال را از صراف گرفت و مجازات کرد و دستور داد از توتیایی که در خزانه داشت بر چشم زرگر کشیدند و او دوباره بینا شد و به عزت رسید...<sup>۲۶</sup>

چنان که در خلاصه بالا دیده می شود حکایت عبدی بیگ نوعی کمیدی است که در ضمن آن شاعر پنج تن نمایندگان حکومت و شریعت و قضا و بازار را رسوا کرده است. صحنه های دیدار زن زرگر با این پنج تن در خانه های هر کدام بسیار استادانه و ساده و روان و با چاشنی مناسبی از طنز ساخته شده است. همین چیره دستی در حکایت هشت بهشت هم هست بخصوص منظره ریسمانی که زرگر زبردست از فراز حجره برج فرو گذاشته است که از یک سو خود او را فرار می دهد و از سوی دیگر زن گول و تقصیر کار را به درون حجره می کشد خواندنی و مضحک است.

\*\*\*

دومین حکایت امیر خسرو که عبدی بیگ تقلید کرده شاهزاده ای است که همراه با بازرگانی و درودگری و باغبانی و نقب زنی به بنگال می روند. شهزاده عاشق دختری می شود که زیبایی او را فقط در پیکر بتی دیده است. دختر در اطاقی چوبین بر فراز برجی بلند زندگی می کند و جز دو کنیز که در خدمتش هستند و شاه بنگال که گاهی نردبان گذارده وارد برج می شود کسی دیگر او را نمی بیند. یاران شهزاده در پی



چاره جویی برمی آیند. در پای حصار، زن گلفروشی هست که مجاز است برای دختر گل ببرد. بازرگان با نثار زر و سیم گلفروش را نرم می کند. آن گاه باغبان دسته گل‌های حیرت انگیزی فراهم می کند و بر دست گلفروش برای دختر می فرستد. زن گلفروش کم کم رابط میان آنها می شود و پیام عشق را بدو می رساند و دختر آرزومند دیدن او می شود. به خرج بازرگان در آن نزدیکی خانه‌ای می سازند و نقب زن حفره‌ای می کند و راهی از درون خانه به بالای برج می سازد، و درودگر درون آن دالان زیرزمینی نردبانی می سازد و شاهزاده از آن راه به وصال دختر می رسد. آن گاه با موافقت دختر تصمیم می گیرند که او را از برج بدزدند و فرار کنند. دیگر پایان حکایت معلوم است اما امیرخسرو صحنه بسیار خواندنی زیبایی ساخته است که لطف داستان را به اوج می رساند و استادی او را در این فن مسلّم می سازد. و آن چنین است که بازرگان مقداری تحفه‌های نفیس نزد شاه می برد و او را به یک مهمانی مجلل دعوت می کند. شاه با چند بنده خاص به بزمی که بسیار استادانه وصف شده است می روند. وقتی شاه از باده مست شده است دختر را از راه پنهان وارد مجلس می کنند. شاه مات می شود که آیا این همان ماه یا دلم کور و عقل گمراه است. محرمی را روانه برج می کند و حریفان هم دختر را به حجره‌اش می فرستند و او جامه عوض کرده و در بستر می خوابد و تا محرم به مجلس برگردد او دوباره تبدیل لباس کرده و خود را به بزم رسانده است. شب دوم مجلس بزم تجدید می شود و این بار دختر جامه‌ای به رنگ دیگر می پوشد چنان که شاه گمان می کند که این دختری دیگر است و باز همان بازی شب اول تکرار می شود. این بزم دل انگیز تا هفت شب ادامه می یابد و شاه زن باره می پرست هر شب دل به لعبتی که در واقع یکی و همان معشوقه خود اوست می بندد. یاران اسباب کار و فرار را فراهم آورده‌اند و برای وداع نزد شاه می روند و اجازه می طلبند که چون سفر دریا پرخطر است اموال و ماهرخان بزمهای شبانه را در پناه حمایت او بگذارند. شاه که دندان طمع تیز کرده و بی تاب بود «گشت شادان که جامه خواست درید»، گنجها بدیشان بخشید و توشه سفرشان را مهیا نمود. وقتی کشتی روانه شد شاه به سراب برگشت، خانه را خالی یافت و به درون نقب رفت و چون به انتهای آن رسید خود را در حجره متروک معشوقه یافت،

او ز حسرت در آن تمتی مرد و آن دگر رفت و آن تمتی برد

تنها خاری که دختر در دل داشت غم زن گلفروش بود و از آن پس به یاد او همیشه جامه گلگون می پوشید. ۲۷ این نکته اخیر گریزی ضعیف است برای توجیه گلرنگ بودن گنبد و پیوند زدن داستان به طرح کلی هشت بهشت. رویمرفته امیرخسرو در وصف مناظر

طبیعی و احوال درونی افراد این حکایت و تردستی یاران هنرشناس و بویژه در نمایش بزمهای شبانه و کیفیت تحمیق پادشاه طمعکار قدرت خارق العاده خود را ثابت کرده است هم در زبان فارسی و تعبیرات شاعرانه و هم در وسعت خیالات داستانسرای.

حکایت عبدی بیگ عیناً در چهارچوب حکایت بالا ساخته شده ولی عناصر و اجزای آن از ابتکارات خود اوست و برخلاف حکایت زرگر توفیقی زیاد نصیب او نشده است. یکی از موارد چیره دستی عبدی بیگ توصیفی است که در آغاز و انجام هر داستان در باره لطف و برتری هریک از هفت رنگ آورده است که به این درجه از تفصیل و تنوع تشبیهات و توجیحات نه در هفت پیکر دیده می شود و نه در هشت بهشت.

خلاصه داستان این است که در «شهر سبز» ماوراءالنهر پادشاهی پسری صاحب جمال داشت و هر جا که سراغ از مرغی زیبا می گرفت آن را برای پسر می خرید. از جمله این مرغان طوطی رازفهم زبان آموزی بود که شاهزاده آن را همه جا با خود می برد بجز یک روز که به شکار رفته و او را در خانه گذاشته بود. در شکارگاه دشمنی بر شاهزاده تاخت و او را اسیر کرده به شهر خود فرستاد، سپس «شهر سبز» را تصرف نمود. پادشاه گریخت و خود را به سبزوار انداخت. طوطی بنزد شاهزاده پرواز کرد و او را از ماجرا آگاه نمود. شاهزاده به هیجان آمده بندها را گسیخت و دشمنان را کشت و سر به صحرا زد تا در محلی به چهار تن رسید که نیز از «شهر سبز» گریخته بودند. یکی ملاح، دیگری نقاش، سیمی شیشه گر، و چهارمی درودگر بودند. شاهزاده با آنان همراه و روانه خجند گشت. خسرو خجند دختری زیبا داشت که تولد او را به دعا از خدا خواسته بود. واقفان نجوم پیشگویی کرده بودند که دختر روزی عاشق می شود و از شهر می گریزد. پدر چاره ای اندیشیده و دختر را در محفه ای مینا جا داده بود و آن محفه را در حجره ای بالای برجی از مینا نهاده بود. گرد بر گرد برج را خندق کنده بودند و شاه در قصر خود در مقابل برج ایوانی ساخته و در آن آینه ای تعبیه کرده بود که در آن عکس محفه دختر را - اگر نیز فرشته ای با او سخن می گفت - می دید. روز و شب فقط دو کینز برای بردن لباس و طعام به بام برج می رفتند و دختر درون محفه چون می در شیشه و گوهر در درج و پرنده در قفس بود. روزی طوطی که در اوج برج پرواز می کرد آن حال را دید و به شهزاده گزارش داد. شهزاده دل به دختر باخت و پیامی به طوطی آموخت که به او برساند. دختر چون طوطی را دید خواست او را با شکر به دام اندازد. طوطی پیام شهزاده را رسانید و دختر عاشق او شد. نوبت به همراهان شهزاده رسید که دختر را رها کنند. نجار برجی از چوب ساخت و پلکانی بلند در داخل آن تعبیه نمود. شیشه گر محفه ای نظیر محفه مینایی دختر

آماده کرد. نقاش چهره دختر را چنان کشید که با خود او مویی تفاوت نداشت. طوطی به دختر پیغام برد که اسباب فرار آماده شده است و دختر از کنیزان خواست که جیره سه روزه آب و نان او را بیاورند و تنهایش بگذارند که می خواهد به دعا و نماز پردازد. بدین گونه سه روز دایگان از او دور ماندند. شهزاده رشته ای که انتهایش به ریسمانی پیوسته بود به پای طوطی بست و شب هنگام او را پرواز داد. بر سر محفّه دختر حلقه ای فولادین بود. طوطی سر رشته را از آن حلقه گذرانید و شهزاده به نرمی آن را کشید تا ریسمان به حلقه رسید. محفّه مینایی را با مهارت پایین کشیدند و محفّه شیشه ای و چهره نقاشی دختر را درون آن به بالای برج رسانیدند و بدین حيله دختر را برداشته گریختند. خبر که به پادشاه رسید گروهی را بدنبال آنان فرستاد ولی شهزاده و دختر و یاران به کمک ملاح و شیشه گر خود را در آب پنهان کردند و گرفتار نشدند و توانستند خود را به «ماوراءالنهر» برسانند. بر فراز کوه قلعه ای بود و مردم شهر کنار دروازه منتظر بودند که بر طبق سنتی دیرین نخست کس را که از راه فرا رسد بر تخت بنشانند.<sup>۲۸</sup> بدین طریق شهزاده به ثروت و سپاهی انبوه دست یافت و بر «شهر سبز» حمله برد و دشمن غاصب را برانداخت و پدرش که در «سبزوار» سرگون بود به «شهر سبز» برگشت و تخت پادشاهی را به فرزند خود تسلیم کرد. شهزاده به پادشاهی رسید و با دختر خسرو خجند عروسی کرد.<sup>۲۹</sup>

چنان که از این خلاصه پیداست این حکایت با سرمشق آن در هشت بهشت قابل سنجش نیست. نخست این که اجزاء داستان از طوطی گرفته تا محفّه و برج مینایی و آیینۀ تمام نمای ایوان پدر و محفّه شیشه ای و کیفیت ربودن دختر و اصولاً در قفس کردن دختر محبوب بوسیله پدر که مخالف طبیعت و مهرپدیری است و نیز انتخاب «شهر سبز» و «سبزوار» و طوطی سبزرنگ و مینای سبزرنگ و بسیاری از جزئیات دیگر تماماً تصنعی است و بدون آن که عناصر جادویی در آن دخالتی داشته باشند آثار غیر واقعی بودن در وجنات آن صریحاً مشهود است. دیگر آن که از صحنه های بسیار مضحکی نظیر آن چه امیر خسرو در بزهای شبانه ساخته است بکلی بی بهره و از این رو خشک و بیروح است. در این حکایت نیز مانند افسانه بهرام گور و ناهید، عبدی بیگ کوشیده است که از معلومات قتی استفاده کند و بعید نیست که تحولات جدید صنعتی که زمان زندگی شاعر مقارن با اوائل ورود آن به ایران بوده است در این سلیقه او و انتخاب اسباب داستان اثری گذارده باشد.



سومین حکایتی که کالبد آن از هشت بهشت است و عبدی بیگ عنصر مهمی از هفت

پیکر نظامی بدان پیوند زده است، حکایت روز پنجشنبه در گنبد سنجابی از بانوی اصفهانی است.

مقایسه این دو حکایت با یکدیگر از سویی قدرت شگفت‌انگیز امیر خسرو و از سوی دیگر ضعف تخیلات عبدی بیگ را بنحوی روشنتر از باقی اقتباساتش آشکار می‌سازد. پیش از بحث در این مطلب نخست خلاصه دو داستان را نقل می‌کنیم.

به روایت هفت اختر، در هند پادشاهی پسری بنام سنجاب داشت که مادرش مرده بود و پدر زنی دیگر از یمن گرفته بود. وزیر فاسق پادشاه با حرم او سر و سری داشت و پسر ناجوانمرد او با سنجاب لاف دوستی می‌زد. سنجاب هفت شب پیاپی در بستر سنجابی رنگ خود خواب دختری را دید که درون خاکستر جا داشت. سنجاب دل به این دختر سپرد و راز خود را با پسر وزیر در میان نهاد. وزیرزاده خبر از خوابگزاری داشت که در مولتان می‌زیست و سنجاب او را برای کسب تعبیر خواب به مولتان فرستاد. حکیم معبر گفت که این دختر پادشاه باختر است که خواستگار فراوان دارد و او خود شیفته سنجاب (پوست سنجاب و هر چه به رنگ سنجاب باشد) است و فقط عاشقی را خواهد پذیرفت که خانه‌ای با فرش و اسباب سنجابی برای او بیاراید. دختر همچنین در قلعه‌ای نشسته که درگاه آن با طلسم بسته است و خواستگار باید آن طلسم را هم بگشاید. خوابگزار به خواهش وزیرزاده راه گشودن طلسم را فاش کرد و وزیرزاده دستور کار را نوشت و بعد اندیشید که چرا خود صاحب این گنج سعادت نشود. پس بارهای سنجاب را فراهم نموده بر پشت پیل نهاد و بر کشتی نشسته روانه باختر گردید. اما کشتی غرق شد و وزیرزاده طعمه امواج گشت.

از سوی دیگر شهزاده سنجاب در آتش عشق و انتظار می‌سوخت. روزی شاه به شکار رفت، وزیر به حرم پیوست، سنجاب خبر شد و وزیر که فهمید شهزاده از راز او آگاه است، پیشدستی نمود و شاه را پر کرد که بیماری سنجاب از عشق همسر توست. شاه بی‌پرسی دستور قتل فرزند را داد، ولی سنجاب گریخت و به سفر پرداخت تا به شهری رسید و چون هر چه مال داشت صرف کرده بود در کنج گلخنی خاکستر نشین گشت. آهویی زیبا به او خو گرفت. روزی شکارگری بدنبال آهو به گلخن رسید و در چهره جوان خاکستر نشین آثار بزرگی را شناخت و از احوالش پرسید. سنجاب ماجرای خود و خواب را بیان کرد. مرد شکارگر تعبیر درست خواب را باز نمود و هر چه مال داشت در اختیار سنجاب نهاد که بدنبال مقصود خود برود. شهزاده پذیرفت و رهسپار مقصد گشت. در راه ناگهان به فیلی عظیم برخورد، همان فیل وزیرزاده که از دریا به سلامت جسته بود

و هنوز بارهای سنجاب را بر پشت می کشید. شهزاده او را رام کرد و در میان بار کاغذی را هم که دستور طلسم گشا بر آن نوشته شده بود پیدا کرد. پس خود را به باختر رسانید و با نثار بار سنجاب و اظهار نام متناسب خویش دل دختر قلعه نشین را نرم کرد. آن گاه دختر دسته ای از گلهای باغ خود را بعنوان معما برای او فرستاد،

یعنی ای نونهال لاله عذار نیست چون من گلی در این گلزار  
در پاسخ، شهزاده بیدمشکی بر دسته گل افزود و نزد دختر فرستاد،

یعنی ای گل عذار مهرانگیز در دلم کرده آتش غم تیز  
من که سنجاب شه لقب دارم بیدمشکم به گل سزاوارم

دختر شاد شد و از پدر خود طلبید که به قلعه بیاید و آزمایش شهزاده را شروع کنند. پسر بر صعوبات مرموز یا دهشت انگیز جدارهای تودرتوی حصار غلبه کرد و سرانجام به کام دل رسید و دختر را گرفت (وصف آلات موسیقی و مطربان این مجلس و دیگر مجالس طرب در هفت اختر خواندنی است و شاید بدیع. و اگر تشخیص بنده ناوارد خطا نباشد مطالعه این توصیفات برای تحقیق در موسیقی اوائل عصر صفوی ممکن است پرتیتر باشد). دختر و سنجاب به شادی می زیستند تا پدر دختر مرد و سنجاب بر تخت نشست و روی به سرزمین پدر خویش نهاد. در راه شکارگر نیکخواه را به وزارت اختیار و همراه خود کرد و با سپاهی بر در شهر خیمه زد و برای نفوذ به درون شهر نقبی به حرمسرای پدر زد و شبی که وزیر و بانوی شاه خلوت کرده بودند به حجره آنان وارد شد و هردو را در همان حال به ریسمان بست. بامداد فردا به شاه پیغام فرستاد که یا خود یا وزیرش برای نبرد بیرون بیایند. شاه وزیر را طلبید و چون از او نشانی نیافت به حرمسرا رفت و او را به بانوی خویش بسته و پیوسته دید. هردو را بکشت و بعداً فهمید که بیگانه مهاجم پسر خود اوست. عیدی بیگ بدین ترتیب حکایت را به شادی و با افزودن ابیاتی در ستایش جلوه های رنگ سنجابی پایان می برد.<sup>۳۰</sup>

ناگفته معلوم است که اجزای این داستان از انتخاب رنگ و نام شهزاده و خوابهای او و سنجاب دوستی دختر گرفته تا موضوع آهو و پیدا آمدن شکارگر دولتمندی که از تعبیر خواب آگاه است و ماجرای فیل که بار سنجاب و پاره کاغذی را بی آسیب به خشکی رسانده است همه بسیار ساختگی و نامربوط و درخور قصه های کودکان از کار درآمده است. کالبد اساسی حکایت هم که مأخوذ از هشت بهشت است با وصله های سست و ناجور بهم دوخته شده است. افسانه دختر قلعه نشین و گشودن طلسم و حل معما نسخه بدلی سخت ناهنجار و نارسا از افسانه سه شنبه روز هفت پیکر است. معمای دسته گل

دختر و افزودن بیدمشک بوسیلهٔ سنجاب بر آن که خود عبدی بیگ معنی هر دو را فاش کرده است، فوق‌العاده خام و خنک است خاصه اگر خواننده ژرفای معماها (نه فقط یک معما گونه)ی نظامی را بیاد آورد که خاطر محققان را به خود مشغول داشته است و دست کم دو استاد اروپایی در حل آن مقاله نوشته‌اند.<sup>۳۱</sup> رو بهمرفته حکایت عبدی بیگ باصطلاح عامیانه آش شله قلمکاری است مرکب از مواد ناجور که ضعف شاعر را در هنر داستان‌سرایی، اگر مقرون به واقعیات روزمرهٔ زندگی جامعه نباشد و در عوض از تخیلات جادویی افسانه‌های کهن مایه گرفته باشد، آشکار کرده است.

حکایت پنجشنبه‌روز هشت بهشت، برخلاف حکایت بالا، نمونهٔ ممتاز قوت اندیشه و قریحهٔ قصه پردازی و نکته‌سنجیهای دقیق امیرخسرو دهلوی و بصیرت شگفت‌آور او در شرایط هماهنگی اجزاء با یکدیگر و ترکیب صحیح آنها در قالب کلی داستان است. به عقیدهٔ نگارنده، این حکایت شاهکار هشت بهشت و اوج هنرنمایی امیرخسرو و یکی از داستانهای معدود ادبیات شرقی است که می‌تواند الهام بخش یک آهنگساز استاد برای ایجاد یک اپرای شورانگیز گردد.

خلاصهٔ حکایت این است که در یمن پادشاهی پسری هوشمند موسوم به رام داشت که مادرش مرده بود و زنی دیگر به جایش نشسته بود. رام روزی سرزده داخل پردهٔ حرم شد و زن پدر را با وزیر خفته دید. وزیر دژم گونه نزد شاه شتافت و رام را متهم به خیانت کرد. شاه به حرم رفت و زن را آشفته حال و گریان دید، ولی (برخلاف پدر سنجاب) اندیشید که نه سزاوار است که پسر را هلاک کنم و نه می‌توانم با این غم و ننگ بسازم. پس ناچار پسر را تبعید نمود. رام راهی سفر شد و در راه سه مهندس به او پیوستند و یک دل و جان همراه او گشتند. شبی چون سرگذشتش را شنیدند یکی گفت که من به تو سرمه‌ای می‌دهم که هرگاه به چشم بکشی از دیده‌ها ناپدید می‌شوی و می‌توانی نادیده به هر جا وارد گردی. دومی افسونی به رام آموخت که با خواندن آن خواهد توانست دیگران را به خواب فرو برد. نفر سوم گفت که در مصر خانه‌ای سنگی هست که بر آن نقش جانوران را با تیشه کنده‌اند. در هر پیکر رازی نهفته است و اگر مایل به دانستن آن باشی باید یک سال چشم بر پیکر بدوزی تا به جنبش آید آن گاه از آن پیکر با موم نمونه بگیری، در آن دم راز آن خانه بر تو آشکار خواهد شد و اگر نقش بر موم همراهت بماند همه‌جا مشکل گشای تو خواهد بود. رام روز بعد روانهٔ مصر گشت و آن خانهٔ سنگین (صنم خانه) را یافت و چشم بر پیکر عفریتی دوخت تا پس از یک سال آن نمونه جنبید و رام نقش آن را بر موم انداخت و هنگامی که از خانه بیرون آمد دیوی دید که بر پای ایستاده است و در

پاسخ رام گفت من همان دیو هستم که پیکرم را از سنگ نمونه گرفته بر موم نشاندم. بدان که کوه در کف من چون موم است. هر دشواری که داری بگو تا آسان کنم. رام درخواست نمود که او را به شهر پدر برگرداند. دیو او را بر دوش خود نشانده و رام چشمانش را یک آن بست و چون گشود خود را در سرزمین خویش یافت. تا این جا حکایت در حقیقت مقلّمه و صحنه سازی برای قسمت دوم است که نمایشی مضحک است و امیر خسرو با استادی تمام از عهده ساختن آن بر آمده است.

رام و دیو شب را در کنج خانه پیر زنی می گذرانند. روز بعد رام سرمه در چشم می کشد و بر دوش دیو وارد دیوان وزیر می شود. وزیر مست و شنگول به دیوان می رسد و دیو به اشاره رام چنان سیلی محکمی به او می زند که صدای آن در فضا می پیچد و تا وزیر می آید که کلاه خود را بردارد چند سیلی پیاپی دیگر بر او نواخته می شود. دوستان وزیر ملول و دشمنانش شادند و خود او شرمسار به خانه می رود. ولی در خانه هم از ضرب های سیلی در امان نیست. خبر به شاه می برند و به فرمان او همه کسانی که از این نیرنگ سر رشته ای دارند فراهم می آیند، ولی عاجز از حلّ معما بیرون می روند. رام لباس پیر زنان پوشیده رو بنده می نهد و نزد وزیر می رود با این ادعا که اگر پند این پیر را بشنوی چاره کار را به تو خواهم آموخت، ولی امید فراغت از این مصیبت وقتی حاصل می شود که اجازه دهی داغی بر سرین تو زده شود. وزیر از سر بیچارگی می پذیرد و رام «بر سرین داغها نهادش گرم» و دیورا از سیلی زدن باز داشت. وزیر شاد شد و گنجی به رام بخشید و چند گه از گزند آسوده بود و رام را چون مادری محرم رازها و کارفرمای خانمان کرد. در مرحله بعد که وزیر دست از خیانت برنداشت، رام «به غارت بستان پرداخت» یعنی شبها سرمه در چشم می کشید و به سراغ زنان حرمسرای وزیر می رفت و هیچ یک

نتوانستی آن حکایت گفت که دُرش را درون پرده که سفت

سخن لب به لب گشت و همه جا رسید. دختران، وزیر را خبر کردند که «چاره ای کن که کار رفت از دست». وزیر از پیرزن یعنی رام مدد خواست. رام گفت این کار آدمیزادی است که سرمه بر چشم می مالند و از دیده ها پنهان می شود. چاره این است که بر در حجره هر دختری کسی به کمین بایستد و همین که مهمان وارد شد میزبان دود بر پا سازد زیرا اثر دود سرمه را می شوید و نقاب از چهره فاعل فرو می افتد. اما وزیر نباید خود را نشان دهد و گرنه قفا خواهد خورد. شب هنگام رام سرمه در دیده کشید و در بستر دختر وزیر خزید. دختر دود بر کرد و سرمه پاک شد و چهره زیبای شهزاده نمایان گشت. خبر به وزیر بردند و او در تک و دو افتاد که جوان را ببیند اما تا خواست سر از رواق بیرون

کند دیومشتی برقفای او کوبید، وزیر ناچار خود را دزدید و فرمان داد که جوان را بگیرند و خونش را بریزند. تا در پایان هجوم آوردند، رام افسونی را که از همسفر دوم آموخته بود بکار برد و آنها را در خواب فرو برد، سپس استره برگرفت و ریش و سیبیل تمامشان را تراشید و خود به خانه گریخت. روز دیگر در هیأت پیرزن به سراغ وزیر رفت و خانه را پر از پیران امرد یافت. وزیر باز چاره جویی کرد و رام گفت که این فتنه از دیو است و من او را به افسون خواهم بست. خواجه وزیر چندی از گزند فارغ بود و چون بیم بلا از دلش ریخت شهوت دیرینش بجوش آمد. رام این بار دختر وی را بر دوش دیو به بالای منظری که در آن می زیست آورد. وقتی دختر بیدار شد خود را در مکانی غریب و همبستر رام دیده دچار حیرت و دهشت گردید. رام به نرمی او را آرام کرد که من آدمیزاده‌ام نه دیو. دختر دل بدو باخت ولی از رسوایی خویش اندیشناک بود. رام هویت خود را به او افشا نمود و سوگند خورد که جز او همسر نخواهد گرفت. روز دیگر رام نزد وزیر رفت. وزیر از غم نمره زد که جگر گوشه‌ام طعمه دیو شده است. مادر پیر (رام) وعده داد که وی همان شب دختر خود را باز خواهد یافت. شب که رسید چشم عروس را در خواب کرد و او را به خانه رسانید. وزیر نابکار باز هم متنبه نگشت و اندکی بعد فاسقی از سر گرفت. رام این بار اندیشید که کینه وزیر ناپاک را از دیگران گرفتن روا نیست و باید پرده از کار او بردارم. بدین منظور مردی از دشمنان سخت خشم وزیر را پیدا کرد و راز سرین داغدار وزیر را بدو سپرد و دستور داد که برود و ادعا کند که وزیر غلام قدیم اوست، و قول داد که تمام دارایی وزیر به او تعلق خواهد گرفت. مرد نزد شاه رفت و چنگ در دامن وزیر زد که چرا خود را از من پنهان می کنی، تو غلام من هستی که از خواجه خود گریخته‌ای. کارداران شاه از او حجت طلبیدند. مرد گفت شیرخوار بود که من او را خریدم و بزرگ کردم و چون در خط دزدی و حقه بازی افتاد بر سرینش داغ زدم که نشان بندگی او باشد. خلق حاضر شرمسار شدند و خواجه از بیم رسوایی بیشتر بندگی مرد را گردن گرفت تا آن که دوستان کاردان او میانجی شدند و با صرف مال و منال آزادش کردند. وزیر باز عبرت نگرفت و دست از گناه نکشید. رام منتظر ماند تا روزی که وزیر با بانوی شاه خفته بود، وی برقع بر چهره افگند و در مجلس شاه حاضر گشت و وزیر و زن را به افسون در خواب کرد و آنها را بر دوش دیو به حضور شاه آورد. شاه نخست غضبناک شد و خواست او را هلاک کند، ولی رام برقع از چهره برداشت و خود را به پدر شناسانید. همه را گریه در گرفت. رام به پای پدر افتاد و ماجرا را از آغاز تا انجام حکایت نمود. شاه آن دو خائن را بدو سپرد. رام توشه‌ای به آنها داد و از کشور خود بیرونشان کرد، سپس دختر وزیر را به



زنی گرفت و به ولیعهدی رسید. ۳۲

\*\*\*

تحقیق در حکایات هفت اختر و هشت بهشت و جهات ضعف و قوت هریک از دوشاعر مباحثی است که لابد ادامه خواهد یافت. مجال جستجو در ریشه‌ها یا منابع داستانهای این دو مثنوی، و نیز بررسی کاراکترهای هر کدام و ویژگیهای سبک سخن عبدی بیگ و امیر خسرو وسیع است. در مطاوی این گفتار تا کنون چند بار به این مقولات اشاره‌هایی شده است و اکنون بار دیگر بر سر آن مطلب رفته با ذکر چند نکته در باره عبدی بیگ شیرازی که محور کلام بوده است این مقاله را پایان می‌برم.

عبدی بیگ مقلدی توانا نیست. تقلید طبعاً همیشه زنجیری بر دست و پای اندیشه و قریحه گوینده مقلد می‌نهد که آزادی سیر و حرکت او را محدود به چهارچوب اثر مورد تقلید می‌کند. بندرت اثری تقلیدی توانسته است بر سرمشق خود تفوق حاصل کند. تقلید در قصیده و مخصوصاً غزل باقتضای «مینیاتور» بودن حجم و وسعت خود - در قیاس با مثنوی - از این حکم مستثنی هستند.

به گواهی خلاصه‌های سه حکایت اصیل هشت بهشت و معادلهای تقلید شده آن در هفت اختر می‌توان گفت که عبدی بیگ مقلد زبردستی نبوده است خاصه وقتی که شاعری داستانرا همچون امیرخسرو را سرمشق خود ساخته باشد که جز نظامی همتایی ندارد و تاکنون احدی از خمسه سرایان بسیار به گرد حریم جلال و جبروت او نرسیده‌اند. اما عبدی بیگ در حکایت دزد شب و دزد روز که دست از تقلید شسته و هیچ یک از عناصر داستانهای نظامی و امیر خسرو را وام نگرفته است کاملاً پیروز شده و قصه‌ای بسیار طبیعی و دلچسب و اصیل بوجود آورده است.

نکته گفتنی دیگر این که به حکم موفقیت شاعر در همین حکایت دزد شب و دزد روز و همچنین توفیق او در ساختن حکایت زرگر، عبدی بیگ هروقت که عنان اندیشه را به کف خیالات جادوانه نسپرده و در عالم رؤیایی غولان و دیوان و پریان جولان نکرده، بلکه در کوچه و بازارهای شهر خود سیر کرده و از مردم محیط و زندگی روزمره آنها کسب الهام نموده باشد توفیقی انکار ناپذیر بدست آورده است و به شهادت همین حکایت دزد روز و دزد شب و نیز حکایت زرگر، در هنر داستانسرایی به پایه‌ای بسیار بلند رسیده است. از اختصاصات سبک عبدی بیگ که به اشاره‌ای از آن می‌گذرم سرعت حرکت در بیان حوادث و احتراز از روده درازیهای ملال آور در وصف مریا و مناظر است. با اینهمه، عبدی بیگ خود آگاه بوده و شاید از دیگران هم شنیده بوده است که

هفت اختر او فروتر از هشت بهشت است. پیداست که اصولاً در روزگار او مردم به شاعران همزمان وقعی نمی گذاشته و هیچ یک را شایسته سنجش با استادان سلف نمی شمرده‌اند. عبدی بیگ از این قدر ناشناسی و شاید توهین و تحقیر همشهریان رنج می برده و در مقدمات و هم در پایان هفت اختر بدان اشاره نموده و گله کرده است. شعر پایان کتاب زیر عنوان «صفت سخن فصاحت انتساب و خاتمۀ این کتاب مستطاب» که دارای ۱۲۴ بیت است، آیینۀ احوال درونی او و شکایت از بیمهری و شعرنشاسی ابنای روزگار است، لااقل در زمان سرودن هفت اختر که عبدی بیگ جوانی بیست و پنج ساله و طبعاً غیر معروف بوده است. گفتار را با نقل نمونه هایی گویا از این شعر پایان می بریم<sup>۳۳</sup>:

جز سخن یادگار فردوسی  
از نظامی کسی نبردی نام  
هر زمان روح تازه یابد و نو...  
که سخن را نمانده است عیار  
سفته اند آنچه سفتنی بوده ست  
قدر معنی که گفته چند بود؟  
تا بود شعر خسرو و جامی  
دُر معنی همان که جامی سفت  
بہتر از انوری و خاقانی  
ختم بر حافظ و کمال و حسن  
شعر خسرو به نام خود خواند  
نکند اعتبار چندانش  
زاده طبع خسروش خوانند  
همه تحسین کنند بی کم و کاست  
شاعر آن کس بود که در عدم است  
شده شاعر به مرگ خود راضی  
همه را لطف طبع هست عطا  
بحر معنی بری ز پایان است  
هست چندان که خواهیش بر جای  
شعر را پایه رفته بالاتر

نیست زیر صحیفۀ قوسی  
گر نبودی سخن در این ایام  
سخن است آن که مانده از خسرو  
خلق با خویش داده اند قرار  
گفته اند آنچه گفتنی بوده ست  
کس چه گوید که دلپسند بود؟  
نسبود شعر دیگری نامی  
شعر آن است کش نظامی گفت  
نکنند هیچ کس سخندانی  
شده آیین شعر و طرز سخن  
گر کسی سر کارشان داند  
طبع مجموع خودپسندانش  
دُر نظم ار ز خویش افشانند  
همه کس را به طبع آید راست  
قیمت شاعران زنده کم است  
هست چون قدر شاعر ماضی  
الله از این خیال خطا  
بلکه اکنون سخن فراوان است  
معنی پاک بکر روح افزای  
بلکه نازکتر است و زیباتر

## فریدون و سرزمین آفتاب تابان

بر اساس روایت کوش نامه، که حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر در سالهای ۵۰۰ و ۵۰۱ هـ.ق. آن را به رشته نظم کشیده است، چون ضحاک بر ایران چیره می گردد، جمشید زن خود، دختر ماهنگ شاه چین و ماچین، پسرانش نونک و فارک، و دیگر بستگان خود را به ارغون واقع در چین می فرستد با این توصیه که بکوشید تا خود را پیوسته در بیشه های ارغون از انظار همگان پنهان بدارید تا آن زمان فرا رسد که یکی از فرزندان نونک کین خاندان ما را از ضحاک بستاند و وی را از تخت پادشاهی بزیر آورد و بار دیگر پادشاهی بخاندان ما بازگردد. پس از این سخنان، خانواده جمشید راهی ارغون می گردند و جمشید خود به رزم مهراج می شتابد، ولی وی در این نبرد گرفتار می شود و مهراج او را به نزد ضحاک می فرستد، جمشید مدت پنجاه سال در زندان ضحاک بسر می برد و آن گاه او را با آزه به دو نیم می سازند. سپس مهراج، با تأیید ضحاک، به جنگ ماهنگ می رود بدین بهانه که دختر ماهنگ زن جمشید است و ماهنگ زن و فرزندان جمشید را در چین پناه داده است. ماهنگ نیز در نبرد با مهراج کشته می شود. اما جمشید پیش از آن که به فرمان ضحاک کشته شود به وی هشدار می دهد که روزی یکی از افراد خاندان من کین مرا از تو خواهد ستاند. بدین سبب ضحاک، پس از کشتن جمشید، برادر خود، کوش (پدر کوش پیل دندان یا پیلگوش) را به فرمانروایی چین و ماچین می فرستد تا جمشیدیان

هشت بهشت از شبه تا جمعه عبارت است از ۲۸۷، ۳۱۲، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۴۸، ۳۶۲، و ۳۰۳ بیت.

۱۱ - هفت اختر، ابیات ۲۸۵، ۳۱۵۵، و ۳۱۶۴.

۱۲ - هفت اختر، بیت ۳۲۴۱. عبدی بیگ در آیین اسکندری نیز پیروی خود از هشت بهشت امیر خسرو را در این ابیات اظهار کرده است:

باجمال اگر بشنوی کار او	همین است فهرست اخبار او
بتفصیل اگر خواهی این داستان	ز نظم شریف نظامی بخوان
مرا طرز خسرو خوش افتاده است	از آن در دلم آتش افتاده است

آیین اسکندری، مسکو ۱۹۷۷، ص ۳۸-۳۹

علاوه بر این موارد صریح، گاهی عبدی بیگ تقریباً عین یک یا دو بیت امیر خسرو را اقتباس کرده است. از جمله این بیت هشت بهشت (ص ۲۴، بیت ۱۴):

کنم اول به حرفهای غریب	نکته‌های کتاب را ترتیب
که در هفت اختر (ص ۵۲، بیت ۳۴۰) بدین صورت آمده است:	
کنم اول به نکته‌های غریب	فصل فصل این کتاب را ترتیب

۱۳ - شاهنامه، چاپ بروخیم، جلد ۷، ص ۲۰۸۷، بیت ۱۹۴.

۱۴ - هشت بهشت، ص ۴۸-۳۲.

۱۵ - هفت اختر، ص ۶۶-۵۵.

۱۶ - هفت پیکر، مسکو ۱۹۸۷، ص ۱۱۹-۹۹ و ۱۳۸-۱۴۳.

۱۷ - هشت بهشت، ص ۴۹، بیت ۶-۳.

۱۸ - هشت بهشت، ص ۴۸-۵۵؛ هفت اختر، ص ۶۷-۶۹.

۱۹ - هفت اختر، ص ۶۷، بیت ۵۸۰-۵۷۷.

۲۰ - هفت پیکر، ص ۲۶۷.

۲۱ - هفت پیکر، ص ۲۶۹.

۲۲ - هفت پیکر، ص ۲۷۰-۲۷۱.

۲۳ - هفت پیکر، ص ۶۱۸ (در متن چاپی مذکور «به») از بیت اول حذف شده است.

۲۴ - هفت اختر، ص ۲۱۴-۲۳۳.

۲۵ - هشت بهشت، ص ۷۵-۹۵.

۲۶ - هفت اختر، ص ۶۹-۹۰.

۲۷ - هشت بهشت، ص ۱۱۰-۱۳۷.

۲۸ - عبدی بیگ این مضمون را از هشت بهشت (داستان چهارشنبه روز، ص ۱۶۰-۱۶۱) گرفته و آن را یک بار دیگر نیز در حکایت سه شنبه روز، بیت ۱۶۳۵-۱۶۴۶ بکار زده است.

۲۹ - هفت اختر، ص ۹۱-۱۱۴.

۳۰ - هفت اختر، ص ۱۶۳-۱۸۶.

۳۱ - Albert Wesselsky, "Quellen und Nachwirkungen der Haft Paikar", *Der Islam* 22, 1934, 106-119.

Fritz Meier, "Turandot in Persien", *ZDMG* 95/1941/1-27.

Fritz Meier, "Nachtrag", *Ibid.* 415-421.

۳۲ - هشت بهشت، ص ۱۶۸-۱۹۱.

۳۳ - هفت اختر، ص ۲۳۸-۲۴۵.

۴ - سورة يس، آیه ۱۴.

۵ - عبدی بیگ شیرازی، خواجه زین العابدین علی نویدی: هفت اختر. ترتیب متن از روی دستنویس مؤلف و مقابله با دستنویس ۹۶۹ هجری قمری و مقدمه از ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف. اداره انتشارات دانش، مسکو ۱۹۷۴. آقای دکتر رحیموف در ۱۹۶۶ مثنوی **مجنون و لیلی** عبدی بیگ، در ۱۹۷۴ مثنوی **روضه الصفات**، در همان سال ۱۹۷۴ مثنوی **دوحه الازهار**، در ۱۹۷۷ مثنوی **آیین اسکندری**، در ۱۹۷۹ سه مثنوی **جنته الانار**، **زینة الاوراق**، و **صحیفه الاخلاص**، و در ۱۹۸۶ مثنوی **مظهر الاسرار** آن شاعر را منتشر نموده‌اند.

۶ - آقای دکتر رحیموف رساله مستقل زیر را درباره عبدی بیگ و آثارش به زبان ترکی و خط روسی منتشر کرده‌اند:

Abulfazl Rahimov: *Abdi Beg Shirazi, Heyat ve Yaradigiliri*. Elm Nashriyyat, Baku 1970.

بجز این رساله، ایشان اطلاعات ناچیزی را که مؤلفان تذکره‌ها نقل کرده‌اند، علاوه بر نکته‌های فراوان که راجع به زندگی و احوال عبدی بیگ در مثنویهای خود او موجود است، در مقدمه‌های عالمانه‌ای که بر چاپ مثنویهای بالا نوشته‌اند گرد آورده‌اند. مفصلترین این مقدمه‌ها بر کتاب **مجنون و لیلی** نوشته شده است. علاوه بر مقالات ایشان، رک. دکتر ذبیح‌الله صفا، **تاریخ ادبیات در ایران**، جلد ۵، بخش دوم، تهران ۱۳۹۳/۱۹۸۴، ص ۷۴۶-۷۵۴؛ احمد گلچین معانی، «نوید شیرازی»، ماهنامه وحید، سال سوم، ۱۳۴۵، ص ۳۴۶-۳۴۰.

۷ - خانم دکتر محبوبه امیرغیاوند منظومه **دوحه الازهار و روضه الصفات** عبدی بیگ را اساس تحقیقی ارزنده درباره «باغ سعادت آباد و کاخهای صفویان در قزوین» قرار داده‌اند. رک. **مجله باستان شناسی و تاریخ**، سال سوم، شماره اول، پائیز و زمستان ۱۳۹۷، ص ۲۸-۴۱.

۸ - رک. ابوالفضل رحیموف: «شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی»، در مقدمه مثنوی **مجنون و لیلی**، ص ۴۱؛ دکتر صفا، همان اثر، ص ۷۵۱؛ بابا صفری: **اردبیل در گذرگاه تاریخ**، جلد دوم، تهران ۱۳۵۳/۱۹۷۴، ص ۲۱۱-۲۱۳ و ۲۸۲-۲۸۷.

Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, London 1895, pp. 195-197.

E. Blochet, *Catalogue des Manuscrits Persans*. Vol. 3, Paris 1928, p. 351.

محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۹، ص ۱۰۷۷-۱۰۷۸. آقای دکتر صفا می‌نویسد «بهمراه نسخه خطی انیس العارفین قاسم انوار که بشماره ۶۶۹۹۲ در کتابخانه انستیتوی شرق شناسی سرایه و (یوگوسلاوی) محفوظ است، منظومه‌ای به بحر متقارب از عبدی بیگ خوانده‌ام که بنام شاه تهماسب سروده و موضوع آن مناظره گلبا با یکدیگر و نیز مناظره باد صبا با سلطان گل است. نام کتاب را در فهرست کتابخانه مذکور «کتاب گل ریحان» نوشته‌اند و حال آن که در متن آن بعد از بیتهایی که در ستایش شاه تهماسب است این عنوان دیده می‌شود: «آغاز کتاب مناظره ریاحین و ورد» و شاعر خود در پایان منظومه چنین گفته است:

سخن چند گویی، بیا عبدیا  
از این گفتن پر به انصاف آ

به وصف ریاحین و گل برمپیچ  
که در عالم اعتبارند هیچ»  
پایان منظومه با هشت بیت دیگر است که آقای دکتر صفا نقل نموده‌اند. از این اثر عبدی بیگ در مآخذ دیگر ذکری نرفته است.

۱۰ - مجموع ابیات هفت افسانه هفت گنبد در منظومه‌های **هفت پیکر و هشت بهشت** و **هفت اختر** ترتیب عبارت است از ۲۴۴۰ بیت، ۲۳۵۲ بیت، و ۲۴۸۵ بیت. عبدی بیگ بیش از دو استاد متقدم رعایت تناسب طول داستانها را نموده است و کوتاهترین آن را در ۳۲۷ بیت و درازترین را در ۳۹۵ بیت سروده است. در **هفت پیکر** نظامی درازترین افسانه ۵۲۱ بیت و کوتاهترین ۲۳۱ بیت است و باقی آنها ۲۵۳ و ۳۰۷ و ۴۴۴ و ۳۵۹ و ۳۲۵ است. طول داستانهای

ساحرند و حریف و حرّافند  
عیبجوی همنند و نانصاف...  
چه فسون از خیال انگیزم؟  
چه بگوید که گفتنش بتوان؟  
در سیاهی قلم ز ماتم دل...  
شسته صدبار دفتر و دیوان...  
آفتاب آمده سطرلابم  
گشته نایب مناب تیغش جام  
تا رسانم شب سیاه به روز...  
طرح افلاک سایی افکندم  
هریکی میل چون هزار رصد  
کرده کافور و عنبرش گل و خشت...  
نیست کم از بنای هشت بهشت  
دیده هفت اختر افلاک  
اوز من زنده من به اوزنده...

زان که ابنای جنس صرّافند  
گرچه هستند ساحر و صرّاف  
من مسکین چه رنگ آمیزم؟  
خامه روسیاه سست بیان  
مانده ام در تحیر از غم دل  
سیل از چشم خویش کرده روان  
بهر هفت اختر جهانتابم  
سرخوش از گفتگوی من بهرام  
مشتی هر سحر چراغ افروز  
راستی خوش بنایی افکندم  
رصدی بستم آن چنان که سزد  
ساختم قصر عالی ای چو بهشت  
این بنا کامده عبیر سرشت  
هست حیران این جواهر پاک  
تا جهان هست باد پاینده

### یادداشتها:

۱ - هلموت ریتز، دانشمند شهیر آلمانی که نخستین نشر انتقادی هفت پیکر به همت او صورت گرفت، در مقدمه آلمانی این ارزیابی را درباره آن به قلم آورده است: **هفت پیکر** را «... باید بهترین و زیباترین مثنوی عاشقانه در شعر فارسی و در عین حال اصولاً یکی از مهمترین آثار ادبیات هندواروپایی در خاورزمین دانست. این داوری عالی درباره ارزش هفت پیکر تنها بر اساس تأییدی واسطه کتاب در خواننده نیست که اگر بر حسب وظیفه تدریس آن را مکرر در مکرر نیز مرور کند تأثیر آن ضعیف نمی شود، بلکه تحلیل انتقادی آن از نظر فن زیباشناسی و همچنین سنجش آن با بهترین آثار همانند خویش در ادبیات جهان نیز این داوری را استوار می دارد.»

Hellmut Ritter, *Heft Peiker, Ein Romantisches Epos... 1934, Einleitung, p. 1, Prauge.*

۲ - هشت بهشت، چاپ مولانا محمد سلیمان اشرف، پته ۱۳۳۶ قمری/ ۱۹۱۸ میلادی. مصحح مقدمه ای در ۳۲۴ صفحه به زبان اردو آورده و در آن بتفصیل امیر خسرو و نظامی را با یکدیگر سنجیده و نمونه شعر هر یک را در موارد گوناگون نقل کرده است. مرجع صفحات در این مقاله همین چاپ است.

۳ - استاد دانشمند آقای دکتر محمد جعفر محبوب مقاله ممتعی در مقایسه میان هشت بهشت و هفت پیکر نوشته اند که در مقاله حاضر مکرراً مورد استفاده و راهنمای من بوده است. برای احتراز از تکرار و افزایش حجم این یادداشتها در همین یک مورد بدان اشاره نموده خوانندگان را به مطالعه آن توصیه می نمایم: محمد جعفر محبوب، «هشت بهشت و هفت پیکر»، ایران نامه، سال اول، شماره ۳، ص ۳۸۷-۳۴۶.

را در آن سرزمین تار و مار سازد با این تذکر که

مکن کودک خُرد از ایشان رها که مار است از آغاز کار اژدها

پس از مرگ کوش در چین، ضحاک انجام این مهم را بعهدهٔ پسر او، کوش پیل دندان می سپرد، و بدین سان جمشیدیان بمدت چند قرن، پنهان از چشم این و آن در بیشه‌های ارغون روزگاری گذرانند تا نوبت به آبتین می رسد (جمشید ← نونک ← مهارو ← آبتین). تقریباً نیمهٔ اول منظومهٔ ده یازده هزار بیتی کوش‌نامه، نخست به ذکر جنگ و گریزهای کوش و کوش پیل دندان با آبتین اختصاص دارد و سپس به نبردهای سپاهیان فریدون با کوش پیل دندان. سرانجام به شرحی که در منظومه آمده است فریدون بر تخت پادشاهی ایران می نشیند و ضحاک را در دماوند کوه به بند می کشد و پس از نبردهای سهمگین کوش پیل دندان را نیز که در چین و ماچین دعوی پادشاهی داشته است اسیر می سازند و به ایران می آورند و در کنار ضحاک در دماوند کوه در بند می کنند، و به این ترتیب پیش‌بینی جمشید به حقیقت می پیوندد. بدیسی است که در این بخش کوش‌نامه، صحنهٔ وقوع حوادث، بجز چند مورد، همه‌جا چین است و ماچین. و بدین جهت شاید بتوان گفت که کوش‌نامه کتابی است یگانه به زبان فارسی مشتمل بر اطلاعاتی قابل توجه دربارهٔ ماچین و حدود و ثغور و موقعیت طبیعی و جغرافیایی و مردم آن. برای آشنایی با ماچین بنا بر روایت این منظومهٔ کهن، نخست بخشهای اساسی نیمهٔ اول کتاب را که در آن از چین و ماچین سخن بمیان آمده است از نظر می گذرانیم، و سپس اطلاعاتی را که از این طریق بویژه دربارهٔ ماچین بدست آورده ایم با آنچه در کتب تاریخی و جغرافیایی معتبر دوران اسلامی دربارهٔ این سرزمین نوشته شده است مورد بررسی قرار می دهیم تا شاید بتوانیم حدود تقریبی و کلی ماچین را در این متن حماسی نشان بدهیم. در ضمن ذکر این موضوع را نیز بیفایده نمی دانیم که بر طبق کوش‌نامه، چین و ماچین، حداقل، در دوران ضحاک و فریدون از جمله سرزمینهای تابع حکومت ایران بوده است.

در آخرین نبردی که در چین بین آبتین و ایرانیان از یک طرف، و کوش پدر و چینیان از طرف دیگر در می گیرد، آبتین و سپاهش بر کوهی بلند مستقر می گردند و با استفاده از ارتفاعاتی که در دست داشته اند و نیز با حیل‌های جنگی، دشمن نیرومند را از پیشروی باز می دارند. با آن که آبتین در این منطقه از آسیب چینیان کاملاً در امان است، اما، بخوبی می داند که با رسیدن سرمای زمستان دیگر در کوهستان کاری از پیش نمی تواند

برد. از بخت مساعد، در این هنگام، کاروانی شگرف به این کوه می‌رسد با تنی چند از بازرگانان و کالاهای فراوان. آبتین با بازرگانان به گفتگو می‌پردازد. آنان به وی می‌گویند که ما هر ساله کالاهایی از ماچین به چین می‌آوریم و سپس امتعهٔ چینی را به ماچین می‌بریم و از این راه سودی کلان بدست می‌آوریم. آبتین از آنان دربارهٔ فاصلهٔ چین تا ماچین نیز می‌پرسد. بازرگانان به وی می‌گویند فاصلهٔ این دو منطقه (از کوه مقرآبتین تا ماچین) بیش از ده روز راه است و در ماچین پادشاهی دادگرو با فر و هوش بنام بهک سلطنت می‌کند. آبتین با شنیدن لفظ ماچین و پادشاه دادگران، ناگهان «اندرز جمشید» را بیاد می‌آورد، و به گفتگوی با آنان با علاقهٔ بیشتر ادامه می‌دهد و در پایان به آنان پیشنهاد می‌کند آیا حاضرید بجای رفتن به چین و صرف وقت و فروختن کالاهای خود، آنها را همین جا به من بسپارید و همان سودی را که در نظر دارید بدست بیاورید و به ماچین بازگردید؟ آنان این پیشنهاد را می‌پذیرند. آبتین بهای همهٔ کالاها را به دو برابر به بازرگانان می‌پردازد، و آن‌گاه نامه‌ای خطاب به بهک، شاه ماچین می‌نویسد و آن را به دست یکی از ایرانیان می‌دهد و وی را بهمراه بازرگانان به ماچین می‌فرستد. آبتین در این نامه سرگذشت خاندان جمشید را پس از چیرگی ضحاک بر ایران شرح می‌دهد که مدت چند قرن است از بیم گزند ضحاکیان در چین متواری هستیم. وی در نامهٔ خود به «اندرز جمشید» نیز اشاره می‌کند که در آن آمده است چون همهٔ درها به روی خاندان جمشید بسته شود، باید به ماچین پناه ببرند و به شاه دادگرو یزدان پرست آن:

سپهر روان کرد ما را زیون	من از جنگ و چاره بماندم کنون
پناه تن و جان تو را ساختم	به تودست و امید خویش آختم
مرا این رسانید فرزند او	از «اندرز جمشید» و از پند او
بُنه سوی ماچین کشید از نهان	که چون تنگ دارد شما را جهان
بر آن شاه، ضحاک را نیست دست...	که شاهی است با داد و یزدان پرست
ز کردان (ظ. گردن) همان آب بر سر گذشت	کنون کار از اندازه اندرگذشت
تورا دانم امروز فریاد رس	سر کوه داریم و دشمن ز پس

۲۰۶۵-۲۰۷۶

با این مقدمات بازرگانان و فرستادهٔ آبتین از چین بنزد بهک می‌روند. بهک نامه را می‌خواند و از آنچه بر جمشیدیان رفته است غمناک می‌گردد. پس نامه‌ای در پاسخ آبتین می‌نویسد و در آن تصریح می‌کند که سرانجام چرخ گردنده با بازماندگان جمشید بر سر



مهر خواهد آمد و آن گاه می افزاید که آماده ام در هر زمینه به یاری تو بشتابم، ولی بدان که سرزمین من جای استواری نیست، از ضحاک و کوش برنجم و اگر آنان بدانند که تودر این جا بسر میبری ماچین را ویران خواهند ساخت. بهک، در ضمن، در نامه خود از موضوعی که ظاهراً جمشید و آبتین و بازرگانان نیز آگاه نبوده اند پرده بر می دارد و با آبتین از وجود دو ماچین سخن می گوید و تأکید می کند که ماچینی که در «اندرز جمشید» بدان اشاره گردیده است، ماچینی نیست که من فرمانروای آنم:

<p>کنون من تو را ره نمایم نهران دوماچین یکی اندروی سرست (کذا) پس آن گاه یک ماهه راه اندر آب یکی کوه بینی سر ماه، ژرف* ز دریای تن شده در هوا درازای فرسنگش آید دو یست بدان کوه هشتاد شهر گزین بر آن شهرها بر چهاران هزار یکی شهریار است بر کوه و شهر هشیوار شاهی و طیهور نام ز یزدان پرستی چنان است شاه بدان کوه یک جای راه است و بس یکی سخت در بند چون چاه ژرف اگر هر چه در روی گیتی سپاه به در، مردشان باز دارد ز کوه چنین است وزین خوبتر کشور است</p>	<p>به «اندرز جمشید» شاه جهان به ماچین من باید آمد نخست به کشتی بباید شدن با شتاب درازا و پهنا و بالا شگرف به فرمان یزدان فرمانروا درازا و پهناش هر دو یکی است که هر یک نکوتر ز ماچین و چین ده آید پر از باغ و پر میوه دار ز گیتی همه کامرانش بهر رسانیده بخت بلندش به کام که گویی نکرده ست هرگز گناه که نتوان بر آن راه رفتن دو کس همه ساله آگنده بینی ز برف نهد سر بدان نام بردار شاه نترسند، نه جنگ آورند با گروه زریگ بیابان فزون لشکر است</p>
---	---

۲۱۰۷-۲۱۲۲

و در پایان نامه خود به آبتین می نویسد اگر آهنگ آن ماچین کنی، هر چه را برای آن سفر بایسته است فراهم خواهیم ساخت. تواز کوه آهنگ دریا کن، من نیز ساز و برگ این سفر را با تنی چند راهنما و نامه ای خطاب به طیهور شاه در باب تو به «دریاکنار» خواهم فرستاد.

بهک نامه را به یکی از کسان خود می سپرد و وی را با فرستاده آبتین به نزد وی

\* در کوش نامه، بارها کلمه «ژرف» بمعنی مرتفع و بلند آمده است.

بازمی‌گرداند. اینان ده روزه از ماچین به چین می‌رسند. آبتین از نامهٔ بهک شادمان می‌گردد و به فرستادهٔ وی پیام می‌دهد که از امروز در پی تدبیر این کار خواهم بود. آبتین یک ماه دیگر در کوه می‌ماند بی‌آن که علیه چینیان دست به جنگ بزند. از سوی دیگر کوش که از این جنگ بی‌حاصل دژم گشته بوده است با دستورش دربارهٔ ادامهٔ نبرد با آبتین یا بازگشت از میدان جنگ به گفتگو می‌پردازد. سرانجام دستور، کوش را به بازگشت به چین متقاعد می‌سازد با این استدلال که سرمای زمستان در پیش است. اگر آبتین در کوه بماند خود و سپاهش از سرما جان خواهند سپرد و اگر بخواهند از کوه به جایی دیگر بروند تنها راه ماچین در برابر آنان قرار دارد. اگر به ماچین بروند ما از بهک خواهیم خواست تا او و دیگر ایرانیان را در بند کند و به نزد تو بفرستد. پس کوش و چینیان آبتین را به حال خود وا می‌گذارند و به پایتخت چین باز می‌گردند. آبتین یک هفته پس از رفتن چینیان، از کوه راه ماچین را در پیش می‌گیرد و چون به «دریاکنار» می‌رسد، سراپرده می‌زند. در این هنگام

سپاه بهک دید و کشتی و ساز	ز ماچین همان‌گه رسیده فراز
بسی گونه‌گون هدیه و خوردنی	ز پوشیدنی هم ز گسترده‌نی
کسانی که دانند در آب راه	تنی ده فرستاد نزدیک شاه
نبشته به طپهور شه نامه‌ای	به دست سرافراز خود کامه‌ای

۲۱۷۳-۲۱۷۶

اینک مقدمات لازم برای عزیمت به ماچین دوم فراهم گردیده است از جمله کشتی و ده مردی که راههای دریایی را می‌شناسند. آبتین بمدت یک هفته «درنگ آمدش تا برآراست کار» (بیت ۲۱۷۸)، در روز هشتم همگی به کشتی می‌نشینند و ملاح پیر کشتی را چون تیر بسوی ماچین می‌راند. پس از یک ماه، از دور ماچین دوم (جزیره‌ای با کوههای سریفلک کشیده) نمایان می‌گردد. کشتی را در یک منزلی آن نگه می‌دارند. آبتین نامه‌ای خطاب به طپهور می‌نویسد به همان مضمون که پیش از این به بهک نوشته بود و در آن از سرگذشت خود و جمشیدیان و «اندرز جمشید» با وی سخن می‌گوید و نامه را به دست یکی از کسان خود با فرستادهٔ بهک و نامهٔ وی خطاب به طپهور به جزیره می‌فرستد. نگهبان در بند جزیره چون آنان را از دور می‌بیند، بانگ برمی‌آورد: کیستید و به چه کار آمده‌اید؟

فرستهٔ بهک پاسخ آورد باز	که ای نامور مهتر سرافراز
ز ماچین رسولیم نزدیک شاه	اگر رای بینی کنون راه خواه

۲۱۹۴-۲۱۹۳

به شرحی که در گوش نامه آمده است، نامه آبتین و بهک به دست طیهور می رسد. وی نیز از آنچه بر جمشید و خاندانش گذشته است اندوهگین می گردد، با فرستاده آبتین سخن می گوید و سپس در پاسخ آبتین نامه ای می نویسد و وی را به گرمی به سرزمین خود می خواند با این توضیح که تا زمانی که ایران از وجود ضحاک پاک گردد می توانی با خیال آسوده در این جا بسر ببری و این جا را خانه خویش بدانی

همی باش چندان که خواهی به کام  
شب و روز با شادکامی و جام  
چنین تا ز ضحاک و دیوان زفت  
جهان پاک گردد، چو جمشید گفت  
طیهور فرستادگان بهک و آبتین را با نامه خود به کشتی باز می گرداند و دو فرزند خود را نیز به پیشواز آبتین گسیل می دارد. آبتین را از در بند جزیره با احترام بسیار می گذرانند. پس از یک روز طی طریق از راهی کوهستانی و دشوار، طیهور که به استقبال آبتین می آمده است از دور نمایان می گردد و چون آن دو به هم می رسند، یکدیگر را در آغوش می گیرند. و سپس رو به پایتخت جزیره حرکت می کنند. در سر راه، در هر منزلی رامشگر و رود می است و خوردنیهای فراوان. در روز پنجم به شهر بسیلا می رسند، پایتخت جزیره (ماچین دوم) و مقر فرمانروایی طیهور. و این است وصف بسیلا:

به پنجم به شهر بسیلا رسید	به گیتی کسی چون بسیلا ندید
درازا دو فرسنگ و پهنا همین	پراز باغ و باغش پراز یاسمین
نشستنگه شاه طیهور بود	نه شهری، بهشتی پراز حور بود
همه کویها آب و جوی روان	لسب جو پراز آزاد سرو روان
همه باغها لاله و شنبلیله	ز هر لاله ای بوی دیگر دمید
بیاراسته کوی و بازارها	بر آورده از سنگ دیوارها
چنان ساخته سنگ بر سنگ نیز	که اندر شکافش نرفتی پشیز
به بالا بدان سان که پرواز باز	به یک روز نتوان شدن بر فراز
یکی گنده بر گرد دیوار شهر	که دریای قلمز از او یافت بهر
روان آب و کشتی بدو اندرون	همانا که صد باره بودی فزون
چو دروازه بگشاد دربان شهر	تو گفتی بهشتش فرستاد بهر
چنان بوی از آن شهر بیرون دمید	که هوش از دل و مغز شد ناپدید
همه بادپایان برانگیختند	گهر در پی آبتین ریختند
همه کوی و برزن پراز خواسته	به دیبای چینی بیاراسته

همه بام رامشگر خوش‌سرای همه شهرپر ناله رود ونای

۲۲۴۱ - ۲۲۵۵

اطلاعات ما دربارهٔ این ماجین یا جزیره محدود به همین ابیات نیست، چه در این منظومه، در موارد دیگر نیز ابیاتی در وصف جزیره و بسیلا آمده است که ما را با این سرزمین بیشتر آشنا می‌سازد، از جمله چند روز پس از ورود آبتین به بسیلا، طیهور در ضمن گفتگویی با او آگاهیهای بیشتری دربارهٔ موقعیت استثنائی جزیره و بسیلا به آبتین می‌دهد تا او را مطمئن سازد که در آن‌جا از گزند دشمنانش کاملاً در امان است:

کسی را ندیدند برتر ز خویش...	نیاگان ما، شهریاران پیش
جزیره ست و خود کشوری دیگر است	مرا پادشاهی نه زان کشور است
همانا که دیدی، جز آن راه نیست	بر این کوه جز یک گذرگاه نیست
بزرگ است و ز گوه‌ران برتر است	ز دریا که گرد جهان اندر است
نه زورق، نه کشتی توان کرد کار	دو پهلوش دریا که ندهد گذار
همی کشتی آید ز ایران زمین	دگر پهلواز راه ماجین و چین
به دریا همی راند باید به بیم	چهارم به پهلوبه یک سال و نیم
همان کوه قاف اندر او مرغزار...	پدید آید آن گاه دریاکنار

۲۳۴۴ - ۲۳۵۲

و سپس دربارهٔ تاریخچهٔ شهر بسیلا می‌گوید بیش از هزار سال است که نیای من، بسیلا، این شهر را ساخته و نام خود را بر آن نهاده است:

که او را همی روشنی باد بهر	نیای من افگند بنیاد شهر
بدان تا بداریم نامش به یاد	مرا این شهر را نام خود بر نهاد
مرا این رزم با کس نکرده است رای (کذا)	بدین کوه کس هیچ نهاد پای

۲۳۶۴ - ۲۳۶۶

و آن‌گاه با مهر بسیار به آبتین می‌گوید:

مرا هم پدر دان و هم خویش دان	تو این خانه را خانهٔ خویش دان
بت ماه پیکر در آغوش گیر	به روز آهوا فگن به شب جام گیر

۲۳۶۰ - ۲۳۶۱

آبتین پس از شنیدن سخنان طیهور به وی می‌گوید آنچه دربارهٔ این سرزمین گفتی راست است، چه همه بدین شرح در «اندرز جمشید» نیز مذکور است. پس آبتین به دستور

خود فرمان می دهد تا «اندرز جمشید» را بیاورد. ترجمان اندرز را برای طیهور می خواند و طیهور به پیش بینی جمشید آفرین می گوید و

بر او بوسه داد و به زاری گریست      بدین دانش اندر جهان گفت کیست!  
دریغا که بردست آن بد نژاد      چنین دانشی خسروی شد به باد...

۲۳۷۳ - ۲۳۷۴

با این مقدمات، آبتین سالهای دراز در بسیلا می ماند، با فرارنگ زیباترین دختران طیهور پادشاه جزیره (ماچین دوم) ازدواج می کند و پس از حوادث بسیاری که بر او می گذرد، از همان راه دریایی که طیهور به آن اشاره کرده بود و ما آن را نقل کردیم، به ایران باز می گردد. و سپس در ایران، فریدون از فرارنگ زاده می شود و... این موضوع را نیز ناگفته نگذاریم که در ضمن وقایع دوران اقامت آبتین در جزیره و بسیلا، بارها به آبادانی فوق العاده و استثنائی این سرزمین، زیباییان آن، استواری بسیلا و دیگر شهرهای جزیره و حصارهای سر به فلک کشیده آن و عدم امکان دسترسی دشمنان بدان (بجز یک بار که پس از بازگشت آبتین به ایران، کوش پیل دندان به نیرنگ به آن سرزمین دست می یابد) اشاره شده است که ما را در این مختصر بدان کاری نیست.

موضوع قابل توجه آن است که در کوش ناهه، چنان که گذشت، بهک سرزمینی را که خود بر آن فرمانروایی می کند «ماچین» می نامد، کشوری که پادشاهش فرمانبردار ضحاک و کوش است. از سوی دیگر، بهک «جزیره» را نیز که پایتختش بسیلاست، بی استثناء با نام «ماچین» یاد می نماید و دیگران نیز بندرت از ماچین مقرر حکومت بهک تا ماچین دوم (جزیره) یک ماه راه دریایی است، آن هم در صورتی که دریانوردانی ماهرکشتی را بسرعت بسوی مقصد برانند. رفت و آمد بین این دو ماچین تنها از طریق دریا میسر است. اما بجز بهک، دیگران و از جمله خود طیهور، از این ماچین دوم عموماً با الفاظ «جزیره»، «جزیره بسیلا»، «کوه»، «کوه بسیلا»، و «بسیلا»<sup>۲</sup> نام می برند، نه «ماچین». ذیلاً به یکی از این موارد متعدد اشاره می کنیم. در این جا طیهور پس از بازگشت کوش پیل دندان از جزیره (پس از آن که خبر گرفتاری ضحاک را به دست فریدون می شنود)، با سپاه خود سخن می گوید و ضمن آن هم به ویران شدن «جزیره» به دست کوش اشاره می کند و هم به گمان باطل خود و نیاگانش درباره این که «جزیره» دست نیافتنی است:

ز گوینده چون باز جستم سخن      مرا گفت از این داستان کهن  
که طیهور چون کار کشتی بساخت      ز دریا بسی بادبان بر فراخت...  
بفرمود تا پیش او شد سپاه      پس از جای برخاست بر تخت شاه...

وز آن پس چنین گفت با مردمان  
توانا و دانا و دارنده اوست  
چو من بنده‌ای را کند شاد کام  
چو باید، نیارد سپاسش بجای  
چو بنده در این راه بنهاد پای  
گر اندازه گیرم من از کار خویش  
وز آن ساخته بخت و آن روزگار  
همه تکیه بر کوه و در بند و آب  
همی آنچه بایست دید از خدای  
به ما لاجرم دشمنی برگماشت  
زنان را که بودند برنا و پیر  
بلای وی از شهر ما دور کرد  
به دریا بسازید تا بگذریم  
کسانی که درویش و غمگین شدند  
من از کشور چین، بسیلا و کوه  
ستانم ز ماچین و چین ساو و باز  
به دریا سوی مرز ماچین شتافت  
ز هر گونه‌ای دادشان برگ و ساز  
سه سال اندر آن مرز ماچین و چین  
ز تخم بهک هر که را یافت نیز  
جزیره شد آبادتر ز آن که بود  
بزرگان ماچین چو دیدند داد

که یزدان سرآورد بر ما غمان  
سپهر و زمین را نگارنده اوست  
به گردون گردان برآرژم نام  
نبیند چنین نیکویی از خدای...  
بگرداند آن کار بروی خدای  
وز آن شاد کامی که بردم ز پیش  
وز این کوه و دریا چنین استوار  
ندیده کسی دشمن از ما به خواب  
از این کوه دیدیم و آباد جای  
که برتن سر و روی مردم نداشت...  
سوی چین و ماچین فرستاد اسیر...  
دلش بند ضحاک رنجور کرد...  
همه کشور چینیان بنگریم  
ز خواری از ایدر سوی چین شدند...  
کنم خوبتر ز آن که دید آن گروه...  
کنم کشور آباد و لشکر بساز...  
کرا از جزیره بدان مرز یافت  
بسوی جزیره فرستاد باز  
بر و بار برداشت پاک از زمین  
همه مهمتری داد و هرگونه چیز  
به آب و به باغ و به کشت و درود  
به طیهور خرسند گشتند و شاد

۵۵۶۶ - ۵۶۱۲

در این بیتها مقصود طیهور از «ماچین» منحصرأ سرزمینی است که بهک فرمانروای آن بوده، و کوش پیل دندان پیش از دست یافتن به «جزیره» و «بسیلا»، نخست ماچین بهک را بتصرف خود درآورده و بهک و خاندانش را بسبب یاری دادن به آبتین کشته بوده است.

اینک به بخش دوم مقاله می‌رسیم و آن تحقیقی است مختصر درباره چین و ماچین

(ماچین اول و ماچین دوم)، جزیره، و بسیلا در منظومهٔ حماسی کوش‌نامه و تعیین حدود و موقعیت جغرافیایی هریک از آنها بر اساس کتب تاریخی و جغرافیایی در حد امکان. البته این بحث را با علم به این موضوع مهم آغاز می‌کنیم که بطور کلی در «حماسه» هم نامهای افراد، کشورها، شهرها، رودها، کوهها و غیره در بسیاری از موارد با نامهای مذکور در کتب تاریخی و جغرافیایی تطبیق نمی‌کند، و هم زمان وقوع حوادث عموماً در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، و این دو امر نقص «حماسه» بشمار نمی‌رود و از ارزش آن نمی‌کاهد، بلکه از جمله اختصاصات حماسه محسوب می‌گردد. با وجود این، چنان که می‌دانیم، سالهاست محققان خارجی و ایرانی کوشیده‌اند از جمله در شاهنامهٔ فردوسی، حماسهٔ ملی ایران، بعضی از شخصیت‌های افسانه‌ای را در حد مقدور بر شخصیت‌های تاریخی تطبیق دهند و یا موقعیت جغرافیایی برخی از سرزمینها را در این کتاب روشن سازند مانند تعیین شخصیت تاریخی افراد خاندان گودرز و دوران زندگی آنان بعنوان شاهان هیرکانیا (گرگان) در دورهٔ اشکانیان، در حالی که در شاهنامه نام آنان در شمار پهلوانان افسانه‌ای درجهٔ دوم عصر کیانیان آمده است و یا بحث دربارهٔ تعیین موقعیت جغرافیایی «مازندران» در جنگ‌های سام و رستم با دیوان آن سرزمین و غیره.

بحث خود را با چین آغاز می‌کنیم و سپس به سراغ ماچین و بسیلا و جزیره می‌رویم: در این موضوع تردیدی وجود ندارد که چین از دیرباز برای مردم ایران سرزمینی کاملاً آشنا بوده است. در این باب کتابها و مقاله‌های بسیار نوشته شده است از جمله جو-جه چین (Ju-Je Cheen) استاد دانشگاه سون‌یاتسن در مقالهٔ مفصل خود زیر عنوان «روابط تاریخی میان چین و ایران»<sup>۳</sup> از این روابط و نیز داد و ستد مردم این دو سرزمین کهنسال با یکدیگر بشرح سخن گفته است. وی می‌نویسد حتی پیش از برقراری روابط سیاسی «توده‌های مردم مبتکر و بنیانگذار روابط دوستانهٔ بین دو کشور ایران و چین هستند... مردم دو کشور با یکدیگر تماس داشتند و تجارت می‌کردند. افراد زیادی از مردم دو کشور به خاک یکدیگر رفت و آمد می‌کردند و با وضعیت و چگونگی ممالک یکدیگر آشنا می‌شدند و به این طریق راهها و خطوط مواصلاتی را باز و هموار می‌ساختند» و سپس می‌افزاید که آغاز برقراری روابط سیاسی دو کشور به اواسط قرن دوم پیش از میلاد (۱۴۱ - ۸۸ ق.م.) می‌رسد. چه در سال ۱۱۶ ق.م. از طرف امپراطور اوو هیاتی از چینیان برای دیدار کشور اشکانی آمدند و مورد استقبال گرم قرار گرفتند و حکومت اشکانی نیز متقابلاً به فرستادن سفیر به چین اقدام کرد و بدین طریق روابط رسمی بین

حکومت هان غربی و حکومت اشکانی برقرار شد. نویسنده مقاله، روابط دو کشور را از دوران اشکانیان تا حمله تازیان مسلمان به ایران و شکست ایرانیان و کشته شدن یزدگرد سوم، و سپس روابط دو کشور را در دوران اسلامی مورد بررسی قرار می‌دهد. او می‌نویسد پس از کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۶۵۱ م. پیروز پسر یزدگرد سوم با پسر خود به شهر چان‌آن (Chan-an) (سیان) پایتخت دودمان تان آمدند و بعنوان میهمانان عالیقدر مورد پذیرایی گرم قرار گرفتند، سالها در آنجا زیستند و هر دو تن در چین بدرود حیات گفتند. درباره گرمی روابط دو کشور از جمله در این مقاله آمده است که ایران در فاصله سالهای ۶۴۷ تا ۷۶۲ م. بیست و هشت بار سفیر به چین اعزام داشته و درباره یکی از این سفیران که در سال ۶۵۸ به چین رفته است می‌نویسد وی در دربار دودمان تان ماند، و یکی از امپراتوران آن خاندان او را بعنوان سفیر به روم شرقی فرستاد و وی این مأموریت را با موفقیت بانجام رسانید و در نتیجه به دریافت لقب اعیانی از سوی امپراتور نائل آمد. این مرد در ۹۵ سالگی در سال ۷۱۰ م. در شهر لویان Lo-yan در گذشت و اکنون در همان شهر سنگ قبر او کشف گردیده است. بدیهی است که این روابط اعم از سیاسی و تجاری و غیره آن در دوران اسلامی بیشتر می‌شود بویژه از زمان حمله چنگیز به ایران و سپس در دوران حکومت ایلخانان که این رفت و آمدها به اوج خود می‌رسد.

مقصود از ذکر این مختصر آن است که ایرانیان از زمانهای بسیار پیش با چین و چینیان در ارتباط بوده‌اند و بدین جهت چین و ماچین و بویژه ماچین را نباید فی‌المثل با شهرهایی چون جابلقا و جابلسا که صرفاً جنبه افسانه‌ای دارند مقایسه کرد. پس آنچه در کوشنامه درباره روابط ایران و چین آمده که بیقین مبتنی بر روایات کهن شفاهی و کتبی متعلق به دوران پیش از اسلام است، بطور کلی مربوط به همین سرزمین چینی است که ما امروز آن را می‌شناسیم، منتها سؤال مهمی که مطرح می‌شود آن است که پیشینیان ما دقیقاً چه بخش یا بخشهایی از سرزمین فعلی چین را «چین» می‌نامیده‌اند. پاسخ این پرسش آن است که از دوران پیش از اسلام در این باب اطلاع دقیقی نداریم، ولی در دوره اسلامی هم یقیناً تمام کشور چین امروزی را با این وسعت به نام چین نمی‌شناخته‌اند، زیرا با آن که در کتب تاریخ و جغرافیای دوران اسلامی اعم از تازی و پارسی از بلاد الصين، صین، چین، و چینستان بسیار یاد شده است «بعضی از جغرافیا نویسان اسلامی فقط قسمت جنوبی آن را می‌شناخته‌اند و نزد بعضی دیگر مقصود از چین، ترکستان و تبت و بلاد مغول بوده است»،<sup>۴</sup> و در توضیح همین قسمت اخیر است که



نوشته‌اند «چین در اصطلاح و تداول کتب نظم و نثر فارسی گاه بجای ترکستان چین بکار رفته است و آن قسمت از آسیای مرکزی که ترکستان شرقی یا ترکستان چین خوانده می‌شود، فضای محصور بین جبال تیان شان و کوئن لن و نجد پامیری یعنی حوضه نهر تاریم و شعب آن مثل ختن دریا و قند دریا و کاشغر دریا و آق سوست و پیش مسلمین به نام کاشغر و ختن معروف بوده است».<sup>۵</sup>

درباره ماچین و حدود آن اطلاعات ما بسیار محدودتر از چین است. در بین کتابهای تاریخی و جغرافیایی کتاب جهان‌نامه مشتمل بر اطلاعات بیشتری درباره این سرزمین است از جمله:

«ولایت چین عظیم بزرگ ولایتی است و دروی عمارتها و شهرهای بسیار. و چنین گویند که در ولایت چین سیصد پاره شهر است بزرگ و معمور. و چین دو قسم است: آن قسم که از سوی عمارات است آن را چین مطلق خوانند و بعضی چین بیرونی، و آن دیگر قسم را که از سوی مشرق است چین اندرونی خوانند و ماچین نیز خوانند.»<sup>۶</sup>

«و اما از جانب مشرق شهرها چین است و چین اندرونی که آن را ماچین خوانند و لسیلاء و بلاد واقواق و چون بجانب شمال در شود بلاد یا جوج و مأجوج، و چون از این مواضع بگذری هم دریا محیط است...»<sup>۷</sup>

محمد بن نجیب بکران مؤلف جهان‌نامه برای آن که موقعیت جغرافیایی و نزدیکی و دوری چین و ماچین را بهتر نشان بدهد به ذکر تمثیلی درباره سد یا جوج و مأجوج پرداخته است بدین شرح که: «...ایشان دو طایفه باشند: آن که بنزدیکی سد باشند یا جوج خوانند، و آن که دورتر باشند مأجوج خوانند، بر مثال چین و ماچین.»<sup>۸</sup>

بر اساس اطلاعات مذکور در این کتاب و دیگر کتابهای تاریخی و جغرافیایی دوران اسلامی آشکار می‌گردد که پیشینیان ما عموماً شهرهای واقع در قسمت شرقی چین را ماچین، چین اندرونی، چین اندرونین، ماچین اندرونی، چین اندرون،<sup>۹</sup> صین الصین، صین کلان، چین چین، یا چین کلان<sup>۱۰</sup> می‌نامیده‌اند، و چین، چین مطلق، یا چین بیرونی را به شهرهایی از آن سرزمین اطلاق می‌کرده‌اند که به ایشان نزدیکتر از ماچین بوده است.

پس از چین و ماچین، اینک بحث خود را درباره «بسیلا» و «جزیره» دنبال می‌کنیم که در گوش‌نامه مکرر نام آنها آمده است و بدین منظور نخست ضبطهای گوناگون کلمه «بسیلا» را در کتب مورخان و جغرافیادانان فهرست وار ذکر می‌نمایم و سپس از آنچه درباره این سرزمین نوشته‌اند سخن بمیان می‌آوریم.

ضبطهای گوناگون «سیلا» بدین شرح است:

ابن خردادبه، المسالك والممالك، (تألیف حدود ۲۳۲ ه.ق.). الشیلا (نسخه بدل: السیلا، کسیلا، الشَّیلا، السلا).<sup>۱۱</sup>

مسعودی (متوفی ۳۴۶)، مروج الذهب، السَّیلى.<sup>۱۲</sup>

مسعودی، التنبيه والاشراف، السَّیلى، السیلى.<sup>۱۳</sup>

بیرونی، القانون المسعودی، (تألیف ۴۲۱): سلا.<sup>۱۴</sup>

محمد بن ایوب طبری، تحفة الغرائب، (تألیف پیش از ۴۸۵): سیلا (نسخه بدل:

سیلان).<sup>۱۵</sup>

مؤلف مجهول، مجمل التواریخ والقصص، (تألیف ۵۲۰): سیلا، بسلا ماچین

اندرونی.<sup>۱۶</sup>

محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، (تألیف

۵۵۵-۵۶۲): سیلا (نسخه بدل: سییلا).<sup>۱۷</sup>

محمد بن نجیب بکران، جهان نامه، (تألیف ۶۰۵): بسیلا، لسیلا (نسخه بدل:

الشیلا).<sup>۱۸</sup>

قزوینی (متوفی ۶۸۲)، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات: سلا، جزیره السلا،

جزیره سلا.<sup>۱۹</sup>

قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد: شیلا.<sup>۲۰</sup>

ابوالفداء، تقویم البلدان (تألیف ۷۲۱): سیلی، سیلا.<sup>۲۱</sup>

با آن که نام این سرزمین در کتابهای مختلف با ضبطهای متفاوت آمده است، چنان

که ملاحظه می شود اختلاف آنها بسیار ناچیز است، چنان که می توان ضبطهای مختلف

آن را بشرح زیرین طبقه بندی کرد:

السَّیلى، السَّیلى، السیلى، السیلا، سیلى، سیلا.

السلاء، جزیره السلا، سلا، جزیره سلا.

بسیلا، بسلا ماچین اندرونی، کسیلا، لسیلا، سییلا.

الشَّیلاء، شیلا، الشَّیلا.

توضیح بسیار مختصری را که چند تن از قدمای مورخان و جغرافیدانان دوران

اسلامی درباره این سرزمین ذکر کرده اند نیز برای مزید اطلاع بشرح زیرین نقل

می کنیم:

المسالك و الممالك :

«و في آخر الصين بازاء قانصوجبال كثيرة و ملوك كثيرة و هي بلاد الشبلا فيها الذهب الكثير و من دخلها من المسلمين استوطنها لطيبها و لا يُعلم ما بعدها.» ص ۷۰

مروج الذهب :

«و ليس بعد بلاد الصين مما يلي البحر مما لك تعرف و لا توصف، الا بلاد السيلى و جزايرها، و لم يصل اليها من الغرباء احد من العراق و لا غيره، فخرج منها بالصحة هوائها، و رقة مائها، و جودة تربتها، و كثرة خيرها الا النادر من الناس، و اهلها مهاندون لاهل الصين و ملوكها، و الهدايا بينهم لا تكاد تنقطع...» ص ۱۸۵.

التنبيه و الاشراف :

«و اقصى العمران في المشرق اقصى حدود بلاد الصين و السيلى الى ان ينتهى ذلك الى ردم يأجوج و مأجوج...» ص ۲۶.

القانون المسعودى :

«سلا، فى اعالى الصين شرقاً وقلّ ما سلك اليها فى البحار.» ج ۲ / ۵۴۹.

مجمعل التواريخ و القصص :

«... و مادرش [مادر فريدون] فرى ريك [=فرانگ] بود، دختر طهور [=طيهور] ملك جزيرة بسلا ماچين اندرونى ...» ص ۲۷.

جهان نما :

«بسيلا در نهايت ولايت چين كه بعضى آن را چين اندرونين خوانند و بعضى ماچين. ولايتى است در ميان كوهها و بعضى از او در آب، آن را بسيلا خوانند. جايى بفايت نزه است، و دروى نعمت بيقياس. و از اين ولايت كم كسى آن جا رسد، و هر كه رسد البته بازنياید از خوشى آن جا» ص ۷۰.

ترجمة تفويم البلدان :

«سيلي را سيلا نيز گویند و آن در مشرق چين در ناحیه عليا واقع شده. و كمتر مى توان از راه دريا بدان رسيد. سيلا نسبت به جزاير شرقى چون جزاير خالدات و سعادت است در درياى غربى ولى اين جزاير برخلاف آنها پر نعمت و خيرات است.» ص ۴۱۷

عجائب المخلوقات، قزوینى :

«جزیره السلا: و آن جزیره بسیار خیر است و هر کس آن جا رود از غربا از

آن‌جا بیرون نیاید از بسیاری خیر که در آن‌جا باشد. و در این جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین باشد و پادشاه سلا از بهر ملک صین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیره سلا باران نیاید و این حکایت را ابن‌الفقیه در کتاب خود آورده است.» ص ۱۰۳

در متون دیگری که پیش از این از آنها نام بردیم به چند موضوع دیگر نیز درباره این منطقه اشاره گردیده است: از شهرهای چین است یا از شهرهای نزدیک به چین. شهری است استوار و پر نعمت چنان که بسبب نعمت و خیر بسیار، هر کس به آن‌جا رود قصد اقامت کند. در آن سرزمین زر بسیار است و...

موضوع مهم دیگر آن است که در برخی از این متون چنان که گذشت این منطقه را «جزیره» خوانده یا نام آن را با لفظ «جزایر» همراه آورده‌اند چنان که مسعودی در *مروج الذهب* از «بلاد السیلی و جزایرها» نام می‌برد، و مؤلف *مجمل التواریخ و القصاص* نیز بسیلا را جزیره می‌خواند و آن را از سرزمین ماچین اندرونی می‌داند: «ملک جزیره بسلا ماچین اندرونی»، و قزوینی هم در *عجائب المخلوقات*، «السلا» (= بسیلا، سیلا) را جزیره می‌خواند: «جزیره السلا، و آن جزیره بسیار خیر است... در این جزیره زر بسیار باشد... و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیره سلا باران نیاید...» که همه اینها با آنچه در *کوش‌نامه* درباره جزیره، بسیلا و... (یا ماچین دوم به قول بهک) آمده است کم و بیش تطبیق می‌کند.

نگارنده این سطور چون در بررسی دو ماچین و جزیره و بسیلا در *کوش‌نامه* بدین‌جا رسید، ذهنش از مشرق چین متوجه شبه جزیره کره و جزایر ژاپن شد. پس نخست موضوع را با دوست دانشمند ژاپنی خود کورو یاناگی در میان نهاد، بدین گمان که شاید کشور ژاپن در آثار کهن آن سرزمین به نام بسیلا، یا لفظی شبیه به آن، خوانده شده باشد. ولی جواب صریح وی این بود که ژاپن را هرگز با هیچ یک از ضبط‌های سیلی، سیلا، بسلا، سلا، بسیلا ننماید، زیرا سیلا نام قدیم کره است. ۲۲ سپس دوست فاضلم هاشم رجب‌زاده، به تقاضای من، ترجمه انگلیسی کتاب *Nihongi* («تقویم تاریخی ژاپن») را برایم فرستاد، و با مرور اجمالی آن دریافتم که در این متن معتبر و کهن ژاپنی نیز Silla نام قدیمی سرزمین کره است، ۲۳ همان‌طوری که ولادیمیر مینورسکی نیز سالها پیش در *حواشی عالمانه خود بر کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ضمن ابراز تردید کامل در تطبیق کلمه «قوری» (نام یکی از شهرهای چینستان در این کتاب، که رشیدالدین فضل‌الله از آن با ضبط «کولی» یاد کرده است) به سرزمین کره، تصریح

کرده است که در متون کهنتری نظیر المسالک والممالک ابن خردادبه از کره با الفاظ Shilā و Shīlā یاد شده است.<sup>۲۴</sup> بدین ترتیب تردیدی باقی نماند که «بسیلا»ی گوش‌نامه لفظی معمول و من‌درآوردی نیست و با ضبط سیلا، نام سرزمین کره در ادوار باستانی، بسیار نزدیک است.

### حاصل سخن:

با آن که در متون تاریخی و جغرافیایی دوران اسلامی کلمه «ژاپن» بکار نرفته و در متون معتبر ژاپنی و کره‌ای نیز نام کره در قدیم «سیلا» ذکر گردیده است، با توجه به آنچه در گوش‌نامه درباره «ماچین» و «جزیره» و «بسیلا» آمده است - که در کلیات با متون تاریخی و جغرافیایی معتبر دوران اسلامی نیز مطابقت دارد، - پیشنهاد بنده آن است که «ماچین» مقرر فرمانروایی بهک را می‌توان به سرزمین کره (=سیلا) تطبیق کرد، و «جزیره» و «جزیره بسیلا» و «کوه بسیلا» و «کوه»، و «بسیلا» (بجز مواردی که دقیقاً نام پایتخت این جزیره است) را به یکی از جزایر کشور ژاپن (Nihon، Nippon در زبان ژاپنی، یابان در زبان عربی و...)،<sup>۲۵</sup> بویژه با توجه به این که جزایر ژاپن نیز از شمال تا جنوب کم و بیش از سلسله کوه‌های مرتفع پوشیده شده است و ژاپن سرزمینی کوهستانی بشمار می‌رود و این امر با آنچه درباره کوه‌های سر به آسمان کشیده «جزیره» و «جزیره بسیلا»ی مورد بحث ما در گوش‌نامه گفته شده است نیز هماهنگی کامل دارد. و اما اگر در گوش‌نامه نام قدیمی سرزمین کره، سیلا، با تفاوتی اندک و با ضبط «بسیلا»، بعنوان نام جزیره‌ای بکار رفته است که در همسایگی سرزمین کره (سیلا) قرار دارد، اسطوره بودن و افسانه بودن منظومه عذرخواه آن است. چه پیش از این نیز گفتیم که بطور کلی در حماسه اسامی شهرها و کشورها و افراد و نیز ذکر سنوآت و امثال آن را - برخلاف کتابهای تاریخی و جغرافیایی - با مسامحه بسیار باید از نظر گذرانید، فی‌المثل به همان ترتیب که کسی در شاهنامه فردوسی به دوران پادشاهی هفتصد ساله و هزار ساله و پانصد ساله جمشید و ضحاک و فریدون، و نیز عمر دراز بیش از ششصد سال رستم خرده نمی‌گیرد، موضوع مورد بحث ما در گوش‌نامه نیز در خور ایراد نیست. از سوی دیگر همان‌طور که بر اساس روایت گوش‌نامه، همسر جمشید، دختر شاه چین است و چون فرزندان جمشید نیز، نسلی پس از نسل دیگر، بمدت نزدیک به یک هزار سال در چین و ماچین بسر می‌برده‌اند، بسیار طبیعی می‌نماید که آبتین دختری از آن منطقه را به همسری خود برگزیده باشد. بدین ترتیب در گوش‌نامه، زن آبتین و مادر فریدون

دخترپادشاه سرزمینی بوده است که آن را به نام کشور آفتاب تابان<sup>۲۶</sup> نیز می‌خوانیم.

### یادداشتها:

- ۱ - حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر، گوش‌نامه، نسخه خطی منحصر بفرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانه موزه بریتانیا، بشماره Or.2780، لندن. این نسخه بتصحیح نگارنده این سطور برای چاپ آماده شده است. شمارهٔ بیت‌هایی که از این منظومه نقل کرده‌ام بر اساس این تصحیح است.
- ۲ - از جمله «جزیره» (در بیت‌های ۳۱۷۴، ۴۰۵۷، ۵۲۴۷، ۵۴۸۴، ...)، «جزیرهٔ بسیلا» (۲۲۴۸)، «کوه» (۳۶۸۸، ۵۲۹۸، ۵۳۰۰، ۵۳۲۳، ۵۳۳۸، ۵۷۱۲، ...)، «کوه بسیلا» (۲۴۵۵، ۲۵۷۰، ۲۶۹۴، ۳۴۷۴، ۵۹۴۹، ...)، «بسیلا» (۳۳۴۶، ۳۳۶۹، ۳۳۷۱، ۳۵۰۲، ...)، «شهر بسیلا» (۴۷۰۰، ۵۱۰۰، ...).
- ۳ - جو- جه چین، «روابط تاریخی میان چین و ایران»، مجله Lee-Shee-Yan-Joo (تحقیقات تاریخی)، ۱۹۷۸، شمارهٔ ۷، ص ۷۲-۸۲، ترجمه و تنظیم به فارسی توسط چانگ هونگ نین و زینگ یانگ شن، به قلم محمد جواد شریعت، در ناموارهٔ دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۶۵، ج ۲/ ۸۴۶-۸۰۶.
- ۴ - دایرة‌المعارف فارسی، ذیل: چین.
- ۵ - لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل: چین.
- ۶ - محمد بن نجیب بکران، جهان‌نامه، بتصحیح محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۴۲، ص ۷۱-۷۲. نیز رک. زیر نویس ۱۸.
- ۷ - همان کتاب، ص ۹. مؤلف جهان‌نامه، در ضمن بحث از «بسیلا» ماچین را «چین اندرونین» نیز خوانده است، ص ۷۰.
- ۸ - همان کتاب، ص ۱۱۲.
- ۹ - مجمل‌التواریخ والقصص، بتصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸: بسیلا ماچین اندرونین: ص ۲۷. «چین اندرون، ص ۴۲۰»، بنقل از لغت‌نامهٔ دهخدا.
- ۱۰ - رحلة ابن بطوطه، مصر، ۱۹۶۴ م. / ۱۳۸۳ هـ.ق.، از جمله: «و هكذا الى أن وصلنا مدينة صين كلان (بفتح كاف) وهى مدينة صين الصين»، ج ۲/ ۱۶۲. محمد علی موحد مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه به زبان فارسی می‌نویسد: «چین چین (صین الصین) یا چین کلان ترجمهٔ کلمهٔ سانسکریت مهاسینا (ماچین) است. رشید الدین در وصف آن می‌گوید شهری است بغایت بزرگ بر ساحل دریا زیر زیتون و بندری معظم است.»، سفرنامهٔ ابن بطوطه، تهران ۱۳۴۸، ص ۷۴۰.
- ۱۱ - ابن خردادبه، المسالك والممالک، تصحیح M.J.De Goeje، بریل ۱۸۸۹ م. (چاپ افست بغداد)، ص ۷۰، ۱۷۰.
- ۱۲ - مسعودی، مروج الذهب ومعادن الجوهر، تصحیح شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶ م. ج ۱/ ۱۸۵؛ نیز رک. همین کتاب، طبع یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ هـ.ق. / ۱۹۶۵ م.، ج ۱/ ۱۸۵، ۴۲۴.
- ۱۳ - مسعودی، التنبيه والاشراف، (چاپ افست بیروت)، ۱۹۶۵ م.، ص ۲۶، ۸۴.
- ۱۴ - البیرونی، القانون المسعودی، چاپ اول، حیدرآباد، ۱۳۷۴ هـ.ق. / ۱۹۵۵ م.، ج ۲/ ۵۴۹.
- ۱۵ - محمد بن ایوب طبری، تحفة الغرائب، تصحیح نگارنده این مقاله، ص ۱۶۳، ۱۶۴. این کتاب زیر چاپ است.
- ۱۶ - مجمل‌التواریخ والقصص، بترتیب ص ۴۸۱، ۲۷.
- ۱۷ - محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۳۶.

- ۱۸ - رک. زیرنویس ۷؛ بسیلا، ص ۱۹، ۷۰، ۹۲؛ لسیلا، ص ۹.
- ۱۹ - قزوینی، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، طبع نصرالله سبحی، تهران، ص ۱۰۳.
- ۲۰ - قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۳۸۰ هـ.ق.، ص ۵۰.
- ۲۱ - ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۴۹، ص ۴۱۶، ۴۱۷.
- ۲۲ - نامه مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۸۸ آقای کورویاناگی.
- ۲۳ - *Nihongi*, chronicles of Japan from the Earliest Times to A.D.796. tr. from the original - Chinese and Japanese, by W.G. Aston, Tokyo, Japan, vol. I, pp. 57, 166, 221, 230, etc.
- ۲۴ - *Hudud al-'Alam*, 'The Regions of the World' . translated and explained by V. Minorsky, second edition, Karachi, 1980, pp. 228-229.
- ۲۵ - زنده یاد داود منشی زاده نیز چند سال پیش در یکی از نامه های خود به بنده این پیشنهاد را مورد تأیید قرار داد. رک. «نامه ها و اظهارنظرها»، ایران نامه، سال ۵، ص ۳۷۸.
- ۲۶ - معانی مختلفی برای *Nippon* یا *Nihon* (=ژاپن) نوشته اند: از جمله در *The World Book Encyclopedia* چاپ ۱۹۶۹ آمده است که مردم ژاپن کشور خود را *Nippon* یا *Nihon* می نامند بمعنی *source of the sun*؛ در دایرة المعارف فارسی در ذیل ژاپن می خوانیم که ژاپن یا دای نیون بمعنی «ژاپن بزرگ» است؛ در فرهنگ فارسی محمد معین، ژاپن یا دای نیون *Dai Nippon* بمعنی «آفتاب طالع» ذکر گردیده است. در زبان انگلیسی نیز عارت «the land of the rising sun» به سرزمین ژاپن اطلاق می شود (از آقای پال اسپراکمن سپاسگزارم که مرا از کار برد مورد اخیر در زبان انگلیسی آگاه نمودند).

## سندباد نامه منظوم

سندبادنامه یکی از داستانهای معروف ادب فارسی است که سرگذشتی دراز دارد. پیش از وارد شدن در شرح داستان باید این نکته را روشن ساخت که سندبادنامه هیچ پیوندی با داستان دلکش و پر حادثه «سفرهای سندباد» که شرح آن در اواسط کتاب هزار و یک شب آمده است ندارد.

در آن جا سندباد مردی است بازرگان و ماجراجوی که به استقبال خطر می رود و با صحنه های شگفتی انگیز روبرو می شود و به نیروی تدبیر یا به خواست تقدیر بارها خود را از کام مرگ بیرون می کشد و با تحمل رنج این گونه سفرهای خطرناک به حشمت و نعمت می رسد و توانگر می شود و در دوران پیری و گوشه نشینی سرگذشتهای عبرت انگیز خود را برای مردی تهیدست و هم نام خویش موسوم به سندباد حمال باز می گوید.

اما در داستان مورد نظر ما سندباد نام حکیمی است فرزانه که عهده دار تربیت شاهزاده ای است و او را که نخست در کسب دانش اهمال می کرده و از تحصیل علم سرباز می زده با انگیختن تدبیرهای صائب براه می آورد و تمام علوم و فنون عصر را بدو می آموزد. اما پیش بینی می کند که شاهزاده در آغاز جوانی گرفتار خطری می شود و «قران» در طالع دارد. آن گاه بدو می گوید که در طی روزهای قران لب به سخن نگشاید و هیچ نکوید تا وقتی که خطر رفع شود. این خطر عبارت از آن بوده است که کنیزکی



زیبا از حرمخانه پادشاه بدو مهر می آورد و او را به خود می خواند. شاهزاده این خیانت را بر پدر روا نمی دارد و کنیز را از خود می راند. مهر روزافزون کنیز به کینه ای سخت بدل می شود و نزد پادشاه، شاهزاده را که یگانه فرزند و ولیعهد اوست متهم می کند که در وی به چشم بد نگریسته و قصد فساد با او داشته است و از پادشاه درخواست می کند که داد او را بدهد و فرزند را مجازات کند.

شاهزاده در این روزها موظف به خاموشی است. از این روی هر روز یکی از وزیران پادشاه در برابر کنیزک از او دفاع می کند و بر بیگناهی او دلیل می آورد و سرانجام داستانی می زند مبنی بر آن که اگر شاه بی تأمل فرمان به سیاست فرزند دهد مانند قهرمان آن داستان پشیمان خواهد شد.

دیگر روز باز کنیزک فریادخوانان به دربار می آید و داد می خواهد و او نیز پس از بیان ستم رسیدگی و طرح شکایت خود داستانی می گوید و شاه را به اجرای عدالت تشویق می کند.

این ماجرا دو هفته ادامه می یابد. هر یک از هفت وزیر یک (و گاه دو) داستان می گوید و کنیزک نیز روز بعد در برابر آن داستانی دیگر می زند و مجموع این داستانها که به شیوه هندی داستان در داستان از پی یکدیگر آمده است، بعلاوه داستان اصلی، کل کتاب را تشکیل می دهد. پس از گذشتن خطر، ملکزاده خود لب به سخن می گشاید و از خود دفاعی شایسته می کند و سخن خود را با پندها و مثالها و تمثیلهای و شرح معماهای دشوار و مانند آن آرایش می دهد. پادشاه نیز زن را مجازات می کند و تاج و تخت را به فرزند فرهیخته و شایسته خویش وا می گذارد.

چنان که در نظر اول مشاهده می افتد، این کتاب از گروه کتابهای مکرزنان<sup>۱</sup> است و در این زمینه بویژه در هند کتابهای بسیار نوشته شده است. این کتابها گاه فقط دارای همین بُن مایه (تم) است و گاه این معنی در ضمن طرح مطالب و مسائل دیگر در کتابهای گوناگون (مانند هزار و یک شب، کلیله و دمنه، و حتی شاهنامه استاد طوس) مطرح شده است. از نمونه های نوع نخستین می توان بختیارنامه (که آن نیز داستانی دراز و دلکش و نسخه های گوناگون دارد)، *نُه منظر و طوطی نامه* و *تحریرهای بسیار گوناگون آن* را یاد کرد. داستان اصلی هزار و یک شب نیز در همین زمینه و در شرح بیوفایی و خیانت پیشگی زنان پرداخته شده است. داستانهای دیگری نیز هست که در آنها به حیلتگری و چاره اندیشی زنان، نه در مسائل عاطفی و صحنه های عشقی و جنسی، بلکه در زمینه های دیگر، از قبیل عتاری و طرّاری و دزدی و کلاهبرداری و مردم فریبی اشاره

شده است. نمونه کامل این گونه داستانها حکایت دله محتاله است<sup>۲</sup> و نیز داستانهای منسوب به دلیله محتاله و حیلتهای او با احمد دنف و علی زریق مصری در هزار و یک شب.

معروف است که ازرقی هروی شاعر قرن پنجم هجری داستان سندباد را بنظم آورده است. حاج خلیفه و هدایت و دیگر تذکره نویسان از نسبت آن به شاعر یاد کرده‌اند. شاعر خود نیز دوجا در شعر خود بدین مطلب اشاره می‌کند. اما از هیچ یک از آن دو مورد بر نمی‌آید که وی نظم کتاب را پایان آورده باشد. فقط از یک مورد آن بر می‌آید که سرودن بخشهایی پراکنده از آن را آغاز کرده است. مورد اول در قصیده‌ای است در مدح طغان شاه:

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو	گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هر که بسند شهریارا پندهای سندباد	نیک داند کاندر او دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را یاور دانش کنم	گر کند بخت تو شاها خاطر م را یوری
باز در قصیده‌ای دیگر در ستایش همین	ممدوح بیتهایی دارد که وی را سرگرم نظم

این داستان نشان می‌دهد:

بنده در مهر تو از جان خدمتی سازدهمی	خرم و زیبا و رنگین چون شکفته بوستان
داستانی طرفه کز اخبار و از اشکال آن	برگشاید طبع دانا را هزاران داستان
پژطا ووس است بروی بسته مروراید تر	شکل پروین است در وی رسته برگ زعفران
از معانی اندر او پرگنده لختی گفته‌ام	از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان
گر به پردختن خداوند جهان فرمان دهد	بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان
خدمتی سازم که جان مرد دانش پیشه را	چون بقای شاه جاو بدان بماند در جهان
قصه منثور خاشاکی بود تاریک و پست	گوهری گردد چو منظوم اندر آید بر زبان
از قصصهایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند	نظم فردوسی بکار آید نه رزم هفت‌خان <sup>۳</sup>

در هر حال امروز هیچ اثری از داستانی که ازرقی بنظم آورده یا می‌خواسته منظوم سازد در دست نیست. همچنین مأخذ منثور او که وی آن را خاشاکی تاریک و پست می‌خواند از میان رفته است و فقط روایتی منثور با نثری فنی و مصنوع از محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی در دست است که شادروان احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه استانبول آن را بسال ۱۹۴۸ طبعی انتقادی کرده و به همراه مقدمه‌ای مفصل به زبان ترکی انتشار داده است. نیز ترجمه‌ای عربی، بسیار کوتاه و با نثری عوامانه از سندبادنامه موجود است که آن نیز در چاپ احمد آتش آمده است.

تا کنون آنچه از سندبادنامه می‌شناسیم همین است و برای اطلاع بیشتر در باب آن باید به حواشی چهارمقاله به قلم مرحوم علامه قزوینی، تاریخ ادبیات در ایران: ۱۰۰۱/۲ و مقدمه ترکی سندبادنامه رجوع کرد.

اما در «فهرست کتابخانه دیوان هند» در لندن از مرحوم هرمان اته در ذیل شماره ۱۲۳۶ یک نسخه منحصر به فرد منظوم از سندبادنامه معرفی شده است. وی آن را بسیار ستوده و گفته است که این نسخه در کتابخانه‌های اروپا یگانه است، اما متأسفانه افتادگیهای بسیار دارد، بسال ۷۷۶ ه.ق. بنظم آمده و نام شاعر معلوم نیست، ۱۶۹ برگ از آن برجاست و تصویرهای بسیار زیبا دارد. عین سخنان او در باب این نسخه چنین است:

روایتی منظوم و بسیار نادر از کتاب سندباد نامه که با سینت‌پاس (Sintpas) یونانی پیوندی محکم دارد. (به کتاب تحقیق درباره افسانه‌های هندی از «لواز لور دو لونشان» Loiseleur de Longchamps، صفحات ۹۳ تا ۱۳۷ و نیز به روایت منشور از آن از بهاء الدین محمد ظهیری سمرقندی («فهرست ریو»: ۷۴۸/۲) رجوع کنید). این نسخه در مقاله ف. فاکنر F. Falconer در «مجله آسیایی»، ج ۳۵ ص ۱۶۹ و ج ۳۶ ص ۴ و ۹۹ بتفصیل تمام توصیف شده است. بی هیچ تردید این همان نسخه است که فاکنر آن را با باریک بینی تمام وصف می‌کند و در برگ دوم «بدرقه» آن چنین آمده است:

در ماه جون ۱۸۵۷ آن را از یک حجره قدیمی کتابفروشی به بهای یک لیره خریدم. ادوین گرین وود.

نام این کتاب سندبادنامه است. مجموعه‌ای است از قصه‌های بسیار جالب توجه. تحلیلی از این کتاب و خلاصه‌ای از آن در «مجله آسیایی» (*Asiatic Journal*) جلد سی و پنجم و سی و ششم در ۱۸۴۱ انتشار یافته است. نه خانه هند شرقی نسخه‌ای از این کتاب را دارد و نه موزه بریتانیا. به من گفته شده است که این تنها نسخه موجود در اروپا و از این روی بسیار با ارزش است (تا این جا خط گرین وود است).

آقای ه.ا. ویلسن برای تصحیح نوشته آقای گرین وود در ماه مارچ ۱۸۵۹ این توضیحات را بدان افزوده است که این نسخه اصلاً به کتابخانه خانه هند شرقی تعلق داشته و باید از آن جا دزدیده و سپس فروخته شده باشد. این عین نوشته اوست: «داستانی شگفت انگیز. چنان که از توصیف فاکنر محقق می‌شود دستنویس متعلق

به کتابخانه خانه هند شرقی است. ه.ا. ویلسن. مارچ ۱۸۵۹»

آقای و.ا. کلاوستون W.A. Clouston که کتاب «سندباد» خود را بر اساس نسخه‌های فارسی و عربی تألیف کرده و مقدمه و حواشی و ملحقاتی بدان افزوده (این کتاب بطور خصوصی در ۱۸۸۴ چاپ شده است) بر روی این نسخه بسیار کار کرده و در مقدمه کتاب خویش (ص XI به بعد) از آن بتفصیل تمام سخن رانده و نیز در ماه اپریل ۱۸۸۴ سیاه‌ای از تمام افتادگیها و بی ترتیبیها و جابه‌جا شدنهای اوراق آن به دست داده و برای این کار از نسخه عربی سود جسته است. این نسخه منظوم فارسی بسال ۷۷۶ ه.ق. (۱۳۷۵-۱۳۷۴) بنظم آمده است.

پس از این در «فهرست اته» تمام آن بی ترتیبیها و افتادگیها بدقت تمام یاد شده است. نویسنده بر طبق معمول خود صورت تمام مینیاتورهای نسخه را نیز داده و نوع خط و طول و عرض نسخه را نیز تعیین کرده است (نستعلیق زیبا،  $\frac{3}{8} \times \frac{1}{8}$  اینچ). دستنویس تاریخ کتابت ندارد. در فهرست نیز تاریخ تحریر آن حدس زده نشده است. تمام اطلاعات مندرج در «فهرست دیوان هند» همین است و چون هیچ یک از کسانی که بر روی این نسخه کار کرده‌اند، نام گوینده آن را نیافته‌اند، ناچار در باره وی سخنی نیز نگفته‌اند.

گوینده این منظومه در دو جا نام خود را یاد کرده است. یکی در اواسط کتاب و در پایان نقل قصه زاهد مستجاب‌دعا و زیانکار شدن او بر اثر وسوسه زن، بیتی چند در نصیحت سروده است:

...اگر می‌دهد دست کاری برآر	که کسارت برآزند در وقت کار
یقین دان که دولت نماند به کس	اگر دولتی هست این است و بس
سخن آن زمان گو که گیرد به کار	مگو: تانگوید بگو، زینهار
سخندان به هنگام گوید سخن	نه از صبح تا شام گوید سخن
که خواهد شنید این که گفتی عضد	که در گوش کرد این چه سفتی عضد
برو با سر کار خود زینهار	فرو نه ز سر قصه روزگاره
شاعر در پایان کتاب نیز بار دیگر نام :	د را برده و درباره احوال خویش بیتهای

مفیدی سروده است:

مرا نیز هنگام عزلت رسید	ضرورت به کنجی ببايد خزید
رسید این زمان عقد سالم به شست	بجز باد چیزی ندارم به دست
به فرزند ار او پادشاهی نبشت	چومی شد به عزلت سرای بهشت

من از بهر فرزند نامی خود  
رها کردم این نامه نامدار  
که تا پارسی باشد اندر میان  
مخلد بماند به این نام او  
عنایت مگیراد از او شاه باز  
الهی هدایت زمن وا مگیر  
عضد زیر این گنبد زودسیر  
که هستی و این آرزو شد تمام  
هم این راه مشکل به آخر رسید  
بنابراین گوینده این داستان خویشان را عضد می خوانده است. چنان که در  
«فهرست اته» نیز یاد شده است وی نظم این داستان را در سال ۷۷۶ ه.ق. پایان آورده  
است و خود می گوید که پایان یافتن داستان در ایام شاه شجاع بوده است:

چو بر هفتصد افزود هفتاد و شش  
جهانبخش شاه شجاع دلیر  
من این خانه را برگرفتم ز جا  
که چون سقف مرفوع معمور شد  
در ایام سلطان جمشید و ش...  
که بگریزد از جنگ او ببر و شیر  
چنان ساختم از بلندی هوا  
که چون بیت معمور مشهور شد<sup>۷</sup>

پس عضد شاعری است معاصر شاه شجاع و پدرش مبارزالدین محمد مظفری، از  
گویندگان سده هشتم و از معاصران لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ  
شیرازی.

متأسفانه درباره احوال او اطلاع زیادی در دست نیست و سرگذشت بسیار مختصر او،  
با ترجمه احوال پسرش سید جلال عضد که در عین اختصار از زندگی نامه پدر تفصیل  
بیشتری دارد درهم آمیخته است و تمام اطلاعات مربوط به این پدر و پسر در قصه ای گرد  
آمده است که گویا نخست بار دولت شاه سمرقندی آن را نقل کرده و از آن جا به منابع  
گوناگون راه یافته است. چون این قصه مورد استناد ماست خلاصه آن را از روی جامع  
مفیدی نقل به معنی می کنیم:

سید عضد در روزگار سلطان ابوسعید چنگیزی بسال ۷۳۷ به حکومت یزد منصوب و  
متوجه آن شهر شد. یک روز پیش از ورود او به شهر خبر وفات ابوسعید به مبارزالدین  
محمد مظفری که به فرمان سلطان به حفظ راههای یزد و داروغگی آن شهر مأمور بود رسید  
و به فکر پادشاهی افتاد و با لشکری آراسته پذیره سید عضد شد. سید چون تاب مقاومت

نداشت به شیراز بازگشت و امیر مبارز خزانة شاهی را که در یزد بود ضبط کرد و در عراق و فارس و کرمان فرمانروا شد.

وی دارالعبادة یزد را محل جلوس خود قرار داد و امر وزارت را به سید عضد سپرد. روزی امیر محمد که در محله‌های یزد می‌گشت به مکتبخانه‌ای رسید و به درون رفت. چشمش بر کودکی زیبا افتاد. از روی توجه از معلم پرسید از شاگردان تو کدام یک نیکوتر می‌نویسند؟

معلم گفت خط را آن نیکوتر می‌نویسد که قلمتراش نیکو دارد و قلم را بهتر می‌تراشد و قلمتراش نیکو آن کس دارد که پدرش توانگر است و از پدران آن توانگرتر که وزیر سلطان باشد. این کودک پسر سید عضد وزیر پادشاه است و سید جلال نام دارد. سلطان سید زاده را طلب فرمود و گفت سطری بنویس تا خط تو را خوب تماشا کنم. سید جلال در بدیبه این قطعه را گفت و نوشت و به دست سلطان داد:

چارچیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاری
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست، چه درمی‌باید؟	تربیت از تو که خورشید جهان آرای...

صاحب جامع مفیدی در پایان احوال سید عضد یزدی می‌افزاید:

«سید عضد را در دارالعبادة یزد و توابع عمارات و باغات بسیار بوده و در «محله نرسوباد» بجهت مدفن خود عمارت عالی ساخته و در آن جا مدفون است. فئات عضد آباد بفرویه به سعی آن جناب جاری گردیده.»<sup>۸</sup>

ظاهراً قصه مربوط به کودکی جلال عضد و دیدار او با مبارز الدین محمد مظفری درست نیست چه «سید جلال الدین... از جوانی به شاعری پرداخته بود و در اوان تسلط چوپانیان و آل اینجو بر فارس در شیراز بسر می‌برده و در شمار مداحان آنان بوده است و این تاریخ مصادف است با همان ایامی که امیر مبارزالدین برای خود در کرمان و یزد دست و پای امارت و سلطنت می‌کرد... و... در آن ایام جلال عضد سرگرم ستایش پیر حسین و شیخ ابواسحاق بوده است نه کودک و شاگرد مکتب...»<sup>۹</sup>

وقتی این قصه درست نباشد، ناچار وزیر مبارزالدین بودن سید عضد نیز درست نیست. به قول استاد صفا «سید عضد از عمال اواخر عهد ایلخانی و متصدی شحنگی فارس بود. وی در سال ۷۱۷ هجری ظاهراً بر اثر ملالت از این شغل فارس را رها کرد و به وطن خود یزد روی آورد تا در آن جا بماند. سلطان ابوسعید بهادر که این عمل را بمنزله ترمذ سید عضد تلقی کرده بود مبارزالدین محمد و اتابک حاجی شاه بن یوسف شاه اتابک

یزد را نیز مأمور بازگرداندن وی به فارس نمود و او چون یارای مخالفت نداشت به اردوی ابوسعید شتافت تا از خود دفع شر کند.»<sup>۱۰</sup>

اما ظاهراً این مطالب نیز قابل تأمل است چه سید عضد به تصریح خود، سندبادنامه را بسال ۷۷۶ ه.ق. سروده است. وی در مقدمه کتاب گوید:

گناهان پنجاه ونه سال من      مننه در ترازوی اعمال من  
و در پایان کتاب نیز (که گویا در همان سال به اتمام رسیده) خود را شست ساله  
می خواند:

رسید این زمان عقد سالم به شست      بجز باد چیزی ندارم به دست<sup>۱۱</sup>  
بنابراین شاعر بی هیچ تردیدی بسال ۷۱۶ چشم به جهان گشوده و در سال ۷۱۷ هجری  
یک ساله بوده است. شاید هم وجود این بی ترتیبها بدان روی باشد که شعر پدر و پسر  
بیش از آنچه در آغاز کار گمان می رود با هم آمیخته شده است.  
به همین دلایل در باره زندگانی شاعر فقط می توان به آنچه خود در سندبادنامه گفته  
است اعتماد کرد و یکی دو نکته دیگر را بدان افزود. نکته نخستین یزدی بودن شاعر  
است.

«در مونس الاحرار نام سید عضد همه جا سید عضد الیزدی و در یک مجموعه که  
میکروفیلم آن بشماره ف ۲۶۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است نامش  
سید عضد صراف آمده و تصور نمی کنم که این سید عضد صراف که در آن مجموعه در  
ردیف غزل گویان دیگر قرن هشتم هجری ذکر شده غیر از سید عضد یزدی باشد.»<sup>۱۲</sup>  
مونس الاحرار کتابی است دقیق و مورد اعتماد. مجموعه ف ۲۶۷ نیز قدیم و درست  
است. بر این اطلاعات می توان گفته جامع مفیدی مبنی بر مدفون بودن وی در یزد را نیز  
افزود.

در باره تاریخ وفات شاعر چیزی در هیچ مرجعی نیامده، فقط صاحب تذکره روز روشن  
که سه چهار سطر در ترجمه حال وی آورده تاریخ وفات او را ۷۴۰ (اربعین و سبع مائه)  
یاد کرده که بی تردید نادرست است<sup>۱۳</sup> و سید سی و شش سال پس از این تاریخ نظم  
سندبادنامه را پایان آورده است.

ظاهراً دست سید عضد با همه فضل و کمال و شرافت نسبی که داشته، از مال دنیا  
تهی بود و در دورانی که سندبادنامه را بنظم می آورده دست کم سه سال بوده که بیکار و  
خانه نشین بوده است. وی در سندبادنامه در زیر عنوان «سبب شکایت از روزگار»  
گوید:

شکایت نگویم شکایت بد است  
 چو در کاروان نیست فریادرس  
 که بریط که بسیار مالند گوش  
 سخن گرچه دُرّ است، دُرّ سفتنی است  
 چو پوشیده دارند رنج از طبیب  
 که ایند زبان بهر آن آفرید  
 منم طوطیی در قفص پایبند  
 چو عنقا تعهد کند زاغ را  
 اگر من نجویم که گوید بجو؟  
 شکایت نکردم سوم سال رفت  
 نپرسید هرگز کسی نام من  
 که داند که شب چون بر می برم؟  
 گناهی ندارم بغیر از هنر  
 از این شِعربافی چه اندوختم؟

شکایت طریقی بغایت بد است  
 خروشدنی می کنم چون جرس  
 ضرورت درآید به بانگ و خروش  
 سخن چون نگویم؟ سخن گفتنی است  
 مریض ار بمیرد نباشد عجیب  
 که پیش در بسته باشد کلید  
 جهان سر بسر پر شکر گیر و قند  
 تهی بینی از بلبلان باغ را  
 و گر من نگویم، که گوید بگو؟  
 چنین ار نگویم رود تا به هفت  
 زیاران، که چون شد سرانجام من؟  
 به صد غصه روزی بدر می برم  
 بلی از هنر نیست عیبی بتر  
 چرا شِعربافی نیاموختم... ۱۴

دنبالهٔ مطلب نیز که پند و اندرز و برحذر داشتن آدمی از حرص بیهوده است حسب حال خود اوست. این نامه به نام شاه شجاع و گویا به فرمان او نظم شده است و بخشی که شاعر در آن از سبب سرودن این منظومه سخن می راند آشکارا تحت تأثیر سخن سعدی در بوستان است و در نخستین بیت‌های این قطعه می‌توان قرینه‌ای بر صراف بودن و لقب صراف داشتن او یافت:

مرا نظم و تألیف در دل نبود  
 که صراف بی مایه هر جا نشست  
 چو با دستگاه است جوهر فروش  
 که ظرف تهی پر نیاید بر  
 چه در بار بندم بضاعت چون نیست  
 شبی حضرت شاه بیدار بخت  
 به من گفت کای مرد با دستگاه  
 نشاید که بلبل نشیند خموش  
 در دُرّج گوهر چرا بسته‌ای  
 تویی شکرین لفظ شیرین سخن

سر غوص این بحر مشکل نبود  
 بر آنم که چیزی نیارد به دست  
 در کلبهٔ او بود پر خروش  
 ز درج تهی دُرّ نیاید بدر  
 به حج چون روم استطاعت چون نیست  
 که در خواب بیند چو او چشم بخت  
 پسندیدهٔ حضرت میر و شاه  
 نباید که طوطی بود بی خروش  
 که گوهر بز افتاد تا بسته‌ای  
 شکر را از این بیش شیرین مکن



ولی کاملی کاهلی کاهلی  
 که تا تیغ باشد بود در میان  
 که تا نثره باشد بُود نام من  
 که در سلک نظم آوری سندباد  
 نظامی بیابی، نظامی شوی  
 اگرزان که یاری دهد کارساز  
 به شرطی که مهلت دهد روزگار  
 به تخصیص فرمان اعلاى شاه...  
 که بگریزد از جنگ او ببر و شیر...  
 اگر شاه بیتش بخوانی رواست<sup>۱۵</sup>

هنر پروری عاقلی کاملی  
 بکن امتحانی به تیغ زبان  
 به نظم آن نثری در ایام من  
 چنان خواهم ای در سخن اوستاد  
 بگوتا از این نامه نامی شوی  
 سرافکننده گفتم که ای سرفراز  
 به نظم آم این نامه نامدار  
 شنیدم چو بُود ترک فرمان گناه  
 جهان بخش شاه شجاع دلیر  
 چو از بهر شه کردم این بیت راست

شاعر ظاهراً در روزگار شاه شجاع مقیم شیراز بوده و از زبان هدهد امن و آسایش آن  
 خطه را در عصر او می ستاید و از شیراز به نیکی یاد می کند و بعضی داستانها و اعتقادات  
 را که در آن روزگار وجود داشته و در افواه جاری بوده است یاد می کند:

ز هر جا که پرسی نشان دیده ام  
 تصور مکن مأمنی در جهان  
 همه سنگ او لعل و خاکش ز راست  
 بهشتی بود کوثرش در میان  
 که کار مسیحا کند باد او  
 تفرجگهی هست همچون بهشت  
 در او صورت خود بپرداخته  
 که از وی خورد آب حسرت فرات  
 ببخشید و کرد آب مرغانش نام  
 که در هر سه شنبه به ماه رجب  
 به رغبت خورند آب آن چشمه سار  
 از آن نام آن چشمه کبکان بود  
 که پنداشتی چشمه کوثر است  
 پسر عم من شیخ آن گوشه است<sup>۱۶</sup>

من (= هدهد) اقصای عالم نوردیده ام  
 چو شیراز مأوای امن و امان  
 که خاشاک و خارش ز گل خوشتر است  
 مصلی در آن آب رکنی روان  
 هوای خوش جعفر آباد او  
 حوالی آن شهر عنبر سرشت  
 سلیمان در او مسجدی ساخته  
 در آن جاست سرچشمه ای چون حیات  
 سلیمان به طاووس و من آن مقام  
 شنیدم روایت به نوعی عجب  
 کند چشمه زمزم آن جا گذار  
 در آن چشمه کبکان فراوان بود  
 از آن سوترش چشمه ای دیگر است  
 در آن جا دو خرمن به یک خوشه است

در این بخش نیز شاعر از مقدمه بوستان : «در اقصای عالم بگشتم بسی» الهام گرفته  
 است. از جای دیگری (داستان کودک زیرک) بر می آید که وی در پیروی و در هنگام

سرودن منظومه کودک‌کی داشته است:

بسا کودک زیرک خردسال  
که در کودک‌کی بود صاحب کمال  
بسا پیر جاهل که غافل بمرد  
ز دنیا بغیر از ندامت نبرد  
الهی به اخلاص این مرد پیر  
که از کودک من نظر وامگیر<sup>۱۷</sup>  
این است تمام اطلاعاتی که درباره زندگی سراینده سندبادنامه منظوم، سید عضد صراف یزدی می‌توان بدست آورد. اما مرتبه او در شاعری: به گفته استاد صفا همه غزل‌های او «از حیث سبک یکسان و الحق لطیف و مطبوع و فصیح و دل انگیز و نفوذ شیخ اجل سعدی در غالب آنها آشکار است.»<sup>۱۸</sup>

دیوان سید عضد در دست نیست و فقط غزل‌هایی پراکنده از او در مجموعه‌ها آمده است. استاد صفا هفت غزل او را از مراجع مختلف در کتاب خود (صفحات ۹۲۲-۹۲۵) نقل کرده است. دو غزل دیگر از او نیز در مونس الاحرار آمده است و چون نسخه چاپی این کتاب بسیار بد تصحیح شده و سرشار از غلط‌های چاپی و غلط‌خوانی است، شاید به همین سبب استاد از نقل آن دو صرف نظر فرموده است. این است آن دو غزل که تا حد مقدور اصلاح شده است:

هر که به دور عشق خورد از می توپاله‌ای	تا به ابد نزد دمی بی هوسی و ناله‌ای
مست شوند و بیخبر تا به ابد اگر خورند	باده‌خوران عالمی از می توپاله‌ای
آب گل چمن برد آتش جان لاله شد	فی المثل ار ببینندت پیر هزارساله‌ای
هر که خورد ز جام تو در همه عمر جرعه‌ای	ملک جهان شود ورا خُردترین نواله‌ای
این همه دل چه می‌نهی درین بیخ طزه‌ای	وین همه جان چه می‌کنی در شکن کلاه‌ای
بر رخ گل مثال تو خط بنفشه پیکرت	خوش بنگر که گویا هست مهی و هاله‌ای
بر گل روی تو عرق هر که ندید گو بین	بر رخ لاله شب‌نمی بر گل سرخ ژاله‌ای

جان عضد به بوسه‌ای گر بخری سعادت است

خوش بود این معاملت گسرن بود اقاله‌ای

به عزم رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد	غریو از دل هر آن کس را که جانی هست برخیزد
بجز چشمان خونخوارش ندیدم در جهان هرگز	خمار آلوده‌ای کز خواب نوشین مست برخیزد
شمار حلقه زلفش نشاید کرد از آن معنی	که از هر حلقه زلفش دو پنجه شست برخیزد
نیاید پیش ما هرگز، و گر آید به هر عمری	چنان آید که از تعجل چون بنشست برخیزد
در آید از در یاری چو بنشیند بر عاشق	چو عاشق از میان جان در او دل بست برخیزد
نشیند وقتها با من به می خوردن ولی چندان	که توبه بشکنند، چون تو بتم بشکست برخیزد

غلام آن سبک روحم که در مستی شبی او را به من پیوندد و چون او به من پیوست برخیزد

چه جای سیم و زر باشد، عضد جان را برافشانند

به عزم رقص آگریارم شبی سرمست برخیزد<sup>۱۹</sup>

این غزل زیبا نیز نخستین غزلی از اوست که در تاریخ ادبیات در ایران آمده است:

از باد صبا زلف تو چون در شکن افتد فریاد و فغان در دل هر مرد وزن افتد

بر هم شکنند رونق بازار به یک بار گر طره شیرنگ تو اندر شکن افتد

خون در شکم نافه شود مشک در آن دم کز چین دو زلفت خبری در ختن افتد

هم زرد بر آید گل و هم سرخ بر آید از شرم تو گر بوی تو اندر چمن افتد

هر گه که لب لعل تو اندر سخن آید خون در دل سنگین عقیق یمن افتد

در فصل بهار آن که رخ خوب تو ببیند کی با گل و با لاله و با نسترن افتد

جان با دل سرگشته همی گفت که دلدار کی با تو محبت زده ممتحن افتد

دل گفت که هم بر من آشفته ببخشد یک روز چو با حال پریشان من افتد

صد جان بدهد در ره وصلت عضد ای دوست

در عشق تو گر کار به جان باختن افتد<sup>۲۰</sup>

\*\*\*

از آنچه تا کنون از غزلهای عضد و نیز از سندبادنامه منظوم وی نقل افتاد می توان وی را شاعری خوب و خوش قریحه در شمار آورد که ستاره اشعار او در برابر درخشش آفتاب غزلهای آسمانی خواجه حافظ بود و نمودی نیافته است.

سندبادنامه در بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف بنظم آمده و فعلاً ۴۱۹۳ بیت از آن در دست است. شک نیست که این کتاب به هیچ روی با شاهکارهایی که در این بحر بنظم آمده است، مانند شاهنامه، شرفنامه و اقبالنامه نظامی، بوستان سعدی و حتی کرشاسپنامه اسدی طوسی قابل مقایسه نیست. اما اگر از این چند اثر بگذریم می توان آن را در جزء منظومه های خوب زبان فارسی در شمار آورد و هنگامی که بزرگی چون استاد طوس از کمتر از پانصد بیت بد در شاهنامه خود سخن می گوید، می توان بیتهای بد و خطاهای سراینده این مثنوی را نیز بدو بخشود. شعر عضد ساده، روان، بی تعقید و شیرین است و برای ارائه نمونه ای از متن داستان بیتی چند از سرآغاز آن نقل می شود:

شبی چون خم موی زنگی سیاه شده خسرو روم در تکیه گاه

چون نور یقین در حجاب گمان شده قرص مه در سیاهی نهران

نشسته ملک شمعی افروخته دلش چون چراغ سحر سوخته

برآورده از دل چو صبح آه سرد  
 صدش لعبت چین پس پرده بود  
 بیامد بپوسید پیشش زمین  
 گذشته چومه تاجت از آسمان  
 همه زیردستان به تو سر بلند  
 کلید در کار در بستگان  
 که غم گشتگان را تویی غمگسار  
 گزند و غم از گرم و سردت مباد  
 که از بهر آنم سرافکنده من  
 به وقتی که دل را به نالش دهم  
 که بر سینۀ او کنم پشت باز  
 به پستی او پشت من برقرار  
 درختی بود خشک بی برگ و بر  
 که بیگانه گیرد سر تخت او  
 چو بر جای لؤلؤ نشیند شبه  
 به هر حال پشت و پناه پدر  
 جوابش چه دانسته می داد باز  
 چرا نآورد میوه تازه بار  
 به دریا که تا آورد دُر بدر  
 زمین چون نکاری کجا بدروی<sup>۲۱</sup>  
 به هر حال در بند تدبیر باش  
 که کام و مراد تو گردد روا<sup>۲۲</sup>

رخ شمع رنگش شده زرد زرد  
 به بازی لعبت چو ده مرده بود  
 از آن لعبتان محرمی پیش بین  
 که ای تاجبخش زمین و زمان  
 به تو پایه تخت و افسر بلند  
 تویی داروی درد دلخستگان  
 ملالت مباد از غم روزگار  
 چرا دردناکی که دردت مباد  
 چنین داد پاسخ سر انجمن  
 که ترسم که چون سر به بالش نهم  
 نباشد جگرگوشه ای سرفراز  
 بود چون کنم پشت بر روزگار  
 که شاهی که او را نباشد پسر  
 نگونسار بینی سر بخت او  
 صدف را چرا جان نباشد تبه  
 پسر چیست؟ امیدگاه پدر  
 ببین تا سخندان دانسته راز  
 که چون سبز و خرم بود شاخسار  
 فرو می برد مرد غواص سر  
 چه خوش گفت دهقان در آن پهلوی  
 برو خواجه راضی به تقدیر باش  
 مراد از خدا خواه و کام از خدا

این روایت با نسخه انشای ظهیری سمرقندی بعضی اختلافها دارد. پیداست که سید عضد متن ظهیری را در دست نداشته و منظومه خود را از روی روایتی دیگر سروده است. در بعضی از این موارد اختلاف، روایت نسخه منثور زیباتر و معقولتر است و گاه آنچه در این منظومه آمده جالب توجه تر می نماید. مثلاً روایت نسخه منثور در داستان مردی که قصه های مکر زنان را جمع می کرد بسیار زیباتر تدوین شده است. در نسخه منظوم داستان طوری بیان شده که حسن تأثیر داستان و بیحاصل شدن نتیجه یک عمر زحمت مرد از میان رفته است، در صورتی که در نسخه منثور زن نیرنگی استادانه در کار می آورد

که مرد هرگز در عمر خود و نیز در تحقیقاتی که کرده با آن مواجه نشده است. در نسخه منظوم این قصه در بیت‌های ۳۰۲۶ تا ۳۱۰۶ آمده است.

در برابر، داستان شاهزاده با وزیر و غولان در نسخه منظوم تفصیل بیشتری دارد. در این نسخه شاه یک فرزند بیش ندارد. وی روزی از پدر اجازه رفتن به شکار می‌خواهد. پدر نخست فصلی شکار را نکوهش می‌کند و سرانجام بدو می‌گوید به فلان مکان و فلان جای مروچون غول و چاه در راه است. این گونه مطالب در نسخه منثور نیست و ارائه نمونه را به همین مختصر اکتفا شد، لیکن چون نکوهش پادشاه از شکار (که در عین حال احساس شخصی شاعر نیز هست) بسیار انسانی و زیباست و چنین مضمونی کمتر در ادب فارسی دیده شده است آن را نقل می‌کنیم:

جوابش چنین داد پسر کهن	که بشنو حکایت جوانی مکن
که نخجیر کاری بغایت بد است	در اول بد و در نهایت بد است
روا نیست نزدیک اهل نظر	که بازی کند چشم کبکی بدر
غزالی به آن نازکی و نمک	نه حیف است در دست و دندان سگ؟
تذروی چنان نازک و خوش خرام	نه غبن است در دست صیاد و دام؟
از ایشان نه رنج و نه آزار کس	به خار و گیاهی بسازند و بس
زن بیوه خوش گفت با بازدار	که رودست از این کاربرد بازدار
همه بنده آفریننده‌اند	سراسر به فرمان او زنده‌اند
چه حاصل از اینها که بیجان کنی	چه حاصل ز گوری که قربان کنی؟ <sup>۲۳</sup>

زهد فروشان گرانجان نیز از تیغ زبان وی نرسته‌اند. شاعر در انتقاد از زاهدان ربایی

گوید:

چونرگس شب تیره بیدار بود	ز طاعت همه روزه بیمار بود
نه چون مردم شیخ این روزگار	که هان تا چه داری بیا و بیار
کفل پوش استرز مال حرام	ز محصول بیت اللطف خرج شام
بسی نقشها کرده در سادگی	بسر برده عمری به نرمادگی
به بالای منبر برفتن دلیر	و لیکن چو سجاده همواره زیر
به ظاهر سراسر کرامات گوی	به باطن یکایک خرابات جوی
بسی در خرابات‌ها سر زده	گرو کرده دستار و ساغر زده <sup>۲۴</sup>

\*\*\*

مطالعه این منظومه بسیاری از تردیدهایی را که درباره بعضی کلمات و اصطلاحات

موجود در دیوان خواجه وجود داشته است برطرف می کند. مثلاً بعضی در مورد ترکیب «باده مست» در این بیت خواجه تردید کرده اند:

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم<sup>۲۵</sup> اگر از خمربهشت است وگراز باده مست  
اما وقتی در سند بادنامه منظوم بدین بیت بر می خوریم:

جوان مست و می مست وزن نیز مست تودانی که بسیار نتوان نشست

(بیت ۹۴۳)

یقین می کنیم که اصطلاح می مست و باده مست در آن روزگار رواج داشته است. نیز با دیدن این بیت:

دلش فارغ از سرمه و وسمه بود نه مرد زن و وسمه و کسمه بود

(بیت ۳۰۳۰)

یقین می کنیم که در این بیت خواجه:

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بربرگ گل گلاب زده<sup>۲۶</sup>  
درست همین کلمه آمده است نه چیز دیگر.

شاعر با قهرمانان شاهنامه آشنایی کامل دارد و جای جای به مناسبت‌های مختلف از آنان یاد می کند:

تورا خود گرفتم که رو بین تنی چو از شست رستم بود چون کنی؟<sup>۲۷</sup>

۱۹۹

\* به پاداش غدیری که شیرویه کرد  
ز ملک و جوانی و جان بر نخورد/ ۶۹۹

\* از ایام جمشید تا کیقباد  
که تاج بزرگان به سر بر نهاد.../ ۱۴۷۱

\* چه خوش گفت پیران به افراسیاب  
که در قصد خون جوانان متاب/ ۱۹۳۸

\* نگه کن ببین ای گرانمایه مرد  
که شیرویه بر جای خسرو چه کرد/ ۲۳۸۴

\* رسیدند دیوان مازندران  
به گردن برآورده گرز گران/ ۳۸۲۴

مصراع دوم از فردوسی است در بیتی از داستان رستم و اسفندیار:

اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران

(شاهنامه چاپ شوروی: ۶/۲۶۱ - بیت ۷۲۸)

اگر پادشاهم و گر پهلوم      به رتبت نه بهتر ز کیخسروم  
که او پادشاهی به لهراسب داد      که او کاردانی به جاماسپ داد

۴۱۳۴ - ۴۱۳۵

تضمین مصراعهای شاهنامه در جاهای دیگر نیز دیده می شود و نشان انس فراوان سراینده با حماسه ملی ایران است:

غرض آن که داند جهان شهریار      که تندی و تیزی نیاید به کار/۱۴۱۵  
مصراع دوم از بیتی است در داستان سهراب:

تو مهمان من باش و تندی مکن      به کام تو گردد سراسر سخن  
که تندی و تیزی نیاید به کار      به نرمی برآید ز سوراخ مار

(در شاهنامه چاپ شوروی: ۲/۱۷۳ بیت مورد نظر ما در حاشیه آمده است پس از بیت ۵۱)

عقد معاصر خواجه شیراز و شاید بسال اندکی از او بزرگتر بوده باشد. در سندبادنامه او بیتهایی وجود دارد که عیناً در غزلی منسوب به خواجه نیز دیده می شود:

وگر سرنوشتی بود در ازل      به تدبیر و کوشش نیاید خلل/۳۲۳۶  
که کار خدایی نه کاری است خرد      قضای نبشته نشاید سترد/۳۲۳۷  
مطلع غزل منسوب به حافظ این است:

مرا می دگر باره از دست برد      به من باز آورد می دستبرد  
و در آن این دو بیت آمده است:

بروزاهدا خرده بر ما مگیر      که کار خدایی نه کاری است خرد  
مرا از ازل عشق شد سرنوشت      قضای نبشته نشاید سترد<sup>۲۸</sup>

یادداشتهای فراوان دیگری درباره ویژگیهای دستوری، نواذر لغات و ترکیبات و اصطلاحات، بیتهای سست و لغزشهای شعری، شباهت داستانهای این منظومه با داستانهای دیگر تهیه شده است که رعایت اختصار را از یاد کردن آنها در می گذریم و شرح تفصیلی آن مطالب را در مقدمه منظومه که برای چاپ آماده شده است می آوریم. واپسین سخن این که تنها در تذکره روز روشن نام شاعر سید شمس الدین آمده است، اما این تذکره بسیار متأخر است و نام شاعر در هیچ مدرک قدیمی و معتبر یاد نشده است. از این روی باید روایت روز روشن را نیز با احتیاط تلقی کرد.

## یادداشتها و توضیحات:

- ۱ - نویسنده این سطور از کودکی به یاد دارد که زنان سالخورده خانواده از «مکر زنان» و کتاب «مکر زنان» مکر یاد می‌کردند. حتی در سندبادنامه نیز یکی از آخرین داستانها حکایت مردی است که در جهان می‌گردید و عمر خود را صرف گردآوری داستانهای مکر زنان می‌کرد و چند بار استر از این گونه داستانها فراهم آورده بود و سرانجام گرفتار حیل و نوظهور و بی سابقه زنی شد. با این حال تا کنون هیچ‌گاه کتابی با عنوان کتاب مکر زنان یا «مکر زنان» به نظر بنده نرسیده است و ناگزیر باید آن را عنوانی نوعی و کلی و موضوعی تلقی کنم.
- ۲ - نویسنده امیدوار است حکایت دله محتاله را با اطلاعاتی که تا کنون درباره آن یافته است به زودی انتشار دهد.
- ۳ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران: ۴۳۴-۴۳۵.
- ۴ - بدرقه، اصطلاح صحافی است. آن برگ را که مستقیم به جلد مقوایی (یا چرمی) چسبیده می‌شود و از اجزای کتاب نیست و صحاف برای جلد کردن آن را به کتاب می‌چسباند «آستر» و برگ بعدی (که معمولاً سفید است، چون آستر ممکن است از کاغذهای منقش انتخاب شود) بدرقه نامیده می‌شود.
- ۵ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۲۷۰۹-۲۷۱۴.
- ۶ - همان، بیتهای ۴۱۸۲-۴۱۹۳ (پایان کتاب).
- ۷ - همان نسخه، بیتهای ۱۸۴ تا ۱۸۹.
- ۸ - محمد مفیدبن محمود، جامع مفیدی، بکوشش ایرج افشار، ج ۳، تهران کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰ ه.ش. / ۱۹۶۱ ص ۱۵۲-۱۵۴.
- ۹ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران: ۳/۲ - انتشارات فردوسی - تهران ۱۳۶۳/۱۹۸۴، ص ۹۲۶.
- ۱۰ - همان مرجع: ۹۲۱.
- ۱۱ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۷۶ و ۴۱۸۳.
- ۱۲ - دکتر صفا، همان کتاب، همان جلد: ۹۲۲.
- ۱۳ - مولوی محمد مظفر حسین صبا: روز روشن - بتصحیح و تحشیه محمد حسین رکن زاده آدمیت - تهران - کتابخانه رازی - ۱۳۴۳/۱۹۶۴ - ص ۵۵۱.
- ۱۴ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۱۲۶-۱۳۹.
- ۱۵ - همان نسخه، بیتهای ۱۶۶-۱۹۵.
- ۱۶ - همان مرجع، بیتهای ۱۲۷۹-۱۲۹۲.
- ۱۷ - همان کتاب، بیتهای ۳۵۳۵-۳۵۳۷.
- ۱۸ - دکتر صفا: ۹۲۲.
- ۱۹ - مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، تألیف محمد بن بدر جاجرمی، با مقدمه محمد قزوینی، باهتمام میرصالح طبیبی، تهران انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰/۱۹۷۱، ص ۱۰۵۱-۱۰۵۲.
- ۲۰ - دکتر صفا: ۹۲۲.
- ۲۱ - این بیت یادآور بیت معروف خواجه حافظ است:  
دهقان سالخورد چه خوش گفت با پسر  
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی  
اما از بیت عضد چنین بر می‌آید که این مضمون در یک بیت پهلوی (ترانه محلی روستایی) آمده بوده و در عصر خواجه در شیراز زبازد بوده است.
- ۲۲ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۲۴۴-۲۶۸.
- ۲۳ - همان، بیتهای ۱۵۱۲-۱۵۲۰.
- ۲۴ - همان نسخه، بیتهای ۲۵۴۵-۲۵۵۱.



۲۵- دیوان حافظ، چاپ استاد خانلری، غزل ۲۲ بیت ۶.

۲۶- همان دیوان، غزل ۴۱۳ بیت ۴ - نیز پنهان مباد که لفظ «کسمه» در ترکی فعل نهی است بمعنی «شکن» و

این معنی با مفهوم کسمه در کمال مناسبت است.

۲۷- اعداد در کنار بیتها شماره بیت در دستنویس منظومه است.

۲۸- این غزل نه در نسخه استاد خانلری آمده است و نه در نسخه مرحوم قزوینی. دکتر خانلری آن را در میان سی و

هشت غزل «ملحق» به دیوان خواجه نیز نیاورده است. گویا آن را در چاپ قدسی دیده‌ام و چون اکنون بدان دسترسی

ندارم بیتها را از حافظه نقل کردم.

# نقد و بررسی کتاب

محمود فروغی

ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰

نویسنده دکتر باقر عاقلی

انتشارات محمدعلی علمی، انتشارات سخن، تهران

۳۴۳ صفحه، بها ۲۴۰ تومان

این کتاب یک دیباچه دارد و یک مقدمه و هشت فصل. دیباچه بی امضاست به همین جهت در آن باره مطلبی نمی نویسم. عقیده آزاد است بخصوص که گویا به روش روزراه رفتن و هم‌رنگ جماعت شدن دستور زندگی شده است.

در مقدمه، نویسنده محترم توضیح نمی کنند که چهار سال آخر را در کجا و در چه وضعی با برادرم محسن فروغی گذرانده‌اند. آیا یادداشت کردن برای ایشان میسر بوده است؟ یا مطالب را در ذهن خود حفظ و بعد به روزنامه‌ها و صورت مذاکرات مجلس و کتابها و رساله‌های مختلف مراجعه و کتاب را تنظیم کرده‌اند؟ چون نام «اشخاصی که در آن ایام دست اندرکار بودند» ذکر نشده و یادداشتی هم به خط برادرم در کتاب نیامده است و افسوس که او در حیات هم نیست تا بتواند چگونگی را روشن سازد، بنظر می‌رسد

بیشتر مطالب کتاب برداشت مؤلف ارجمند است از وقایع آن زمان. اشتباهات خرد و بزرگ در کتاب بچشم می خورد که اگر تذکر داده نشود گمان نمی کنم شایسته باشد چه از لحاظ «حقیقی از تاریخ معاصر ایران» که مقصود نویسنده گرامی است و چه از لحاظ خانواده فروغی.

### فصل اول. شرح حال مختصر محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

در ابتدای صفحه ۱۵ تاریخ تولد پدرم ۱۲۵۴ هجری شمسی نوشته شده و حال آن که در فصل ششم کتاب در صفحه ۲۶۱ تاریخ ولادت ۱۲۵۶ نقل شده است. این تاریخ دوم صحیح است. ظاهراً این قسمت، از مقدمه جلد اول کتاب مقالات فروغی نقل شده که آن را من از روی یادداشتهای پدرم نوشته ام و آن یادداشتهای به خط ایشان نزد من موجود است.

در قسمتهای دیگر فصل اول که معلوم است با زحمت زیاد تهیه شده اشتباهاتی دیده می شود که ذکر نمی کنم ان شاء الله هنگام چاپ و انتشار یادداشتهای پدرم مطالب روشن می شود ولیکن به گمان من ذکر چند نکته در این جا سودمند است:

اگر در خطابه تاجگذاری دقت شود می بینیم که نکته هایی در آن گنجانده شده و مقصود آن طور که در کتاب آمده است صرفاً تملق و مداهنه نبوده بلکه بالاتر از این حرف بوده است. خطابه را با ستایش جهان آفرین آغاز می کنند سپس یادآور می شوند که این تخت و تاج یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار است. نام سلسله ها و پادشاهان بزرگ را می برند و خدمات برجسته آنان را می شمارند. این مجموعه دستور کوتاهی می شود در کشورداری. دیگر این که آغاز سخن به نام خداوند پسندیده و لازم است. پند دادن به ارباب قدرت و راهنمایی آنان داروی تلخی است که غالباً با چاشنی مداهنه تحمل شده و می شود.

در سال ۱۳۰۹ شمسی وزارت فواید عامه به دو وزارتخانه اقتصاد ملی و طرق و شوارع تقسیم شده بود و برخلاف آنچه در کتاب نوشته شده پدرم آن وزارتخانه را به دو بخش تقسیم نکردند. ایشان از مأموریت ترکیه خوانده شدند تا وزارت اقتصاد را بعهده بگیرند و سید حسن تقی زاده هم به وزارت طرق منصوب شدند. بسیاری از دست اندرکاران سیاست بعدها اظهار عقیده کردند که از همان وقت رضاشاه به برکناری عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی مصمم بودند و می خواستند این دو وزیر خلأ را پر کنند.

داستان الغای قرارداد داری مفصل است و در این مختصر فرصت نیست درباره آن

بحث شود همین اندازه یادآور می‌شوم آن‌جا که در صفحه ۲۲ کتاب نوشته شده «...الغای قرارداد داری و انعقاد قرارداد جدید نفت برای مدت شصت سال به کارگردانی او [فروغی] انجام گرفت و تقی زاده وزیر مالیه وقت و امضاء کننده قرارداد بنا به گفته خود او «آلت فعل» بود»، صحیح نیست. همه می‌دانیم مقصود تقی زاده از آلت فعل چه بوده است.

در همان صفحه ۲۲ می‌نویسند فروغی «... به علت توسطی که از محمد ولی اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی نزد رضا شاه نمود مغضوب و از کار برکنار گردید» تا آن‌جا که من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی که یک نفر از افراد خانواده مغضوب می‌شد همه خویشان و بستگان از کار برکنار می‌شدند.

### فصل دوم. یادى از گذشته ها

در این فصل مطالبی است که من شایستگی اظهار نظر ندارم چون در هنگام وقوع آنها یا خردسال بودم یا حضور نداشتم منتها یکی دو نکته را می‌توانم بنویسم:

آن‌جا که از قول برادرم می‌نویسند «وقتی دارالمعلمین تأسیس شد من و سه برادرم» وارد آن مدرسه شدیم، درست نیست. چه برادرم مسعود و من کوچکتر از آن بودیم که به آن مدرسه راه بیابیم. چند سال بعد پدرم ما دو برادر را به مدرسه شرف بردند و در آن‌جا مشغول تحصیل شدیم اما پیش از آن گاهی به دارالمعلمین می‌رفتیم و در اطاق احتشام السلطان که دفتردار مدرسه بود نزد استاد اصغر بهرامی فارسی می‌خواندیم. استادان را از دور می‌دیدیم از سه نفر از آنان خیلی حساب می‌بردیم: میرزا عبدالعظیم خان قریب و میرزا غلامحسین خان رهنما و آقا شیخ حبیب‌الله ذوالفنون. پس از پایان تحصیلات ابتدائی برادرم مسعود به دارالمعلمین رفت.

درباره ملک الشعراء بهار حقیقت با آنچه نوشته شده مغایرت دارد. شرح آن طولانی است ان شاء الله در موقع دیگر بتفصیل می‌نویسم.

در چند جای کتاب از جمله در همین فصل نوشته شده است پدرم به ریاست جامعه ملل انتخاب گردیدند. بمنظور اجتناب از اشتباه یادآور می‌شوم که پدرم به ریاست شورای جامعه ملل انتخاب شدند نه ریاست مجمع عمومی.

برادرم محسن در ۱۳۱۷ شمسی به ایران برگشت و در آن وقت هنوز جنگ جهانی دوم آغاز نشده بود. برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند که در معیت علامه میرزا محمد خان قزوینی به تهران آمدند و ما در خدمت پدرم با دکتر قاسم غنی و محمدعلی فرزین تا

کرج از ایشان استقبال کردیم.

خانه خیابان سپه را پدرم در سال ۱۳۰۳ شمسی خریدند نه ۱۳۰۱ که در کتاب آمده است و مساحت آن هشت هزار متر مربع بود نه چهار هزار متر مربع. در کار ترجمه سه فن از فنون طبیعی کتاب شفا نمی دانم همه آنان که نامشان ذکر شده است شرکت داشته اند یانه ولیکن کسی که از قلم افتاده و بارها من در محضرش بودم میرزا مهدی آشتیانی است گویی تمام کتاب را از بر داشت. فاضل تونی و بعد میرزا مهدی آشتیانی همکاران اصلی و دائمی پدرم در این امر بودند. در متمم دیباچه در صفحه ۹ و ۱۰ کتاب نام هر دو دانشمند را پدرم ذکر کرده اند. آنچه درباره میرزا طاهر تنکابنی نوشته شده صحیح است. احترام و علاقه پدرم به علامه زاید از وصف بود.

درباره خواهرهای پدرم باید رفع این اشتباه را بکنم که خواهر اول (ناتنی بود) هرگز شوهر اختیار نکرد و خواهر دوم بود که با مهندس عبدالرزاق بغایری (معروف به جناب سرتیپ) و خواهر سوم با محمود وصال (وقار السلطنه) ازدواج کردند.

راجع به علی اکبر اسدی شوهر خواهر بزرگتر من (صفحه ۵۰ و ۵۱) تا آن جا که به یاد دارم او در بیرجند تبعید بود نه زندانی. حتی خواهر کوچکترم چندی به آنان ملحق شد\* البته زندگانی سختی بود اما در زندان هم نبود. آن قسمت که از قول عمویم آورده شده است: «داداش شما هم در بوجود آوردن این اوضاع خفقان آور مقصرید...» و جواب پدرم و فال حافظ مسلماً عاری از حقیقت است. محال است که «عموجان» نسبت به برادر بزرگ چنین حرفی بزنند و پدرم این جواب را بدهند و فال حافظ بگیرند و داستان گویی کنند. آنان که آشنایی به آداب و رسوم آن زمان دارند متوجه هستند که چه می گویم. مثلاً من چون کوچکتر از برادران دیگرم بودم هرگز نام آنان را در حیاتشان بدون «خان» صدا نکردم. پدرم با آن که بزرگترین بودند برادر خود را «میرزا ابوالحسن خان» می نامیدند.

### فصل سوم - شهریور ۱۳۲۰ و نخست وزیری فروغی تا استعفای شاه

تا آن جا که من به یاد دارم برخلاف آنچه که در صفحه ۵۷ آمده است هرگز محمود

\* ما چهار برادرو دو خواهر بودیم به ترتیب سن به این شرح: جواد، محسن، مسعود، فرشته، محمود، حمیده. جواد در ۱۲۸۴ شمسی در تهران متولد شد و در ۱۳۳۷ شمسی درم درگذشت. محمود که نویسنده این سطور است در ۱۲۹۴ شمسی در تهران (قلهک) متولد شده است. فرشته همسر علی اکبر اسدی فرزند دوم محمد ولی اسدی بود و حمیده همسر مهندس علی نقی اسدی کوچکترین فرزند ذکور آن مرحوم است.

جم وزیر دربار وقت و شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص از طرف رضاشاه و یا به میل خود به دیدار پدرم نیامدند. لابد از عواقب کار ترس داشتند.

روز پنجم شهریور پدرم بیمار نبودند (صفحه ۵۸). دکتر سعید مالک (لقمان‌المک) که از دوستان پدرم بودند پزشک او نبودند. از چند سال پیش دکتر پروانسکی که باصطلاح از روس‌های سفید بود هفته‌ای یک بار به دیدن پدرم می‌آمد و بخصوص قلب را معاینه می‌کرد و فشار خون را می‌گرفت. به من یاد داده بود چگونه آمپول تزریق کنم و هر وقت لازم می‌دید تجویز می‌کرد و دستور لازم برای خوراک می‌داد. پس از حمله ناجوانمردانه روس و انگلیس به ایران دیگر او را ندیدیم.

احضار پدرم به کاخ سعدآباد نه در ساعت ۹ صبح بود نه توسط نصرالله انتظام. این مطلب در کتابی به نام ناگهان در یک سپیده دم در سال ۱۳۵۶ نوشته شده است. من همان وقت به مؤلف آن نامه نوشتم یا تلفن کردم (درست به یاد ندارم) و اشتباه را متذکر شدم. با تلفن جواب داد منظور نوشتن داستان بود نه تاریخ صحیح. باری احضار به دربار هنگام شب بعد از شام بود. من رفتم بالا تلفن را برداشتم. مأمور تلفن دربار خیال می‌کنم سلیمان‌خان بود که صدای مرا شناخت و سالها پیش که تلفن می‌کرد مرا آقا محمودخان خطاب می‌کرد به همان نحو مرا خواند و بعد از پیغامها که بردم و آوردم گفت اتومبیل آقای سهیلی وزیر کشور در راه است. وقتی اتومبیل به خانه ما رسید نصرالله انتظام پیاده شد و آمد به پدرم گفت شتر گردن دراز را فرستاده‌اند (اشاره به قصه معروف زمان کودکی).

عکس صفحه ۵۹ مربوط به پنجم شهریور نیست. در این گونه شرفیابی لباس ژاکت برتن کردن مرسوم نبود شاید مربوط به یکی از روزهای شرفیابی و معرفی وزیران باشد. باری پدرم رفتند و بعد از نیمه شب به خانه برگشتند. خط تلفن اضافی آن طور که در کتاب آمده است نصب نشد. آن زمان این کارها معمول نبود. رو بهمرفته تمام مطالب تا صفحه ۶۹ که تشکیل جلسه علنی مجلس شورای ملی باشد افسانه است.

در صفحه ۷۲ نوشته شده «... وقتی صحبت از نخست وزیری فروغی پیش می‌آید رضا شاه می‌گوید: «اگر قرار باشد پیرمردی در رأس امور قرار بگیرد چرا وثوق الدوله را پیشنهاد نمی‌کنید؟» این گفته اگر صحت داشته باشد گویا به کنایه بوده چون وثوق الدوله را رضاشاه پیرتر و از کار افتاده‌تر می‌دانسته و می‌خواسته است بگوید از امثال فروغی دیگر کاری ساخته نیست.

صفحه ۷۷ و ۷۸ مربوط به تعیین فرماندار نظامی از میان امیران است. برسر این

انتخاب میان رضاشاه و پدرم اختلاف بود. رضاشاه سپهبد امیراحمدی را می‌خواستند منصوب کنند، پدرم سرلشکر یزدان پناه را ترجیح می‌دادند. بدیهی است سرانجام سپهبد فرماندار نظامی شد.

در همه مطالب غیر از اعلامیه‌ها و آگهیها جای حرف هست. مثلاً در صفحه ۸۲ می‌نویسند برادرم جواد در وزارت امور خارجه اشتغال داشت و مرتباً سر کار خود حاضر می‌شد. حال آن که در آن تاریخ او با مقام دبیرسومی سفارت برن عهده‌دار دفتر ایران نزد جامعه ملل در ژنو بود. در زیر صفحه هم هر چه درباره‌اش نوشته شده اشتباه است. برادرم در ۱۳۳۷ در رم وزیر مختار در سفارت بود که به سکتۀ قلبی درگذشت نه در سویس. پسرش استاد و محقق در فیزیک هسته‌ای در زوریخ است نه وکیل دادگستری در ژنو.

آنچه زیر عنوان غوغا در کاخ سعدآباد (صفحه ۸۸) نوشته شده با آنچه من به یاد دارم متفاوت است. روز نهم شهریور صبح رضا شاه به وزارت جنگ رفتند پدرم فوراً در آنجا حاضر شدند. رضا شاه که از آزادی سربازان بی‌نهایت ناراضی و ناراحت بودند به صورت سرلشکر احمد نخجوان سیلی زدند و او و سرتیپ ریاضی را به زندان انداختند. پدرم بقدری ناراحت شدند که روز دوشنبه دهم شهریور ساعت دو صبح دوباره بعد از قریب هفت سال و نیم دچار عارضۀ قلبی گردیدند. بار اول در عید نوروز در سال ۱۳۱۳ در سلام بود و پزشک معالج دکتر لقمان الدوله بود. این بار پزشک اصلی دکتر محمد حسین ادیب بود. او مردی کم‌نظیر و در میان ما مانند فردی از اعضای خانواده بود. دستور استراحت کامل داد.

روز جمعه ۲۱ شهریور صبح اعلیحضرت پدرم را احضار کردند. جواب دادند که در بستر بیماری هستم و پزشکان به علت ارتفاع و راه زیاد اجازه شمیران آمدن نمی‌دهند چنانچه به تهران تشریف آوردند احضار فرمایند تا شرفیاب شوم. در حدود ساعت ۳ یا ۴ بعد از ظهر صدای اتومبیل آمد و رضاشاه وارد باغ شدند. هوا گرم بود و همه در حال استراحت بودیم. علی اکبر پیشخدمت تعظیم می‌کند و می‌خواهد کلاه را بگیرد به او نمی‌دهند، می‌گویند برو دم در به مختاری (رئیس شهربانی) بگو کسی داخل باغ نشود، اگر شکوه (رئیس دفتر مخصوص) آمد پیاده بیاید تو. علی اکبر اعلیحضرت را به سالن هدایت می‌کند و می‌دود به طرف در باغ. وقتی برگشت با خوشحالی و غرور به ما افراد خانواده که در اطاق کوچکی در کنار سرسرا جمع بودیم گفت همین که به رئیس شهربانی دستور اعلیحضرت را گفتم به حال خبردار ایستاد و سلام نظامی داد و گفت اطاعت می‌شود. کسانی که از قدرت آن روزهای مختاری رئیس شهربانی خبر دارند

می‌فهمند علی‌اکبر در چه حال و شوری بود.

پدرم زود لباس پوشیده از بستر به سالن می‌روند. اولین صحبت رضاشاه این بوده که میز و صندلیها همان قدیمیهاست. از مذاکرات اطلاعی ندارم. عمویم می‌دانستند که هیچ وقت بازگو نکردند. محمدعلی فرزین هم می‌دانست که بعد از چند ماه درگذشت. دکتر قاسم غنی خبر داشتند و وقتی من در سال ۱۳۲۹ در نیویورک مأمور بودم چندبار آمدند برایم شرح بدهند کسی به دیدنشان آمد و صحبت قطع شد. بعد به کالیفرنیا رفتند، وعده کردند در برگشتن صحبت خواهیم کرد. جای نهایت تأسف است که پس از چندی در آن جا درگذشتند و همهٔ ارادتمندان را عزادار ساختند.

آنچه در صفحه ۹۹ نوشته شده افسانه است. در همان صفحه نوشته شده که این دومین بار بود رضا شاه به خانهٔ ما می‌آمد. این گفته هم صحیح نیست. این اولین و آخرین بار بود که در زمان پادشاهی به خانه ما آمدند ولیکن در زمان نخست وزیری چند بار آمدند. یدالله خان (نمی‌دانم گروهبان بود یا استوار) با اسلحهٔ کمری بزرگ روی سکوی سنگی کنار در ورودی باغ می‌نشست و در واقع نگهبانی می‌کرد. هر دفعه برادرم مسعود و من در باغ در سر راه می‌ایستادیم تا سردار سپه را ببینیم و ایشان با ما حرف بزنند یکی دو بار من پشت شمشادها گرفتار شدم. خردسال و کوتاه قد بودم نمی‌توانستم از آن درختها بگذرم با وجود این به زور و زحمت خودم را به سردار سپه می‌رساندم و از این پیروزی شاد می‌شدم.

در صفحه ۱۰۰ که از قول برادرم مسعود مطالبی نقل می‌کنند و می‌نویسند که «شاه در حالی که از بطری و یسکی پشت سر همی می‌نوشیده...» باید بگویم تا آن جا که من اطلاع دارم اعلیحضرت محمدرضا شاه مشروب الکلی نمی‌نوشیدند. در سال ۱۳۴۳ که در واشنگتن مأمور بودم اعلیحضرت به مسافرت غیررسمی به واشنگتن آمدند. چون بلهاس (Blair House) که محل اقامت و پذیرایی مهمانان بزرگ رئیس جمهور امریکاست در دست تعمیر بود و مسافرت غیررسمی، اعلیحضرت و علیاحضرت به سفارت منزل کردند و بیش از ده روز تا پاسی از شب در خدمتشان بودم. هیچ وقت ندیدم مشروب الکلی صرف کنند.

دربارهٔ مکاتبهٔ پدرم با ولیعهد و خرید اتومبیل (صفحه ۱۰۱) هیچ اطلاعی ندارم. راجع به تغییر رژیم مشروطهٔ پادشاهی به جمهوری می‌دانم که پدرم به هیچ وجه زیر بار نرفتند ولی از آنچه در صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳ نوشته شده (پیشنهادهای شوروی و انگلیس و مذاکره با آنها) بی‌اطلاعم.



مطالب صفحه ۱۳۲ تا ۱۴۰ مربوط به استعفای رضاشاه و خروج از تهران و آمدن پادشاه به خانه ما با آنچه من به یاد دارم تفاوت بسیار دارد. در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ زیر عنوان اولتیماتوم روس و انگلیس درباره استعفا و خروج رضا شاه همه افسانه است. هرگز وزیر مختار انگلیس با سربازهای هندی به خانه ما نیامد. از این گذشته ۲۱ شهریور روزی است که رضاشاه به دیدن پدرم آمدند. بنا بر این آن طور که در کتاب نوشته شده درست نیست و پدرم به سعدآباد نرفتند.

اما آنچه که من به یاد دارم چنین است:

روز دوشنبه ۲۴ شهریور از عصر یا غروب هیأت دولت در خانه ما تشکیل بود و پدرم در بستر بیماری. ما فرزندان در اطاق ناهارخوری رادیو لندن را گوش می کردیم. حملات بی سابقه و بسیار زننده به اعلیحضرت می شد. من بتندی یادداشت می کردم. در پایان رفق اطاق خواب پدرم. سهیلی و آهی با ایشان صحبت می کردند. گفتم اگر اجازه می فرمایید گفتار امشب رادیو لندن را بخوانم. فرمودند بخوان. وقتی تمام شد به سهیلی و آهی گفتند فردا باید آن کار انجام یابد. بگویند وزراء صبح زود بیایند دسته جمعی برویم. من از اطاق بیرون آمدم و آن شب نفهمیدم منظور چیست.

فردا صبح زود از وزیران خبری نشد. پدرم گفتند وزرا که نیامدند من تنها می روم به دربار. لباس پوشیدند و من مثل معمول بندهای کفششان را بستم. به یاد ندارم چه گفتند که ما فرزندان فهمیدیم صحبت استعفای اعلیحضرت در میان است. همگی بسیار نگران شدیم و نمی دانستیم چه خواهد گذشت. چندی بعد اتومبیل وزیران یکی پس از دیگری می رسید. پیاده می شدند می آمدند بالا و می گفتند سربازان روس و انگلیس دارند وارد تهران می شوند. غیر از سهیلی که نیامده بود همه در سرسرا قدم می زدند و ناراحت بودند. در این ضمن حاج محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نیز رسید و به سالن رفت. وزیران هم به او ملحق شدند. پس از چندی پدرم برگشتند. ما فرزندان با دکتر محمد حسین اسدی و مهندس علی نقی اسدی فرزندان مرحوم اسدی که از اروپا مراجعت کرده بودند دورایشان را گرفتیم. از پله ها که بالا آمدند گفتند اعلیحضرت استعفا کردند. استعفانامه را که به خط پدرم بود دادند به دست دکتر اسدی ما هم آن را خواندیم. بعد برادرم محسن نامه را گرفت و رفت از آن عکس برداشت. سپس پدرم به سالن رفتند. پس از چند دقیقه همه بیرون آمدند. رئیس مجلس رفت جلسه را تشکیل بدهد. وزیران هم رفتند. دکتر محمد حسین ادیب آمپول روزانه را به پدرم تزریق کرد و با وجود ناراحتی قلبی، ایشان نیز به مجلس رفتند. پیش از ظهر ساعت یازده و ربع

روز سه شنبه ۲۵ شهریور جلسه علنی تشکیل شد آنچه در مجلس گذشت در صورت مذاکرات مجلس و روزنامه‌های وقت نوشته شده و در کتاب نیز بدرستی نقل شده است.

### فصل چهارم. شاه جدید - فروغی - مجلس دوازدهم

در صفحه ۱۵۰ و ۱۵۱ زیر عنوان «موضوع اموال رضاشاه» مطالبی نوشته شده که من از آن آگاهی ندارم ولیکن می‌دانیم که والا حضرت اشرف در تهران مانده بودند و این که نوشته شده است مقداری از جواهرات امانی را با خود برده‌اند معقول بنظر نمی‌رسد و حقیقت ندارد.

درباره «مراسم سوگند شاه جدید» نکته‌ای که ذکر آن بی‌مورد نیست طرز برخورد مردم بخصوص جوانان در خیابانهای مسیر پادشاه به مجلس شورای ملی است. شور و احساسات به حدی بود که می‌شد گفت موب شاه را روی دست به مجلس بردند. وقتی به خانه برگشتیم پدرم گفتند سلطنت را ملت و مردم مستقر کردند.

از مطالب صفحه ۱۵۳ تا پایان فصل چهارم بعضی از روی روزنامه‌ها و صورت مذاکرات مجلس نوشته شده و صحیح است و از پاره‌ای دیگر من بی‌اطلاعم. در برخی از موضوعها که اطلاعاتی دارم در موقع دیگر بتفصیل خواهم نوشت. عنوان مطالب از این قرار است:

مراسم سوگند شاه جدید، وزیر جدید دربار، عفو مجرمین و متهمین سیاسی، آزادی دکتر مصدق، گابینه جدید، بخشش اموال شاه، رسیدگی به جواهرات، بحث درباره برنامه دولت، چهره جدید مجلس و نگاهی به ادوار گذشته، آزادی زندانی سیاسی، چگونگی قتل اسدی متولی باشی، اسدی کی بود و چگونه توطئه کردند، فشار برای ابطال دوره سیزدهم، محاکمه عمال نظمی. انتشار روزنامه‌های تازه و رفع سانسور، داستان روزنامه ایران و بازگشت رهنما، شروع دزدی و راهزنی و تأسیس اداره امنیه، تغییرات و تصفیه دامنه دار در ارتش. اداره املاک، کمبود مواد غذایی، بالارفتن قیمتها، افزایش نرخ لیره و دلار، افزایش حقوق، نطق نخست وزیر، بازیگر عصر طلائی.

### فصل پنجم - از افتتاح مجلس سیزدهم تا کناره گیری فروغی

به نظرمی رسد در تهیه این فصل هم از روزنامه‌ها و سایر اوراق و اسناد استفاده شده و مقداری هم عقیده و تفسیر مؤلف محترم کتاب است. در برخی از مطالب هم استناد به گفته‌های برادر محسن شده است. من اظهار نظری نمی‌توانم بکنم جز این که سه نکته

کوچک را تذکر بدهم:

متن استعفای پدرم در ماه اسفند ۱۳۲۰ که به خط خودشان نزد من است به شرح ذیل است:

«به شرف عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می رساند

امروز پیش از ظهر هیأت دولت بطوری که در پیشگاه همایونی بعرض رسید به مجلس شورای ملی معرفی شد. پس از مختصر مذاکراتی بر حسب تقاضای نخست وزیر رأی اعتماد گرفته شد و از حاضرین مجلس شصت و پنج نفر رأی اعتماد دادند و چهار نفر مخالف و مابقی ممتنع بودند. هر چند شصت و پنج نفر نسبت به عده حاضرین در مجلس اکثریت بود ولیکن اکثریت ضعیفی که نظر به مصالح کشور دولت نمی تواند به پشتیبانی آن از روی اطمینان و امید به ثبات و دوام و همکاری صمیمی مجلس کار کند و چون خاطر مبارک متوجه است که امروز برای دولت از هر چیز واجبتر ثبات و دوام و استحکام است بنابراین، این هیأت معتقد است که با این وضع و روش مجلس شورای ملی نسبت به دولت باقی ماندن و قبول مسؤلیت کار کشور دیگر موافق مصلحت نیست. در این صورت دولت استدعای معافیت خود را می نماید تا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بتوانند بفوریت هر تکلیفی در پیش است در تعیین و تشکیل یک هیأت دولت ثابت و استوار عمل فرمایند.»

پس از استعفا، پدرم پیاده رفتند منزل مهندس عبدالرزاق بغایری یعنی خانه خواهرشان نه به شمیران که در کتاب آمده است. هیچ کس نتوانست بداند در کجا هستند تا با ایشان ارتباط برقرار کند.

در صفحه ۲۳۳ و ۲۳۴ زیر عنوان «نیرنگ کاظمی» نوشته شده که وقتی پدرم قرار شد به سفارت به امریکا بروند خواستند در این مأموریت من همراهشان باشم. برای هزینه سفر و حقوق طرح تصویبنامه به هیأت وزیران برده شد و باقر کاظمی با تصویب آن مخالفت کرد. حقیقت این است که پدرم می خواستند علاوه بر من برادرم مسعود نیز در خدمتشان باشد. مأموریت من که سابقه وزارت امور خارجه داشتم اشکالی نداشت. تصویبنامه برای عزیمت مسعود لازم بود.

### فصل ششم - خاطرات گوناگون

نمی دانم صفحه ۲۳۹ و ۲۴۰ در قسمت مربوط به رفتن محمد حسین فروغی از

اصفهان به تهران بر مبنای چه سند و مدرکی نوشته شده، چون بعید است برادر محسن توانسته باشد از حفظ این مطالب را بگوید در هر حال آنچه در این باره نوشته شده با آنچه که پدرم در خاطرات خود آورده‌اند اختلاف زیاد دارد. بقیه مطالب این فصل اظهارنظرهایی است که من صلاحیت بحث در آنها را ندارم.

### فصل هفتم. دوبیوگرافی به قلم محمد علی فروغی

قسمت اول درباره محمدحسین خان ذکاءالملک است. همان‌طور که در پیش نوشته‌ام این شرح حال قسمتی از یادداشتهای پدرم است.

قسمت دوم درباره کمال‌الملک است. این رساله را به یاد ندارم پدرم در چه تاریخی نوشتند. به من فرمودند پاکنویس کنم. دو نسخه نوشتم. گویا یکی را به دکتر قاسم غنی دادند. من چند سال است دنبال آن می‌گردم. خوشوقتیم که در این کتاب نقل شده است.

پدرم می‌نویسند: «... در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی به اتفاق سید باقر خان کاظمی وزیر امور خارجه به خراسان رفتم در مراجعت به دیدنش (مقصود کمال‌الملک است) شتافتم...» در صفحه ۲۴۲ و ۲۴۳ از قول پدرم نوشته شده «... آخرین باری که او را ملاقات کردم سال ۱۳۱۳ بود. پس از برگزاری جشن هزاره فردوسی به هنگام بازگشت...» این نقل گفته اشتباه است و آن قبلی البته صحیح. در هزاره فردوسی من در خدمت پدرم به مشهد رفتم، محمد علی فرزین نیز با ما بودند. در برگشتن بدون فرزین همراه رضاشاه از شمال خراسان به مازندران سفر کردیم و از آن راه برگشتیم. در رفتن با اشتیاق فراوان به طرف حسین آباد رفتیم. در زمینهای شخم شده به زحمت رانیدیم ولی ده را پیدا نکردیم و با خاطری افسرده بطرف مشهد روانه شدیم.

### فصل هشتم. مقالات دیگران درباره فروغی

این قسمت متن سخنرانی دانشمندانی است که سالها پیش در مجلس بزرگداشت پدرم در دانشگاه تهران بیان شده است.

پس از این هشت فصل، چند عکس چاپ شده است. در عکس اول سه نفر خارجی هستند که نوشته‌اند یکی دکتر لیندنبلات است. دو نفر دیگر شناخته نشده‌اند. به گمان من این عکس به هنگام مسافرت پرنس گوستاو آدلف ولیعهد سوئد به ایران در تاریخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۱۳ برداشته شده است و با کارهای شیر و خورشید سرخ ارتباط دارد. آن که

لیندنبلات نوشته شده ولیعهد سوئد است و خارجی اولی که شناخته نشده شاید کنسول افتخاری فنلاند باشد که سالهای متمادی در ایران ماند. از ایرانیان هم آن کسی که فرج‌الله بهرامی نوشته شده به نظرم اشتباه است. عکس هفتم که آخرین باشد عکس «یکی از کابینه‌های حسن مستوفی» نیست. این جمعیت به وزیران نمی‌مانند.

در پایان باید بنویسم که مؤلف ارجمند کتاب کار دشواری را پایان رسانده‌اند. به اوضاع و احوال که توجه داشته باشیم مشکلات را در می‌یابیم.

من در این جا نمونه‌هایی از اشتباهها را بدست داده‌ام که ممکن است کوچک بنظر آیند ولیکن قصدم این است که نشان بدهم بعید است مثلاً برادرم محسن به یاد نداشته بوده باشد که همراه علامه قزوینی در سفر طولانی زمینی به ایران نیامده یا برادربزرگترش در سال ۱۳۲۰ در سوئیس بوده است نه در ایران یا تاریخ خریداری و مساحت خانه‌ای را که در آن سالها زندگی کرده چه بوده است و... و...

بنا بر این در صحت و سقم سایر مطالبی که مأخذها معلوم نیست می‌شود تردید داشت. به همین جهت در ابتدا نوشتن روشن نیست در چهار سال آخری که مؤلف محترم می‌گویند با برادرم گذرانده‌اند در کجا و چه وضعی بوده است. شاید نتوانسته باشند گفت و شنودها را یادداشت کنند و در نتیجه بعد در نوشتن اشتباه شده باشد.

درباره آنچه من در این جا نوشته‌ام یا شاهد عینی بوده‌ام یا مأخذ را ذکر کرده‌ام ضمناً این را هم عرض کنم که تقریباً هر کتاب یا مقاله‌ای که درباره این وقایع منتشر شده - به قلم آنان که دست اندر کار بوده یا نبوده‌اند - خوانده‌ام. متوجه تفاوتها با هم و با نوشته‌هایم هستم ولیکن من در آن روزها بسیار جوان و بعد مستخدم کوچک دولت بودم غرض صالح و یا طالح در کم و زیاد کردنها ندارم. در هر حال یقین است نیت من این نیست که خرده‌گیری کنم و اجر مؤلف گرامی را باطل سازم.

از این گذشته می‌خواهم تأکید کنم جای تأسف است که آنچه درباره اوضاع و تاریخ معاصر ایران نوشته می‌شود معلوم نیست تا چه اندازه صحت دارد ولی به هر صورت سودمند است چه امیدوارم در سالهای بعد وقتی با گذشت زمان آنها از آسیاب افتاد و دیگر غرضهای ناباب در نوشته‌ها و تفسیرها و قضاوتها تأثیر نگذاشت دانشمندانی این کتابها و رساله‌ها و مقاله‌ها را با مقدار زیادی سند داخلی و خارجی به آزادی بررسی کنند و از غربال بیطرفی و تجزیه و تحلیل و حسن نیت و تفاهم بگذرانند و کتاب تاریخ جامعی بنویسند و در دسترس همگان بخصوص جوانان بگذارند تا توانایی فکری آنان

فرونی و حس سنجش و تشخیص و قضاوتشان حدت یابد و بتوانند در هر کاری که هستند راه درست درپیش گیرند در حفظ استقلال کشور و صلح و آزادی و حقوق مردم و بهبود اخلاق جامعه و پیشرفت فرهنگ ایران کوشا باشند و بتوانند زندگی بهتر و نیکبختی برای ابنای وطن تأمین کنند. معتقدم که این بخش مهمی است از فواید مطالعه کتابهای تاریخ به قلم مورخان بزرگ و بنام.

اردیبهشت ماه ۱۳۶۹ خورشیدی

\*\*\*

کتابها و نشریات اهدا شده:

- سعیدی سیرجانی، ضحاک هاردوش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ۲۰۳ صفحه، بها ۲۰۰۰ ریال.
- محمد امین ریاحی، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، ۵۳۲ صفحه، بها ۳۰۰ تومان.
- محمد امین ریاحی، کسای مروز، زندگی، اندیشه و شعرا، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ۱۵۶ صفحه، بها ۷۵ تومان.
- احمد جام نامقی (زنده پیل)، منتخب سراج السائرن، تصحیح و توضیح علی فاضل، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸، ۴۸۳ صفحه، بها ۲۰۰۰ ریال.
- معین الدین محرابی، قرة العین شاعرة آزادبخواه و ملی ایران، کلن - آلمان غربی، ۱۳۶۸ (۱۹۸۹ م.)، ۱۸۴ صفحه.
- معین الدین محرابی، سفینه ای از غزل زنان، (شامل یک صد غزل از ۷۷ شاعرة پارسی گوی)، کلن - آلمان غربی، ۱۳۶۸ (۱۹۹۰ م.)، ۸۶ صفحه.
- سپند، شماره ۱۱، امرداد ۱۳۶۸، زیر نظر شورای نویسندگان، پاریس، ۲۹۴ صفحه.
- معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، مدیر مسؤول: دکتر نصرالله پورجوادی، دوره ۶، شماره های ۱ و ۲ (فروردین - آبان ۱۳۶۸)، ۲۳۰ صفحه، بهای اشتراک سالانه (۳ شماره) ۱۸۰۰ ریال.
- لقمان، نشریه مرکز نشر دانشگاهی به زبان فرانسه (علمی - پژوهشی)، مدیر جواد حدیدی، سال ۵، شماره ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۸)، تهران، اشتراک سالانه ۸۰۰ ریال.
- کِلک، ماهنامه ادبی و هنری، شماره ۱ (فروردین ۱۳۶۹)، تهران، ۱۵۹ صفحه، بها ۶۵۰ ریال.

# نگاهی به چند کتاب تازه

حمید دباشی

هفتاد سخن<sup>۱</sup>. انتشار مجموعه دو جلدی مقالات پراکنده دکتر پرو یزنازل خانلری فرصت مغتنمی است برای مرور مباحث عدیده‌ای که بیش از چهل سال از تاریخ فرهنگ معاصر ایران را دربر می‌گیرد. این مجموعه مقالات در دو جلد - (۱) شعر و هنر و (۲) فرهنگ و جامعه - دامنه وسیع نفوذ کلام دکتر خانلری را در حوزه‌های مختلفه فرهنگ معاصر نشان می‌دهد. از سالهای ۱۳۲۰ بدین سو مجله سخن که بهمت دکتر خانلری چاپ و منتشر می‌شد سند گویایی از حادثترین

مسائل جاری ادبی ایران بوده است. با آن که «اکنون سخن خاموشی گزیده است» نفوذ کلام دکتر خانلری در زمینه‌های متنوع سیاسی و ادبی همچنان ادامه دارد. مروری بر عناوین مقالات دکتر خانلری یادآور مباحث پراکنده‌ای است که جمع پریشان اهل قلم



از غم‌خدا

هفتاد سخن

جلد اول

شعر و هنر

موسس برادران اهل خاوری

آن روزگار را به جوش و جدل مشغول می‌داشته است. مسأله رشد و نمو ادبیات جلید آن روزگار، بخصوص قضیه شعرنویمایی، از اهم مسائلی است که اهل قلم را به تحیر و تفکر وامی‌داشته است. روح توفنده پر بار شعر و ادب آن روزگاران را به افقهای دوردست و ناشناخته‌ای رهنمون بوده است. حامیان ادب سنتی ایران خود را در مقابل هجوم این عصیان عظیم مسؤول حفظ مشاعر قومی خویش می‌دانستند. عناوینی از قبیل «سخنی چند درباره ادبیات امروز»، «هنر و اخلاق»، «هنر و اجتماع»، «آزادی هنری»، «شعر نو»، «جوانه‌های شعر نو»، «زبان شعر»، «وزن شعر»، «ساختمان شعر»، «وزن نو»، «پست و بلند شعر نو»، «اصول نقد ادبی» و عنوانهایی از همین دست در مجموعه مقالات دکتر خانلری گویای عمق و وسعت تشنجی است که حلول شعر نو در قالب تنگ ادب سنتی ایران بوجود آورده بود. با آن که در خلال این مقالات دکتر خانلری از زیخ و بن با جوهر و جوشش انقلاب نیمایی در شعر فارسی بیگانه مانده است، مشاهده آنچه در پیرامون وی به هر تقدیر جاری بود وی را ناظر بر این حقیقت کرد «که در شعر فارسی تحولی در شرف وقوع است و از جمله آثار این تحول آن که دامنه معانی شاعرانه وسعت یافته است.» این که ماهیت این تحول چه بوده است و این که دامنه معانی و صور شاعرانه به چه افقهایی و چگونه دست یافته است نه تنها برای نسل دکتر خانلری که برای نسلهای بعد از او نیز - قبل و بعد از انقلاب اسلامی - همچنان مسکوت و لاینحل مانده است. نه ناقدین سنتی معاند انقلاب نیمایی و نه صاحب نظران طرفدار این شعر، نه ناظران کهنه سرای دیرجوش و نه آنان که دستی از نزدیک بر گرمای درون شعر معاصر داشتند؛ هیچ یک ماهیت وجودی، نظام حرکت، و منطق جمال سنجی شعر نو را در مقابل شعر سنتی ایران تعریفی جامع و مانع و یا تحلیلی نافع و راهگشا نکرده‌اند. تجربیات قریب یک قرن شاعران جدی پرکاری که عمر خود را صرف تحقق یک اندیشه بکر جمال شناسی شعری کرده‌اند بناگاه و پیش از آن که به دریافتی تاریخی از ماهیت خویش دست یابد به بن بست انقلاب عظیم سیاسی و فرهنگی اخیر ایران انجامید بی آن که بدیهی ترین اصول این تحول عظیم شناخته شود. مطالعه مجدد مقالات دکتر خانلری با آن که از موضع مخالف سرای جدل با این شعر پرداخته شده فرصت مغتنمی است تا به برخی از ابتدایی ترین سوء تعبیرات مزمینی که دامنگیر این زمانه بوده است دست یافت.

قدر مسلم آن است که مجله سخن در زمان خود یکی از مهمترین ارگانهای تکوین و تکامل تجدد ادبی بمعنی عام آن بوده است. بسیاری از شاعران و نویسندگان نوپرداز آن روزگار برای اولین بار از طریق این مجله شناخته شدند. اما ماهیت انقلاب نیمایی در



فرایض شعر کلاسیک زمینه و کاربردی دیگرگونه داشت. با آن که نوآوری در کلام شاعرانه را ادیبانی چون دکتر خانلری پذیرفته و حتی تشویق می‌کردند مع‌هذا سنت شکنی نیما در صور و اسباب جمال سنجی سنتی حادثه‌ای عجیبتر از آن بود که با نوعی لیبرالیسم هنری به محک نقد و تعبیر درآید. از این روست که کلام متین و محترم دکتر خانلری در خلال این مقالات حاکی از درد عمیقی است که حامیان و متصدیان ادب دیرپای فارسی در مقابل بدعتها و بدایع نیمایی احساس می‌کرده‌اند. نیمسرد و سرسنگین، ادیبانی صاحب‌نظر چون دکتر خانلری به دفاع از تمامیت و حیثیت ادب آباء و اجدادی خویش، که هم اکنون به تناسخی عجیب مبدل به قباله هویت ملی در آمده است، می‌پردازند و میلاد پرهیاهوی شعر نیمایی را مخل آن حیثیت و هویت می‌نامند. اما در روز بازار سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۹ کسانی دیگر با الحانی تندتر ماهیت پرخاشگر جدال کهنه و نو را به صفحات تاریخ معاصر می‌سپرند. اکنون از قیل و قال آن روزها جز خاطراتی در اذهان و صفحاتی در دل کتب و مجلات و روزنامه‌های گرد گرفته آن روزگار چیزی باقی نمانده است. با حلول انقلاب اسلامی و سپس جنگ خانمان برانداز با عراق کل قضیه شعر کهنه و نو فوریت و فوران معنوی خود را از دست داد. کاشفان نه چندان فروتن شوکران شعر نو به خاموشی اجباری گراییدند - یا در پستوی خانه یا در غرابت غربت. دکتر خانلری از قیل و قال کهنه و نو برید و در پناه تصحیح تحسین انگیز دیوان حافظ مأوای امنی جست. اما خشم فروخورده مدعیان از هر دو سو، بی آن که از پس سالها نشانی از تکوین و تکامل منطقی در آن تعدیلی ایجاد کرده باشد، گهگاه در جمعی و گروهی دورمانده از اصل خویش یاد جنگهای نیمه تمام و سنگهای وانکنده را زنده می‌کند. از چاپ «افسانه» نیما در دی ماه ۱۳۰۱ تا «در این بن بست» شاملو در دل انقلاب اسلامی (۳۱ تیر ۱۳۵۸ تاریخ شعر شاملوست) بیش از نیم قرن تلاش پیگیر در ساختن و پرداختن شعر نیمایی خلاقترین ذهنها و بیدارترین وجدانها را به خود مشغول داشته است. در انتظار ارزیابی مستدل این شعر و شناخت سره و ناسره آن نه طرفی از خصومت کهنه جوش معاندین می‌توان بست نه از پرخاش پر خشم و خروش یورشی سهمگین به دفاعی گنگ از شعر جدید سودی می‌توان برد. قدر مسلم آن است که حاصل قریب هفتاد سال شعر نیمایی - از ۱۳۰۱ تا امروز - اکنون پیش روی ماست. طراحان و معماران و کارگزاران این شعر نیز اشخاصی چند شناخته شده و در مجموعه‌های شعر خویش به ثبت رسیده‌اند. از ۱۳۰۱ به بعد نیما در «افسانه» و دیگر اشعار خود حضور بی تردید شعر نیمایی را اعلام کرد. دهه ۱۳۱۰ همچنان تحت سیطره نیما و «قنوس» و

«مرغ آمین» او بود. از دهه ۱۳۲۰ بدین سو شاعرانی چون فریدون توللی و منوچهر شیبانی به تردید و شک و بی‌رحصت کامل حضور در درک جمال سنجی نیمایی وعده‌های تابناکتری را بشارت می‌دهند. در دهه ۱۳۳۰ مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو، شاخه‌های پر بار از تنه تنومند نیمایی، تداوم بی‌تردید شعر نیمایی را به تاریخ معاصر می‌سپارند. با «تولد دیگری» فروغ فرخزاد و «صدای پای آب» سهراب سپهری دهه ۱۳۴۰ قدمهای استوار دیگری بسوی حقانیت تاریخی شعر نیمایی برمی‌دارد. دهه ۱۳۵۰ تا قبل از انقلاب اسلامی تداوم تدریجی و رشد تکاملی این شعر را شاهد است. به دلایل عدیده‌ای، از جمله سکوت ناگزیر و یا کلام نامفهوم کارگزاران شعر نیمایی (در داخل و یا خارج از ایران)، شعر نیمایی بعد از انقلاب را هنوز نمی‌توان بدقت شناسایی کرد. در جلد دوم مجموعه اشعار احمد شاملو (چاپ آلمان غربی) می‌خوانیم که «از چاپ مدایح بی‌صله در انتهای این مجلد، گرچه قبلاً اعلام شده بود به دلایل نسبتاً آشکار انصراف حاصل شد.» البته حضور خود شاملو در امریکا در هفته‌های اخیر فرصتی بود تا اشعار بعد از انقلاب او را شنید. ولی مادام که این اشعار و نیز اشعار دیگر شاعران معاصر بیچاپ نرسیده و منتشر نشده است البته ارزیابی دقیق آنها میسر نیست. بدین ترتیب فقط به اشعار شش دهه قبل از انقلاب یعنی از ۱۳۰۱ تا ۱۳۵۷ باید بسنده کرد. مجموعه اشعار منتشر شده در این دوره و برخی نقد و بررسیهای مقدماتی، و بعضاً مفید، و نیز نوشته‌های پراکنده‌ای که از شاعرانی چون خود نیما و یا مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، و فروغ فرخزاد در دست است دست‌افزار و مایه کار پر بار است تا بدقت و حوصله، از سر صبر و تأمل و شاید نیز به برکت فاصله‌ای که تاریخ و گاه جغرافیای جهان برای آدمیان دست و پا می‌کند به تفکر و تأمل در چند و چون این شعر پرداخت. برای این منظور علاوه بر اشعار و نوشته‌های خود این شاعران مجموعه مقالات ارزنده‌ای از قبیل آنچه در هفتاد سخن دکتر خانلری گردآمده است حائز کمال اهمیت است. چرا که از موضعی متین و مستدل نقطه نظرهای مخالفین شعر نیمایی در این مقالات آمده است. هیچ نقد جامعی - که بطور قطع با به کارگیری نظریه‌های راهگشایی که در دهه‌های اخیر در مکاتب مختلفه نقد ادبی شکل گرفته است باید بی‌آغازد - از توجه کامل به بحثهای مستدل و مفید دکتر خانلری و دیگر اساتید محترم ادبیات کلاسیک فارسی بی‌نیاز نخواهد بود.

\*\*

سنگ صبورا<sup>۲</sup>. اخیراً از طرف انتشارات مزدا ترجمه قصه سنگ صبور صادق چوبک توسط محمدرضا قانون‌پرور منتشر شده است. قانون‌پرور در حال حاضر پرکارترین مترجم

Sadeq Chubak  
**The Patient Stone**  
 [Sarg-e Sabur]

Translation, Introduction, and Annotations by  
 M. R. Ghanoonparvar



آثار ادبی معاصر به زبان انگلیسی است. طی ده سال گذشته آثار متعددی از نویسندگان و شعرای معاصر را قانون‌پرور با تردستی و ظرافت، دقت و امانت به خوانندگان انگلیسی زبان معرفی کرده است. به دلیل گسترش وسیع و چند ملیتی زبان انگلیسی معرفی ادبیات فارسی بدین زبان از مهمترین وظایف مترجمین عصر حاضر است. تا کنون متاسفانه تنوع و وسعت چند جانبه ادبیات فارسی آن چنان که باید و شاید به جهانیان معرفی نشده است. جسته و گریخته مستشرقینی که به زبان و

ادبیات فارسی علاقه داشته‌اند ناقل و مترجم برخی از متون قدیم و جدید به فرهنگ خویش بوده‌اند. ولی قلت این ترجمه‌ها و محدودیت انواع آن به هیچ وجه معرف تنوع متون ادبی قدیم و جدید فارسی نبوده است. نگاه کوتاهی به ترجمه‌های ادبیات عرب و از آن مهمتر به ادبیات امریکای لاتین که بطور مستمر و با کیفیت ممتاز در دسترس انگلیسی‌زبانان جهان قرار داده می‌شود ما را متوجه فقر عظیمی که از این بابت متوجه ادبیات فارسی بوده است خواهد کرد. با سرعت روز افزونی که ایرانیان مقیم خارج، بخصوص نسل جوانتر، زبان انگلیسی را زبان اول خویش می‌یابند اهمیت ترجمه متون ادبی قدیم و جدید فارسی بیش از پیش در صدر دستور دست‌اندرکاران قرار می‌گیرد. همچنین برای «واحدهای» درسی که در دوره لیسانس دانشگاه‌های انگلیسی زبان به ادبیات فارسی می‌پردازند دسترسی به انواع ترجمه‌های قابل اعتماد از اهم وسایل کار است. در حال حاضر به دلیل قلت ترجمه‌های قابل اطمینان واحدهای درسی در ادبیات فارسی با اشکالات عدیده‌ای روبروست. فقط دانشجویانی که در سطوح فوق لیسانس و دکتری به فارسی تسلط بالنسبه کامل دارند، می‌توانند با کمک اساتید خویش به منابع فارسی مستقیماً مراجعه کنند. همچنین عده کثیری از نسل جوانتر ایرانیان مقیم خارج که خواه ناخواه زبان اولشان انگلیسی شده است از طریق همین کلاسهای دانشگاهی است که روزی به تاریخ ادب و هنر آباء و اجدادیشان می‌یابند. این پدیده بطور قطع در سالها و نسلهای بعدی شدت و حدت بیشتری خواهد داشت. در چنین مواقعی که جوانهای

ایرانی الاصل به دنبال رده پایی از فرهنگ مادری خویش شعر و کتاب و دفتری را جستجو می‌کنند نمی‌توان تعلیق به محال کرد و آنها را مقدمهٔ روانهٔ مکتب الفبای فارسی نمود. تا بلکه در آیندهٔ دوری ورقی از سعدی و یا شعری از نیما را به فارسی بخوانند. باید از طریق ترجمهٔ آثار قدیم و جدید ادبیات فارسی به دیگر زبانهای رایج (و در مورد انگلیسی قاهر) دنیا دسترسی ایرانیان نسلهای بعد را به منابع هویت فرهنگی خویش بلافاصله میسر ساخت، بلکه از این طریق جوانه‌های شوق در دل‌های آنها کاشته شود و به دنبال اصل و ریشهٔ خویش راهی اصل زبان مادری و لطایف و دُرر موجود در آن شوند. خوشبختانه طی دههٔ اخیر مترجمینی نظیر دکتر قانون‌پرور متون عیدیه‌ای را به انگلیسی سلیس و روانی ترجمه کرده‌اند. در این مورد باید از کوششهای کسانی نظیر حسن جوادی، مایکل هیلمن، لئوناردو عالیشان، احمد کریمی حکاک، ویلر تاکستون، گرهارد بورینگ، جری کلینتون، دیک دیویس، جولی اسکات میشمی، و یلیام چیتیک، امین بنانی و فرزانهٔ میلانی نام برد. اما در مورد ادبیات معاصر کمتر آدم پرکاری چون قانون‌پرور را می‌شناسیم. ترجمه‌های وی در عین صحت و امانت در حد وسواس از سلاست و روانی قابل تقدیری برخوردار است. مقدمهٔ بالنسبهٔ مشروح مترجم بر سنگ صبور شرح زندگی نویسنده را از بدو تولد او در بوشهر در سال ۱۲۹۵ هجری شمسی در بر می‌گیرد. در این مقدمه همچنین اهمیت قصه نویسی صادق چوبک در متن تاریخ ادبیات معاصر مورد بررسی قرار گرفته است. این مقدمه البته برای دانشجویان رشتهٔ ادبیات فارسی حائز کمال اهمیت است. ولی در عین حال ما در معرفی آثار مهم ادبیات فارسی به زبان انگلیسی با مسائل دیگرگونه‌ای نیز مواجه هستیم. این قبیل مقدمه‌ها که طبیعتاً برای اهل فن نوشته می‌شود فی‌الغالب همچون سد سکندری بین متن داستان و زبان گوئی نویسنده از طرفی و خوانندهٔ انگلیسی زبان از طرف دیگر قرار می‌گیرد. می‌گویند و درست هم می‌گویند که بهترین مترجم مترجمی است که حضور خود را فی‌مابین نویسنده و خواننده بکلی یا حتی الامکان حذف می‌کند. اگر به ترجمه‌هایی که بخصوص از آثار ادبی امریکای لاتین صورت می‌گیرد توجه کنیم می‌بینیم که متن انگلیسی با چنان استادی و اغلب بدون کمترین مقدمه چینی تهیه شده است که اغلب این شبهه پیش می‌آید که مثلاً گابریل گارسیا مارکز و یا خورخه لوئی بورخس اصل کتابهای خود را به این زبان نوشته‌اند. به همین دلیل است که طی چند دههٔ گذشته ادبیات غنی امریکای لاتین در واقع جزء ادبیات انگلیسی درآمده و ارج و قرب آن را در چشم جهانیان که سمبل آن جایزهٔ نوبل در ادبیات است بالا برده است. این ترجمه‌ها و

صو و اسباب نشر آنها در کشورهای انگلیسی زبان باید مدل و راهنمای ترجمه و معرفی آثار ادبی فارسی به انگلیسی باشد. با آن که از این نظر وضع معرفی ادبیات عرب از ادبیات فارسی بهتر است مع هذا تجربه اخیر ترجمه کتابهای نجیب محفوظ نویسنده معاصر مصری و برنده جایزه نوبل در ادبیات بخوبی نشان دهنده آن است که ترجمه‌های کتب ادبیات امریکای لاتین در چه حد ظرافت و دقت و توانایی صورت گرفته است. شرکت‌های انتشاراتی که بعد از تعلق جایزه نوبل در ادبیات به نجیب محفوظ در ترجمه و انتشار آثار او به انگلیسی تعجیل و افری دارند کمتر توجهی به کیفیت این ترجمه‌ها نشان داده‌اند. نتیجه آن شده است که بسیاری از منتقدین معاصر که به زبانهای عربی و انگلیسی تسلط دارند عدم رضایت خود را از این قصور اعلام کرده‌اند. مع هذا حتی ترجمه و معرفی آثار ادبیات معاصر عرب بمراتب وضع بهتری از معرفی آثار معاصر فارسی دارد. نتیجه آن که آثار برجسته ادبیات معاصر فارسی چه از نثر و چه از شعر جایگاه شایسته خود را در ادبیات جهان باز نکرده است. طبیعی است که حذف صدای مترجم از بین نویسنده و خواننده باعث تشویق مشتاقان جدید به خواندن آثار ایرانی در حدی وسیع و گسترده خواهد شد. نشر ترجمه‌های قانون‌پرور بطور کلی و در ترجمه سنگ صبور بالاخص از آن توانایی بالقوه برخوردار هست که خواننده انگلیسی زبان را براحتی به درون متن دعوت و ماندگار کند. اما برای این که این متون خوانندگان بیشتر و بهتری را جلب کند اغلب ناشرین طراز اول متن ترجمه را گاه تا سه الی چهار بار به ویراستاران کهنه کار می‌سپزند تا کلام و سیاق عبارت انگلیسی را در حد یک اثر ادبی بالا ببرند. در این جا البته مسأله از حدود تواناییهای یک مترجم خوب مثل قانون‌پرور و یا ناشر ترجمه‌های او شرکت مزدا بیرون می‌رود و اشکالات عدیده انتشاراتی را عیان می‌کند. اغلب این ترجمه‌ها یا بوسیله شرکت‌های انتشاراتی وابسته به دانشگاهها و یا توسط ناشرین فداکار و از خود گذشته‌ای نظیر احمد جبّاری (انتشارات مزدا) چاپ و منتشر می‌شوند. محصول نهایی این قبیل دستگامهای انتشاراتی و یا حتی ترجمه‌هایی که بهمت دکتر یارشاطر در سری ادبیات معاصر فارسی بچاپ رسیده است بالطبع بار سنگین محدودیتهای ذاتی و سازمانی خود را بهمراه دارد. صورت ایده‌آل آن است که سازمانهای انتشاراتی اسطقس‌داری که بنیه قوی مالی دارند، از علم و دانش اساتید ادبیات فارسی جهت انتخاب متون و ترجمه دقیق استفاده کرده و سپس متن این ترجمه‌ها را دو یا سه بار به ویراستاران متبحری که کلام و سیاق عبارت ترجمه را به انگلیسی شسته رفته سلیسی تبدیل می‌کنند بسپارند. محصول همکاریهایی از این دست بین یک مترجم طراز اول و

و ایراستاران کارکشته می‌تواند بتدریج ادبیات قدیم و جدید فارسی را آن‌چنان که باید و شاید به جهانیان بشناساند. علاوه بر حذف مقدمات تاریخی و ادبی (که البته به دلیل اهمیت آنها برای گروه خاصی می‌توان آنها را در نسخ معدودی برای دانشگاهیان چاپ کرد) کما این که متن منقح علمی هزارویک‌شب که بوسیلهٔ محسن مهدی تهیه شده در دو چاپ علمی و عمومی منتشر گردیده است) شکل و شمایل ظاهری و عکس روی جلد و مطالب پشت جلد کتاب هم در اشاعه و ترویج این آثار بسیار حائز اهمیت است. باز هم کمترین توجهی به ترجمهٔ آثار امریکای لاتین ما را متوجه این واقعیت می‌سازد که تعدد و در واقع وفور این ترجمه‌ها، حذف صدای مترجم، و ایراستاری طراز اول سیاق عبارت انگلیسی و بالاخره شکل و شمایل ظاهری کتاب دقیقاً متوجه خوانندگان جدید انگلیسی زبان است. قدر مسلم آن است که ترجمهٔ انگلیسی متون فارسی به هر تقدیر تعداد خوانندگان بیشتری را متوجه ادبیات فارسی می‌کند. صرف ترجمهٔ هفتاد و اندی رباعی خیام توسط شاعری توانا چون فیتز جرالدم نام این شاعر گرانقدر را برای همیشه در قلب «ادبیات انگلیسی» جایگزین کرده است. کما این که امروزه کمتر جنگی از اشعار انگلیسی است که تعدادی از این رباعیات را دربر نداشته باشد. بنابراین اگر هدف را ترویج و توزیع وسیع ادبیات جدید و قدیم فارسی بدانیم باید بجز تعدادی نسخ معدود برای اهل فن از مقدمات عریض و طویلی که علی‌رغم فایدهٔ آنها برای دانشجویان، برای دیگران بقول قدما از مقولهٔ اطناب ممل است خودداری نمود و اصل و اساس و لب لباب مطلب را به زبانی شیوا و فصیح عرضهٔ جهانیان ساخت، به هر تقدیر موفقیت روزافزون دکتر قانون‌پرور را در ترجمه و ترویج ادبیات فارسی آرزو مندیم.

یادداشتها:

۱- پرویز نائل خانلری، هفتاد سخن، دو جلد، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۷.

Sadeq Chubak, *The Patient Stone*. Translation, Introduction and Annotation - ۲  
By: M. R. Ghanoonparvar. Costa-Mesa: Mazda Publishers, 1989.

تاجیکستان و..... تشکیل گردید. در جلسه نخستین که با حضور چند تن از شرق‌شناسان اروپایی و امریکایی و ایرانیان برون مرزی تشکیل شد، پیشنهاد تشکیل مؤسسه‌ای بنام مرکز بین‌المللی مطالعات فرهنگ اقوام ایرانی مورد تصویب قرار گرفت و انستیتوی شرق‌شناسی تاجیکستان مأموریت یافت مقدمات کار را رو براه و سپس نسبت به نشر مجله‌ای بنام «فرهنگ اقوام ایرانی» اقدام نماید. در دیگر جلسات که با حضور ایرانیان برون مرزی تشکیل گردید، مسائل مختلف مربوط به فرهنگ تاجیکان و اشتراک فرهنگ ایران و تاجیکستان و افغانستان از طرف سخنرانان مورد گفتگو و تأیید قرار گرفت. در برخی از این جلسه‌ها چند تن از شاعران تاجیکستان و نیز یکی از شاعران افغانی مقیم دوشنبه نیز اشعار خود را قرائت کردند. در «موزه فرهنگی موسیقی شهیدی» که به نام آهنگساز مشهور فقید تاجیکستان، زیادالله شهیدی، و در خانه مسکونی وی تشکیل گردیده است، نخست دکتر منیره شهیدی دختر هنرمند فقید به مهمانان خوش آمد گفت و سپس چند تن از خوانندگان و نوازندگان سرشناس دوشنبه برخی از آثار موسیقی سنتی تاجیکستان را اجرا کردند. مصاحبه‌های متعددی نیز با این گروه از ایرانیان از طرف رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های تاجیکستان و سمرقند بعمل آمد.\* بعلاوه رادیوی تاجیکستان از دو تن از ایرانیان برون مرزی دعوت کرد تا در برنامه شاهنامه‌خوانی شرکت نمایند. ظاهراً پیش از این، برخی از بخشهای شاهنامه بتوسط افراد دیگری در استودیوی رادیو تاجیکستان ضبط شده بود و اینک نوبت به ما رسیده بود. در دانشکده ادبیات، جلسه‌ای با حضور عده زیادی از استادان و دانشجویان تاجیک تشکیل گردید و گفتگو در آنجا چند ساعت بطول انجامید.

از برنامه‌های اختصاصی پنج تن از هموطنانی که از سوی جمهوری اسلامی ایران (کتابخانه ملی، دانشگاه‌های تبریز و اصفهان و مشهد) در این مراسم شرکت جستند بجز شرکت در جلسات علمی سمپوزیوم و برخی از برنامه‌های هنری و بازدید از سمرقند خبری ندارم، بی‌یقین برای ایشان نیز برنامه‌هایی در نظر گرفته شده بود. محل اقامت ایشان هتل اکتیر بود، در حالی که بقیه مهمانان شرکت‌کننده در سمپوزیوم و از جمله ایرانیان

ه پیش از آغاز سمپوزیوم نیز، نامه نگارنده این سطور خطاب به انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان زیر عنوان «پیام دوستی و تبریک به خواهران و برادران تاجیک» را که در شماره چهارم سال اول مجله ایران‌شناسی چاپ شده بود، در شهر دوشنبه، در تاریخ ۵ آوریل به خط سیرلیک در مجله ادبیات و صنعت [=هنر] چاپ کرده بودند و نیز مقاله «باربد در ادب فارسی» را که در آن سمپوزیوم قرائت کردم در تاریخ ۱۹ آوریل در مجله مذکور و در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۹۰ در مجله آموزگار به خط سیرلیک منتشر ساخته بودند.

شرکت داشتند.

در «تئاتر دولتی آپیره [اُپرا] و بالت بنام صدرالدین عینی»

«کنسرت موسیقی سنتی تاجیکی، ۲۴ آوریل، ساعت ۱۸؛ کنسرت موسیقی سیمفونی تاجیکی، ساعت ۲۰؛ کنسرت موسیقی مردمی و سنتهای تاجیکی، ۲۵ آوریل، ساعت ۱۸؛ کنسرت موسیقی کامره تاجیکی - ژاپونی، ساعت ۲۰؛ کنسرت موسیقی عنعنوی [=سنتی] قرغیزی، کنسرت موسیقی عنعنوی پروفیسونلی قزاقی، کنسرت موسیقی عنعنوی پروفیسونلی و خلقی ترکمن، ۲۶ آوریل، ساعت ۱۸-۳۰؛ کنسرت موسیقی تاجیکی برای ارکستر آلتهای خلقی رود تا تلبوزیون تاجیکستان شوروی، ساعت ۲۰-۳۰؛ موسیقی عنعنوی پروفیسونلی و خلقی ارمنی، موسیقی عنعنوی پروفیسونلی و خلقی اوزبک، ۲۷ آوریل، ساعت ۱۸؛ موسیقی اپرا-بالت و کلاترانری تاجیکی، ساعت ۲۰؛ موسیقی عنعنوی پروفیسونلی آذربایجان، موسیقی عنعنوی پروفیسونلی ایرانی، ۲۸ آوریل، ساعت ۱۸؛ موسیقی سیمفونی تاجیکی، ساعت ۲۰.»

بجز این برنامه‌ها خواننده مشهور ایران، محمد رضا شجریان با سه تن از هنرمندان ایرانی مقیم پاریس: رضا قاسمی، تبریزی زاده، و خلج که با وی همکاری می کردند در روزهای ۲۶ و ۲۸ آوریل دو برنامه در کاخ باربد اجرا نمودند که سخت مورد استقبال تاجیکان و مهمانان کنگره قرار گرفت. در شب دوم، براسستی در تالار بزرگ باربد جای سوزن انداختن نبود. گروه موسیقی باربد در آلمان مرکب از رودباری و الوندی پور نیز دو برنامه اجرا کردند که برنامه دوم ایشان در مراسم پایان فستیوال مورد تشویق همگان قرار گرفت. در همین مراسم گروه مولانا وابسته به وزارت ارشاد اسلامی ایران که در یکی دو روز آخر سمپوزیوم از تهران به دوشنبه رسیده بود نیز برنامه ای اجرا کرد.

در ضمن برنامه های علمی و هنری سمپوزیوم، «نمایشگاه لباسهای زمان باربد» (که البته لباسهای جدید نیز در آن در معرض نمایش گذاشته شد)، نمایش شیرینیهای شرقی، بازدید از «قلعه حصار»، سفر به شهر سمرقند بمدت یک روز و بازدید از برخی از آثار تاریخی آن نیز گنجانیده شده بود. در روز ۳۰ آوریل نیز اعلام شد برنامه ای برای بازدید از «درواز» بمنظور پرده برداری از پیکره باربد در آن محل پیش بینی گردیده است. در مراسم درواز از مهمانان سمپوزیوم فقط چهارتن از ایرانیان «برون مرزی» شرکت داشتند.

بجز آنچه گفته شد، جلساتی نیز در انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان، موزه فرهنگی موسیقی زیادالله شهیدی، بنیاد زبان تاجیکی-فارسی، دانشکده ادبیات دانشگاه



تاجیکستان برپا خواهد شد. بجز جمعی کثیر از دانشمندان و موسیقی‌شناسان جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی، عده‌ای از محققان و استادان خارجی نیز در این سمپوزیوم حضور داشتند که تا آن‌جا که به یاد دارم از جمهوری اسلامی ایران بودند و از هند و ژاپن و آلمان و هلند و سوئد و فرانسه و ایالات متحده آمریکا و... حضور عده قابل توجهی از هنرمندان و استادان و محققان ایرانی که در ده یازده سال اخیر بناچار در خارج از وطنشان بسر می‌برند و در دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی بکار اشتغال دارند، در این مجلس علمی برای بسیاری از افراد جالب توجه بود.

جشن باربد در روز ۲۳ آوریل با «گل‌گذاری» به پیکره‌های لنین، رودکی، ابن سینا، لاهوتی، عینی و تورسون‌زاده آغاز گردید و سپس بخش علمی سمپوزیوم کار خود را در سالن «کاخ ادیبان جمهوری تاجیکستان» بنام تورسون‌زاده شروع کرد. در این جلسه نخست دبتر کریستن سن مسئول بخش موسیقی سنتی در سازمان یونسکو سخن گفت، و بعد جلسات علمی سمپوزیوم تا تاریخ ۲۹ آوریل بطور مرتب، در هر روز در دو نوبت در همین محل تشکیل گردید. در برخی از این جلسه‌ها عده‌ای از شرکت‌کنندگان مقاله‌های تحقیقی خود را قرائت کردند بی آن‌که برنامه آن قبلاً اعلام شده باشد، و در دیگر جلسات موضوع باربد و موسیقی مردم ایرانی نژاد از نظرگاههای مختلف به شرح زیرین مورد بحث قرار گرفت و درباره هر موضوع صاحب‌نظران ساعتها به گفتگو و تبادل آراء پرداختند:

۱- باربد و سنتهای هنری مردم ایرانی نژاد (اصول و پیدایش و تکامل).

۲- تمدن موسیقی مردم شرق در قرینه‌های جریان هنری جهانی (دوره کهن و وسط).

۳- سنتهای هنری مردم آسیای مرکزی و مقدم در سده بیست.

از نخستین روز افتتاح سمپوزیوم، هر شب یک یا دو برنامه موسیقی و رقص نیز بشرح زیر اجرا گردید که از قسمتهای بسیار جالب توجه سمپوزیوم بشمار می‌رفت:

در «کاخ باربد»

مراسم آغاز فستیوال، ۲۳ آوریل، ساعت ۱۹-۳۰ تا ۲۲. مراسم پایان فستیوال، ۲۹ آوریل، ساعت ۱۹ تا ۲۲. در این دو برنامه رقصهای محلی و موسیقی سنتی نواحی مختلف تاجیکستان و برخی از دیگر جمهوریهای آسیای شوروی و ایران اجرا شد. برنامه‌ها، همه باصطلاح، پُر و پیمانه و متنوع و هنرمندانه و بسیار دیدنی بودند که در آنها از دختران و پسران سه چهار ساله تا زنان و مردان کهنسال با لباسهای صد در صد محلی

# خبرهای ایران شناسی

## جشن باربد در تاجیکستان

دوشنبه، ۲۳ تا ۲۹ آوریل ۱۹۹۰



БОРБАД-1400  
BORBAD-1400

«به افتخار هزار و چهارصدمین سالگرد زادروز باربد قافله سالار موسیقی تاجیک و فارس، سمپوزیوم بین‌المللی و فستیوال موسیقی مردمان شرق «باربد و سنتهای هنری مردمان آسیای مرکزی: دیروز و امروز» در شهر دوشنبه برگزار گردید، و در مراسمی پرشکوه شخصیت نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای باربد، رامشگر و خنیاگر مشهور

خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸ مسیحی) پادشاه ساسانی، بعنوان شخصیتی صد در صد تاریخی معرفی گردید که هم زادروزش معین است و هم زادگاهش شهر مرو، واقع در جمهوری ترکمنستان شوروی است، و بدین سبب بود که در این مراسم همه جا از وی با عنوان «باربد مروزی» یاد می‌شد، گرچه اهالی شهر کوچک «درواز» تاجیکستان نیز در آیین پرده برداری از پیکره باربد، وی را بجای همشهری خود می‌خواندند و یکی از حاضران در آن مجلس را نیز که بی شباهت به پیکره باربد نبود، بعنوان نواده باربد معرفی کردند!

این مراسم ابتدا قرار بود در سال ۱۹۸۹ برگزار شود، ولی مسئولان سمپوزیوم پیش از این تاریخ به دعوت شدگان اطلاع دادند که تشکیل آن به بعد موکول شده است و سپس اعلام کردند سمپوزیوم باربد در روزهای ۲۳ تا ۲۹ آوریل ۱۹۹۰ در شهر دوشنبه پایتخت

برون مرزی □ همگی دسته جمعی در هتل تاجیکستان اقامت داشتند و با یکدیگر در ارتباط دائم بودند.

چنان که گفتیم در روز ۳۰ آوریل چهارتن از ایرانیان برون مرزی با عده‌ای از میزبانان خود با هواپیمای دوموتوره ملخی شهر دوشنبه را بمقصد درواز (=دروازه) ترک کردند، پرواز بر فراز کوه‌های سر به فلک کشیده و پوشیده از برف پامیر جالب توجه بود. در درواز، در کنار دریای پنج (رودخانه پنج که این قسمت از تاجیکستان را از افغانستان جدا می‌سازد) گروهی از اهالی محل، از خرد و کلان با لباس‌های محلی گرد آمده بودند، هنرمندان محلی اشعاری از حافظ و سعدی و منوچهری را همراه ساز خواندند، سخنرانی‌هایی از سوی میزبانان و ایرانیان دربارهٔ هم‌زبانی و همدلی مردم ایران و تاجیکستان ایراد شد. سپس از عاصمی رئیس کمیتهٔ بین‌المللی سمپوزیوم باربد و محمد رضا شجریان و نگارندهٔ این گزارش خواستند تا مشترکاً از پیکرهٔ باربد پرده برداری کنند. این کار در میان شور و هلهلهٔ تماشاچیان انجام شد. ناگفته نماند که در این مراسم سخنرانان محلی چند بار این موضوع را به زبان آوردند که باربد از اهالی درواز بوده است و بدین سان بر «مروزی» بودن او خط بطلان کشیدند. به هر حال نصب پیکرهٔ زیبای تمام قد باربد در ارتفاعات پامیر، و نیز برگزاری مراسم سمپوزیوم باربد در دوشنبه حاکی از آن است که تاجیکان، باربد رامشگر خسروپرویز را از اهالی جهرم فارس، که در شاهنامهٔ فردوسی مذکور است، نمی‌دانند.

موضوع بسیار مهم و چشمگیر آن است که تاجیکان اینک که فضای سیاسی را مناسب می‌بینند سخت در تلاشند تا گذشتهٔ خود را بشناسند و در این راه به هیچ وجه تنها به ۱۴ قرن دوران اسلامی بسنده نمی‌کنند، آنان از روزگاران کهن، از سغد و دوران پیش از اسلام و هم‌زبانی و همدلی خود با دیگر اقوام ایرانی بخصوص ایرانیان یساد می‌کنند. چنان که بارها در برنامه‌های هنری و سخنرانی‌های خود از زرتشت و اوستا و گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک و زنده بودن بسیاری از آداب زرتشتی در سرزمینشان با افتخار و سربلندی یاد می‌کردند. برگزاری جشن باربد نیز یکی از مظاهر همین بازگشت به گذشته و خودشناسی تاجیکان است، همچنان که ایشان با شور و شوق بسیار از زنده شدن خط فارسی در تاجیکستان سخن می‌گفتند، خطی که تا مدتی پیش محکوم بود و

□ احسان یارشاطر، ابراهیم پورهادی، ایرج بشیری، احمد کریمی حکاک، جلال متینی (امریکا)، خوشنام، رودباری، الوندی پور (آلمان)، خسرو رضوی (سوئد)، تورج اتابکی (هلند)، ناصر پاکدامن، رضا قاسمی، تبریزی زاده، و خلیج (فرانسه).

مطروده، و گاه داشتن کتابی به این خط به زبان فارسی یا عربی در دوران استالین، دارنده آن را به بازداشتگاه‌های بی‌بازگشت سیبری روانه می‌ساخت! ولی کنون زمانه دگرگشته است، چنان که حتی در روزاول ماه مه، نخست وزیر تاجیکستان نیز سخنرانی رسمی خود را به زبان تاجیکی - فارسی ایراد کرد نه به زبان روسی که تا چندی پیش زبان رسمی تاجیکستان بود.

ناگفته نماند که بهنگام ورود به شهر سمرقند و درواز خوانندگان و نوازندگان و رقصندگان محلی با جامه‌های رنگارنگ به استقبال میهمانان آمدند و در درواز نیز از آنان بانان و نمک استقبال کردند.

در جشن بارید، چند موضوع توجه من ایرانی را به خود جلب کرد:

نخست آن که تاجیکان خوشبختانه «فرنگی» نشده‌اند و همچنان تاجیک و ایرانی باقی مانده‌اند، چنان که در جشن نوروز در هر خانه بمدت هفت روز دستارخوانی (سفره‌ای) می‌گسترند و در آن گونه‌های مختلف خوردنی می‌چینند و از مهمانان و کسانی که گذارشان به خانه ایشان می‌افتد پذیرایی می‌کنند، و در عید فطر نیز این مراسم بمدت سه روز اجرا می‌شود. چند تن از ما ایرانیان باصطلاح برون مرزی، بتصادف و بی هرگونه تمهید مقدمه‌ای در «ورزاب» بر سر چنین دستارخوانی در خانه یکی از اهالی محل حاضر شدیم، دستارخوانی در وسط اطاق مهمانخانه پهن شده بود و در آن در حدود یک صد کاسه و بشقاب کوچک و بزرگ پر از خوردنیهای گوناگون نهاده بودند. با آن که قرار بود ما در یکی از رستورانهای ورزاب ناهار بخوریم و بهمین منظور نیز به آن محل رفته بودیم، صاحب خانه به ما اجازه نداد از آن جا بیرون برویم تا بطور کامل غذا نخوردیم، و علاوه بر آنچه در سفره بود چند ظرف پلو تاجیکی نیز برایمان آوردند.

دیگر آن که ظاهراً موسیقی و رقص جزء زندگی خرد و کلان و پیر و جوان مردم تاجیکستان است. فستیوال آغاز و انجام سمپوزیوم که در دو شب، و هر شب بمدت چند ساعت گروههای مختلف هنرمندان مرکب از دختران و پسران زیبای تاجیکی از سه چهار سال تا زنان و مردان کهنسال در آن هنرنمایی کردند یکی از مظاهر رواج رقص و موسیقی در آن جمهوری است. در اواخر برنامه فستیوال پایان جشن، ناگهان پیرمردی با ریشی به سپیدی برف کوههای پامیر و با عبا و عمامه و با قیافه و حالتی کاملاً جدی قدم به صحنه نهاد. ورود وی چنان من ایرانی دردآشنا را نگران ساخت که از جای خود کنده شدم و با اضطراب به اطراف خود نگاهی افکندم. و پنداشتم که...، ولی هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که پیرمرد محترم با آن هیأت با دختران و زنان هموطن خود به رقصی

شگفت‌انگیز پرداخت و همگان را به تحسین واداشت. رقصی چنان، میانۀ میدانم آرزوست! در مراسم پرده برداری از پیکرۀ باربد در درواز نیز پیرمردی روستایی را با ریش سپید، به میدان کشانیدند، گرچه وی چند بار با کشیدن دست به ریش خود از آنان خواهش می کرد او را از این کار معاف سازند، ولی سرانجام دوبار او را همراه دختران و پسران جوان و زنان و مردان محل به رقص واداشتند. ما کجاییم در این بحر تفکر و تاجیکان عزیز در کجای کارند. خداوندا، تاجیکان را از هرگونه گزند مصون بدار.

سدیگر آن که اکثر زنان تاجیک در خانه و کوچه و خیابان و مهمانی جامه‌هایی از اطلس رنگین موج‌دار بر تن می کنند، و این رنگهای زنده و شاد همه جا موج می زند. از مهمان نوازی تاجیکان چیزی نمی گویم که تا ما ایرانیان هم فرنگی مآب نشده بودیم و خود را در برابر غرب این چنین نباخته بودیم و بر خود و وطن عزیزمان یکسره جامۀ اروپایی و سپس امریکایی نپوشانیده بودیم، کم و بیش مانند آنان بودیم، چنان که بیقین هنوز هم در دل روستاهای وطن عزیزمان نیز مردم در مهماندوستی به همین راه می روند. اگر سرگردانیهای طولانی همراه با دلهره و اضطراب هر یک از ما ایرانیان اعم از درون مرزی و برون مرزی در فرودگاه مسکو به هنگام ورود و خروج از آن نبود، از تاجیکستان تنها خاطرات بسیار خوش رهاورد سفرمان بود، ولی ناگفته نگذارم که بی‌نظمی گشونده در مسکو بمثابه پای طاووس زیبای تاجیکستان بود.

آخرین مطلب گفتنی در این زمینه که پیش از این نیز به آن اشاره‌ای کردم شور و هیجان و کوشش تاجیکان است برای بازگشت به گذشته و تغییر خط سیرلیک (روسی) به خط فارسی، و نیز تغییر جزء دوم نامها از «أف» روسی به «زاده» و «زاد» فارسی یا تاجیکی. گرچه گفتند بنا بر تصویب مجلس جمهوری تاجیکستان هر کس برای تغییر نام خود باید پنجاه روبل پردازد، یعنی برای یک خانواده هشت نفری چهارصد روبل که برآستی در توان همه نیست، ولی ظاهراً مردم تصمیم خود را گرفته‌اند و عملاً و بطور غیر رسمی «اف» را به کناری نهاده‌اند و کار خود را بی پرداخت مالیات انجام می دهند.

مطلبی را که نویسنده این سطور چند بار در مراسم مختلف اظهار داشت آن است که شایسته است تا دیر نشده، مقامات فرهنگی ایران و افغانستان نیز در چند شهر درجه اول ایران و افغانستان پیکرۀ باربد را برپا دارند، با ذکر عبارتی مانند: باربد رامشگر و خنیاگر معاصر خسرو پرویز پادشاه ساسانی، بر لوحه‌ای، تا روشن گردد باربد از آن همه اقوام ایرانی است. بر رسولان بلاغ باشد و بس.

این موضوع اساسی را در پایان این گزارش ناگفته نگذارم که تاجیکان، این برادران و

خواهران همزبان و همدل ما، در شرایط موجود بویژه به یاری معنوی ایران و ایرانیان نیازمندند تا بتوانند قومیت و ملیت خود را حفظ کنند، زیرا امروز، براستی، تاجیکستانِ فارسی زبان بمانند جزیرهٔ کوچکی است در میان اقیانوس عظیم ترک زبانان: اوزبکان، ترکمانان، ترکان، قرقیزان و...

جلال متینی

# نامه ها و اظہار نظر ہا

دربارہ شماره دوم مجلہ

شماره دوم مجله ایران شناسی، مانند گذشته آراسته و خوش طبع، چون با پست هوایی فرستاده شده بود، زودتر به دست ما رسید. کارشایسته ای شد که بخشی از این شماره به پروین اعتصامی اختصاص یافت. او گرچه خوانده می شد، ولی بر سر هم می توان گفت که در این سی و پنج سال اخیر در متن مطبوعات ایران حضور چندانی نداشت. از آن جا که نمی شد در کنار نویسندگانش قرار داد، نقد جدید او را خیلی نمی پسندید.

مقاله های مربوط به پروین را در این شماره ایران شناسی اگر بفشاریم، بیشتر بر گرد دو محور حرکت کرده است:

۱- آیا پروین فرزند زمان خود بوده است؟

۲- آیا نوآور بوده است؟

این دل مشغولی از جانب نویسندگان مقاله ها از چشم پنهان نمی ماند که اگر به این دو سؤال جواب مثبت داده نشود، اثبات قدر

پروین به اشکال برخورد خورد.

برای من در برخورد با این دو سؤال، سؤالی دیگر پیش آمد، و آن این است که: فرزند زمان بودن یعنی چه، و نوآوری چیست؟ ما باید در درجه اول از شاعریا نویسنده یا هنرمند بخواهیم که چه برای ما آورده، چه از خود بر جای نهاده. به نظر من، خیلی ساده، کسی را می توان در زندگی کامیاب خواند که «پیمانه» خود را پر کرده است. یعنی ذخائر و استعداد وجودیش را به حد اعلی شکوفانده؛ فرق نمی کند چه کسی باشد: باغبان، آهنگر، شاعریا عالم...

پس سؤالی که از نظر من باید مطرح شود آن است که آیا پروین «پیمانه» خود را پر کرد؟ او نه شاعر نابغه بود که نبوغش را به هدر دهد، و نه مصلح اجتماعی. فردی بود با استعداد خوب. در میان گویندگان معاصر، بعد از بهار از همه مهمتر بود، در مقیاس کلی شعر فارسی، شاعری متوسط، و در میان زنان گوینده ایران، شخص

اول. بعضی از شعرهایش لطیف و دلنشین است، و بعضی دیگر خسته کننده و ملال آور.

و اما فرزند زمان بودن چیست؟ آن این است که هر کسی، مانند زنبور عسل، از عناصر زنده زمان خود قوت کند، و آن گاه نسبت به دریافت‌های خود وفادار بماند. ما او را شخص منصفی می‌دانیم اگر به اندازه بضاعت خویش دکان باز کند، و نه آن که در حد کالای دستفروشی، مغازه دودهنه بگشاید.

پروین اگر جز آن که بوده است خود را نشان می‌داد، از او کاسته می‌شد. اما اگر ما به او ایراد بگیریم که چرا بیشتر از آن که بوده است نبوده، یا آن گونه که دلخواه ماست، نبوده، آن دیگر در جوابش باید سکوت کرد.

دوران رضاشاهی را با تمام خصوصیاتش در نظر آوریم، و زندگی خانوادگی پروین را. این دوران با دوره بعد از شهریور ۲۰ و بعد از مرداد ۳۲ فرق زیاد داشت. هنوز در آن زمان پروین در معرض آن نبود که چپ زده، حزب زده، «سازمان» زده و «رسانه» زده، بشود. حتی عصر عارف و عشقی و فرخی، که دوران هوای گرگ و میش آزادی ایران بود، سپری شده بود. زمان دیگری روی نموده بود.

اما نوآوری؛ کدام شاعر نواست و کدام نیست؟ مرز میان نو و کهنه به این آسانها مشخص نمی‌شود. آیا شکسپیر نواست، فردوسی نواست و مسعود سعد نواست؟ نه. ارزندگی یک شاعر به محتوا و سبکش و خود بودنش شناخته می‌شود، و گرنه «سخن هر چه گویم، همه گفته‌اند» و پایه گذاران اول، چنان در شب دراز تاریخ گم شده‌اند که ما هرگز آنها را نخواهیم شناخت.

این موضوع نوآوری در دوران جدید، در مشرق زمین، حتی موضوعش باریکتر می‌شود. فرهنگ فرنگی در زمینه شعر تندتر وارد شده است، تا ساختن تراکتور. آیا الگو برداری از فلان شاعر ترک یا فرانسوی یا روسی را می‌توان ابتکار به حساب آورد، آن هم در زبانی که خود هزار سال سابقه شاعری دارد؟ البته هر چه را که از خود بیرون آورده باشند، و مهربان صاحب خویش بر پای خود داشته باشد، قدمش روی چشم، ولی درباره جز آن باید معذرت خواست.

پروین بیان کننده روح زن با فرهنگ متوسط ایرانی بود، بردبار و نجیب، پرورنده فرزند، وفادار به خانه، و بیش از آن نباید از او توقع داشت؛ نه «کساندر»<sup>۱</sup> بود و نه ژاندارک. در او حالتی می‌بینیم که فردوسی آن را «شرم و آهستگی» می‌خواند و از قدیمترین زمان زنهای بزرگ شاهنامه به آن آراسته بوده‌اند. ممکن است گفته شود: زن امروز چه؟ دنیای امروز درخواستهای دیگری دارد. می‌گوییم: پایه‌ها تغییر نکرده، جلوه‌ها تغییر کرده‌اند.

زن البته باید بر حق خود و مقام اجتماعی خود واقف باشد، ولی همه جلوه‌ها آن نیست که به مطالب تند و تیز ختم شود. ادبیات، سراپا سیاست است، لیکن لایه اش با لایه روزنامه فرق می‌کند. هنر و شعر از زیرین ترین لایه‌ها سر برمی‌آورند.

به نظر من ارزش واقعی پروین در طیف نجیبانه‌ای است که در پشت گفتارش نهفته

«Cassandre» دختر پریام، پادشاه تروا، که از استعداد پیشگویی برخوردار بود (ایلیاد، اساطیر یونان).



مقتضیات دنیای جدید دور نگاه می‌دارد. امیدواریم که کار سترگ تصحیح شاهنامه بزودی پایان برسد، ولی باید به فکر خط فارسی هم بود. نمی‌گوییم تغییر کند، ولی اعمال پاره‌ای اصلاحات در همین خط که بتواند تلفظ و نوشتن را به جانب تدقیق بیشتر سوق دهد، از واجبات است که نارسایی خط، به سهم خود، نارسایی فکر را نیز به دنبال می‌آورد.

\*

در «یادداشت» های شمارهٔ اخیر آقای دکتر یارشاطر (ص ۳۳۴) سؤالی مطرح شده بود که خواننده را به تأمل وامی‌داشت و آن این است که آیا سیدها و ترکهای ساکن ایران می‌توانند ایرانی محسوب شوند. همین سؤال ناظر به کلمات غیر فارسی زبان فارسی نیز بود.

لابد طعنه به بعضی عصبیتهای خام در کار بوده است، و گرنه همه می‌دانند که نه ژاد خالص در جهان وجود دارد و نه زبان خالص؛ مگر نزد چند قبیلهٔ افریقایی دور افتاده. در گذشته نیز نه چندان ژاد، بلکه فرهنگ و آیین موجب وجه تمایز قومها بوده. این گونه بوده است در ایران قدیم. بصورت ایران و «انیران» و «آزاده» و ناآزاده و دریونان و روم بصورت اصیل و «بربر». مع ذلک، ما هم در شاهنامه و هم در تاریخ، ناظر آمیختگی ژاد، از طریق ازدواج شاهزادگان با دختران بیگانه هستیم.

بعد از اسلام که دروازه‌ها باز شد دیگر کار از این باریک بینها گذشت، و پس از چندی، دهقان و ترک و تازی، همه برگرد اجاق ایران جمع شدند، و در میان آنان کسانی چون بایسنقر تیموری بودند، ایرانی تر از بعضی آریاییهای ریشه دار.

است، و همان هم هست که به هستهٔ نجابت قوم ایرانی، و بزرگمنشی فرهنگ ایران، علی‌رغم همهٔ زیر و بمها، می‌پیوندد.

پروین گرچه سخت تحت تأثیر ادب گذشتهٔ ایران است، شخصیت خود او، با پای برهنه، بیصدا، در پشت همهٔ شعرهایش، در رفت و آمد است. تکیهٔ او بر تقدیر، یا بی اعتباری دنیا، آگاه یا ناآگاه، در درون کسان دیگری نیز لانه دارد. آمیختگی فرهنگ، یعنی تجدد و سنت با هم، یکی از خصوصیات انسان فرهیختهٔ ایرانی در این دوره بوده است. نوع مضحک‌ش زنهایی بودند که از همهٔ مناسک و مظاهر غربی، و از جمله «برخورداری از زندگی» پیروی می‌کردند، و در عین حال از خرافه‌های ایرانی، و حتی جادو جنبل و فال نخود هم دست بردار نبودند، و هنوز هم دنباله‌اش ادامه دارد.

در مجموع، با همهٔ حجب و سیاست‌گریزیش، اگر از من پرسند که کدام زن در طی این پنجاه سال، بیشتر از همه مایهٔ اعتبار زن ایرانی بوده است، خواهیم گفت: پروین.

او را همان گونه که بوده است پذیریم:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد  
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

\*

مقالهٔ «رسم الخط شاهنامه»، از آقای جلال خالقی مطلق را باید مغتنم شمرد، زیرا ذهنها را به تدقیق بیشتر، چه در شاهنامه و چه در خط فارسی، دعوت می‌کند. بطور کلی، ایرانی در همهٔ شؤون نیاز به شناخت ارزش دقت دارد، و از جمله در ارزیابی ارزشهای معنوی گذشتهٔ خود، این گل و گشادی ذهن و به احتمال و تقریب قناعت کردن ما را فرسنگها از همقدمی با

که سر کلاس موضوع بابک، مقنع و دیگران مطرح بود، دانشجویی از شهر کانسازسیتی ایالت میزوری گفت که «در آن شهر گروهی هستند که خود را «پیامبر نقابدار خراسان» می‌نامند، و هر هفته برای خودشان برنامه‌ای دارند.» من از او خواستم که جو یا شود چه اشخاصی هموند این گروه هستند و این نام را از کجا آورده‌اند. در ضمن در کتابخانه به کتابی که شامل نامهای همه دستجات در امریکا بود رجوع کردم و «پیامبر نقابدار خراسان» را در آن جا یافتم که اغلبشان در شهرهای ایالت میزوری و بعضی از شهرهای ایالات همجوار می‌باشند. در این کتاب نوشته بود که نام این گروه از فردی خیالی بنام «پیامبر نقابدار» گرفته شده که در سرزمین «نایاب» (never never land) بنام خراسان می‌زیسته. کمی بعد دانشجو خبر آورد که بیشتر هموندهای این گروه از طبقه‌ای ثروتمند شهر هستند و مثل فراماسونها و بعضی از دسته‌های دیگر برنامه‌پنهانی دارند و حاضر نیستند درباره‌ی گروهشان حرف بزنند.

یکی دو سال پس از این، برای شرکت در انجمن تاریخ آسیا به سنت لوئیس، میزوری رفتم و در هتلی که کنفرانس در آن‌جا بود تالار بزرگی را دیدم که «اتاق خراسان» نامیده شده بود. از مهماندار پرسیدم خراسان یعنی چه؟ گفت: «نمی‌دانم ولی چون دسته‌ای بنام پیامبر نقابدار خراسان هزینه‌ترین این اتاق را داده و هر هفته در این‌جا مجلس دارند، ما هم بخاطر آنها نام اتاق را «خراسان» گذاشته‌ایم»

روزی که مجلس داشتند، خودم را به یکی از آنها معرفی کردم و گفتم که چون هم پیامبر نقابدار یک فرد تاریخی است و هم خراسان

وجه مشترک، زبان و فرهنگ و آیین بود. بعد هم که در ارتباط با ارو پایان، ملیست و ملی‌گری مفهوم تازه‌ای گرفت، درجه‌ی وابستگی به ایران - اگر برای خودنمایی یا مصلحت نبود، تا حد زیادی به «انسانیت» ربط یافت، یعنی آن که تا چه اندازه خصائل نجیبانه ایرانی، که خود جزیی از خصائل نجیبانه بشری است، پاس داشته شود.

در دوران پرتلاطم پنجاه سال اخیر که ایرانی در بوته‌ی آزمایش پر معنایی بوده، اگر بتوان یک شاخص ایرانی و نایرانی را فرض کرد، به این صورت درمی‌آید:

کسانی که روی خود را به ایران داشته‌اند، و کسانی که به آن پشت کرده‌اند.

خطی باریک و امری معنوی است. ربط چندانی به حضور و غیبت و زندگی در داخل یا خارج ندارد. باز می‌گردد به درجه‌ی وابستگی به این مردم و سرنوشتش، و نیز وابستگی به ایران پیر، در کل وجود گرانبارش.

تجریش - آبان ۱۳۶۸

ع.م. اسلامی ندوشن

\*\*\*

### پیامبر نقابدار خراسان در امریکا!

.....

نوشتار آقای تورج تابان درباره‌ی «قیام مقنع» [ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۳، ص ۵۳۲-۵۶۵] برای بنده بسیار آموزنده بود. این مختصر را فقط بعنوان «حاشیه» می‌نویسم که شاید برای ایشان و خوانندگان جالب باشد.

پیش از بازنشستگی، سالها استاد تاریخ خاورمیانه در کالج مکالستر (Macalester) در ایالت مینی سوتا (Minnesota) بودم. روزی

جمشید سنگ نگاشته‌ای از اردشیر هست که در سمت راست آن دو هزاربد در جامهٔ پارسی و در سمت چپ دو هزاربد در جامهٔ مادی دیده می‌شوند و از این رو محتملتر است که در بار هخامنشی چهار هزاربد داشت، دو مرد پارسی و دو مرد مادی که هریک به نوبت با گروه هزارنفری خود پاس می‌دادند، یعنی هرشش ساعت یک بار سالانوبت عوض می‌شد.

همان‌طور که در آن مقاله مکرر یاد شد سالار بار غالباً مردی سپاهی بود و باز در تأیید این مطلب در شاهنامه آمده است که هنگامی که رستم برای رهایی بیژن از چاه به توران می‌رفت، از سالار بار خواست تا برای این مأموریت هزار تن از گردان لشکر را برگزیند و در اختیار او نهد: بفرمود رستم به سالار بار

که بگزین ز گردان لشکر هزار

بیژن و منیژه، بیت ۸۴۹

در این جا محتملاً مطلب در اصل چنین بوده که رستم نه هزار تن از گردان لشکر، بلکه یکی از همین گاردهای هزارنفری را که از زبندگان لشکر برگزیده می‌شدند با خود برده بود و به سخن دیگر گاه پیش می‌آمد که برای انجام مأموریتی مهم یکی از این گاردهای شاهی را می‌فرستادند.

۲- در همان مقاله (شمارهٔ ۳، ص ۴۰۷) آمد که تختی که بارخواهان بلند پایه بر آن می‌نشستند از تخت شاه کوتاهتر بود و از این رو آن را زیرگاه می‌نامیدند. این که در شاهنامه گاه به عباراتی بر می‌خوریم مانند: فرو بود رستم بیوسید تخت (بیژن و منیژه، بیت ۷۵۰) نیز به این معنی است که بزرگانی که هنگام بار بر تختی نزدیک تخت شاه ولی پایینتر از آن می‌نشستند، از

یکی از استانهای ایران است، چنین گروهی با این نام برای من جالب است. معذرت خواست و گفت که نمی‌تواند دربارهٔ گروه با کسی صحبت کند.

در کتابی بنام «خاورمیانه، گذشته و حال» در زیر نویس داستان مقنن دربارهٔ این گروه نوشتیم که شاید نام خود را پس از خواندن کتاب «لاله رخ» نگارش تامس مور انتخاب کرده‌اند.

با درود فراوان

یحیی ارمجانی

سان دیآگو، ۱۹ فوریه ۱۹۹۰

۵۵۵

### چند نکته دربارهٔ بار

۱- در مقاله «بار و آیین آن در ایران»

(ایران نامه، سال پنجم، شمارهٔ ۳ و سال ششم، شمارهٔ ۱ و سال هفتم، شمارهٔ ۱، ص ۱۸۳) جای جای یاد شد که سالار بار یا رئیس تشریفات در بار غالباً بیش از یک نفر بود. این مطلب از اصطلاح سالانوبت که چند بار در شاهنامه بکار رفته است نیز پیداست، از آن میان:

به سالانوبت بفرمود شاه

که گودرز و طوس و گوان را بخواه

چو سالانوبت بیامد به در

به شبگیر بستند یکسر کمر

بیژن و منیژه، بیت ۷۵۱ و ۸۵۳

در همان مقاله (شمارهٔ ۳، ص ۴۲۵، ح ۳۶)

دربارهٔ سالار بار در بار هخامنشیان که هزاربد نامیده می‌شد، گفته شد که این شغل را دو نفر بعهده داشتند یک مرد پارسی و یک مرد مادی. ولی چون منصب بار سالاری ایجاب می‌کرد که دارندهٔ آن همیشه در خدمت باشد، انجام این وظیفه از عهدهٔ دو نفر ساخته نبود. در تخت

مردم آذربایجان توهین شده بود اعتراض کرده و گله و زنجش خود را بدین وسیله اظهارکنیم. گرچه محتویات آن نامه ممکن است انعکاسی از نظر شخصی آن فرد باشد ولی چاپ آن در مجله ای با اسم «ایران شناسی» باید مغایر هدف چاپ و پخش آن نشریه باشد. مجله ای بنام «ایران شناسی» باید تریبون پخش و توسعه فرهنگ تمام مردم ایران باشد. مردم آذربایجان ایرانی بوده و فرهنگ و ادبیات آنان نیز بخشی از فرهنگ و ادبیات ایران است. اگر هدف شما از انتشار مجله فقط گسترش فرهنگ مردم فارسی زبان ایران می باشد مناسبتر است که نام آن را به پارسی شناسی تغییر دهید.

تعداد شعرای آذربایجانی که احساس و معنویات مردم آذربایجان را جهت فهم و ادراک تمام مردم ایران به زبان فارسی سروده اند شاید از تعداد شاعران فارسی زبان بیشتر باشد. خاقانی، نظامی، مولوی، شمس تبریزی، صائب تبریزی، پروین اعتصامی، ایرج میرزا و بالاخره استاد شهریار نمونه ای از این شعرا می باشند. تعداد دیگری از شاعران آذربایجانی هم به زبان فارسی و هم به زبان ترکی آذربایجانی شعر ساخته اند. چندتایی از این شاعران عبارتند از صائب تبریزی، نسیمی و استاد شهریار. شاهکار «حیدربابایه سلام» استاد شهریار که به زبان ترکی آذربایجانی سروده شده یکی از برجسته ترین آثار هنری و ادبی دنیاست. این شاهکار در کشورهای ترک زبان مورد استقبال شدید مردم قرار گرفته و بارها و بارها تجدید چاپ شده است. چون احساسات عرضه شده در این منظومه وابستگی جداناپذیری با احساسات و روحیات و عادات مردم آذربایجان داشته و در

همان جا نشسته تحت شاه را می بوسیدند. ولی برخی از کاتبان به گمان این که بارخواه ایستاده بوده است، فرو بود را به فرو برد، فرو رفت و غیره تغییر داده اند.

۳ - درباره آراستن مجلس باره گل و بویهای خوش در دربار ساسانیان و دوره های پیش از آن، این مثال نیز افزوده گردد:  
طبقاتی زرین پر از مشک ناب

به پیش اندرون آبگیر گلاب

بیژن و منیژه، بیت ۱۲۴۷

۴ - دو کتاب زیر به بخش آخر کتابنامه مقاله افزوده گردد. مؤلف که در زمان ناصرالدین شاه به ایران سفر کرده است در کتاب خود شرح جالبی درباره مراسم پیشباز از سفیر و آیین بار در دربار قاجار و توصیفی از باغ گلستان و تالار آینه آورده است:

H. Brugsch, Im Lande der Sonne.  
Wanderungen in Persien, Berlin 1886.

H. Brugsch, Reise der K.  
Preussischen Gesandtschaft nach  
Persien 1860 und 1961, Leipzig 1863.  
ترجمه فارسی: هینریش بروگش، سفری به دربار  
سلطان صاحبقران، ترجمه مهندس کردبچه، جلد  
اول، تهران ۱۳۶۷.

جلال خالقی مطلق

هامبورگ

\*\*\*

درباره فرهنگ و ادبیات آذربایجان

.....

ما به نمایندگی از طرف انجمن پزشکان آذربایجانی مقیم و ساکن امریکا می خواهیم به نشر نامه ای به امضای ع. هادی در مجله ایران شناسی که در آن به زبان و فرهنگ و ادبیات

بیشتر ادبیات ترکی آذربایجانی به سایر هم-میهنان می‌باشد. ادبیات شفاهی مردم آذربایجان، بایاتی‌ها، لالائی‌ها، ناغیلار، تاپماجالار، آتالار سوزلری، و ماهینلار از نظر ادبیات فولکلوریک بیهمناست. پژوهش در ادبیات شفاهی آذربایجان موضوع تحقیق دانشمندان علاقه‌مند به ادبیات فولکلوریک بوده، هست و خواهد بود.

با احترام و ارجی که ما به زبان و فرهنگ و ادبیات سایر مردم جهان داریم زبان، فرهنگ و ادبیات خود را با جان و دل دوست می‌داریم و از شما می‌خواهیم که این نامه را در جواب نامه‌ع. هادی چاپ کنید که خدمت شما را در جهت پیشبرد زبان و ادبیات تمام مردم ایران به اثبات برساند.

با احترام

دکتر کاظم خونی

۱۲ فوریه ۱۹۹۰

تنظیم گوشه‌های خیلی ظریف ادبی ترکی بکار رفته، ترجمه آن را به زبانهای دیگر غیر عملی می‌سازد. فضولی تنها شاعر ایرانی است که به سه زبان فارسی، ترکی آذربایجانی و عربی شعر نوشته است.

بعلاوه شاعران فوق گروه دیگری آثار خود را فقط به زبان ترکی آذربایجانی تنظیم کرده‌اند. تعدادی از این شعرا عبارتند از: ناتوان خانیم، میرزا علی اکبر طاهرزاده متخلص به صابر صاحب کتاب **هوپ هوپ نامه**، نباتی، ودادی، خطائی (شاه اسمعیل اول)، سهند. از نویسندگان آذربایجانی که به زبان ترکی آذربایجانی نمایشنامه، داستان، و مجموعه‌های اجتماعی فلسفی و ادبی خلق کرده‌اند باید به میرزا جلیل محمدقلی زاده ناشر روزنامه **ملانصرالدین** در باکو و تبریز، آخوندزاده، طالب زاده تبریزی، میرزا زین العابدین مراغه‌ای اشاره کرد.

در نامه آقا و یا خانم ع. هادی به مجله وارلیق و ناشر دانشمند آن آقای دکتر جواد هیئت اشاره شده بود. آقای دکتر جواد هیئت علاوه بر این که یکی از جراحان حاذق مهن ما هستند در رشته زبان ترکی یکی از دانشمندان مشهور دنیا هستند. ایشان بارها و بارها جهت شرکت در سمپوزیومهای مربوط به زبان ترکی از طرف کشورهای مختلف دعوت شده‌اند. پنج سال پیش دانشگاه ایالتی ایندیانا ایشان را جهت سخنرانی در یک کنگره مربوط به زبان و ادبیات ترکی دعوت کرده بود. گفتار ایشان در این کنفرانس مورد استقبال شرکت کنندگان در کنگره قرار گرفت. مجله وارلیق به دو زبان فارسی و ترکی در تهران به همت ایشان و همکارانشان منتشر می‌شود. هدف انتشار این مجله شناسایی هرچه

با توجه به این که در صفحه داخل جلد مجله می‌نویسیم «مقالات معترف آراء نویسندگان آنهاست»، بدیهی است نامه‌هایی که در مجله چاپ می‌شود نیز صرفاً معرف آراء نویسندگان آنهاست.

از آقای دکتر کاظم خونی سپاسگزاریم که از سوی خود و دیگر پزشکان ایرانی آذربایجانی مقیم امریکا بر این موضوع بسیار حساس بدرستی تکیه کرده‌اند که «مردم آذربایجان ایرانی بوده و فرهنگ و ادبیات آنان نیز بخشی از فرهنگ و ادبیات ایران است». درگیری ما با کسانی است که در چند دهه اخیر در خارج و داخل ایران می‌کوشند هموطنان عزیز آذربایجانی ما را، به بهانه این که زبان آنان فارسی نیست، غیر

## بهترین کتاب

اطلاع یافتیم که کتاب *Authority in Islam from the Rise of Muhammad to the establishment of the Umayyads*

(«مشروعیت سیاسی در اسلام: از ظهور محمد

(ص) تا تأسیس بنی امیه») تألیف حمید

دباشی، همکار گرامی مجله ایران‌شناسی، از

طرف انجمن ناشران امریکایی در سال ۱۹۸۹

بعنوان بهترین کتاب سال در رشته فلسفه و ادیان

شناخته شده است.

توضیح آن که انجمن ناشران امریکایی،

دارای کمیته‌های تخصصی مرکب از استادان و

ارباب فضل است، که در هر سال، کتابهایی را

که در رشته‌های مختلف در امریکا چاپ و منتشر

گردیده است مورد ارزیابی قرار می‌دهند و در هر

رشته کتابی را تحت چنین عنوانی اعلام

می‌کنند.

در سال پیش، هیأت داوران رشته فلسفه و

ادیان، پس از ارزیابی بیش از دو بیست جلد

کتاب در این رشته، کتاب حمید دباشی را

بعنوان بهترین کتاب در رشته فلسفه و ادیان

برگزیده‌اند.

ایران‌شناسی

ایرانی معرفی کنند، و از تاریخ و فرهنگ و ادبیات آذربایجان - جدا از ایران - یاد کنند و ترکی زبان بودن آذربایجانیان را در پنج شش قرن اخیر نشانه غیر ایرانی بودن آنان بشمار آورند.

معرفی کتاب کلیات اشعار ترکی شهریار

بانضمام «حیدربابای سلام» در شماره چهارم

سال اول ایران‌شناسی، به قلم آقای ع.

هادی و نیز اختصاص آن شماره به

تاجیکستان نشانه آن است که ما نه فقط به همه

ساکنان امروز ایران به یک نظرمی‌نگریم، بلکه

کار «ایران‌شناسی» را جدا از فرهنگ دیگر

اقوام ایرانی که در خارج از مرزهای سیاسی -

جغرافیایی ایران بسر می‌برند، نمی‌دانیم.

و اما درباره آذربایجانی بودن مولانا جلال

الدین بلخی و نظامی گنجوی و خاقانی شروانی

و افرادی مانند ایشان جای بحث جدی است.

درباره محدوده آذربایجان از روزگاران پیش تا

به امروز از جمله می‌توان به مقاله «آذربایجان

کجاست؟» نوشته جلال متینی (ایران‌شناسی،

سال ۱، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۸) مراجعه کرد.

ایران‌شناسی

# دوره کامل آثار صادق چوبک نویسنده شهیر ایرانی

## توسط شرکت کتاب در امریکا، کانادا و اروپا منتشر شد

دولار امریکا	۸/۵	صفحه ۲۷۲	● خیمه شب بازی (داستانهای کوتاه)
دولار امریکا	۶	صفحه ۱۹۲	● انتری که لوطیش مرده بود (داستانهای کوتاه و یک نمایشنامه)
دولار امریکا	۷/۵	صفحه ۲۴۰	● روز اول قبر (داستانهای کوتاه و یک نمایشنامه)
دولار امریکا	۸	صفحه ۲۵۶	● چراغ آخر (داستانهای کوتاه)
دولار امریکا	۱۱/۵	صفحه ۳۶۰	● تنگسیر (یک داستان بلند)
دولار امریکا	۱۲/۵	صفحه ۴۰۰	● سنگ صبور (یک داستان بلند)

هزینه ارسال در امریکا: برای یک جلد کتاب ۲ دلار - برای هر جلد اضافه ۱ دلار  
دوره کامل ۶ جلدی : ۵۴ دلار (ساکتین کالیفرنیا باید ۶/۷۵٪ مالیات فروش اضافه نمایند)  
\* قیمت کتاب و هزینه ارسال در کانادا و اروپا را از مراکز مربوطه سؤال نمائید.



**KETAB CORP.**

1387 WESTWOOD BLVD. L.A., CA 90024

**(213)477-7-477**

ناشر: شرکت کتاب

### مراکز پخش:

(۴۰۸) ۲۴۱-۳۹۱۲	شمال کالیفرنیا (سن حوزه) .....
(۷۱۸) ۸۹۷-۴۷۰۰	نیویورک - نیوجرسی - کنکتیکات .....
(۴۰۴) ۸۴۳-۰۵۴۹	آتلانتا، جورجیا .....
(۷۰۳) ۵۳۳-۲۱۱۲	واشنگتن دی سی - ویرجینیا - مریلند .....
(۲۱۴) ۶۸۰-۳۲۳۲	تگزاس .....
(۶۰۴) ۹۸۸-۳۵۱۵	کانادا (ونکوور) .....
(۰۷۱) ۹۳۷-۵۰۸۷	انگلستان (لندن) .....
(۱) ۴۳-۲۸-۹۲-۴۰	فرانسه (پاریس) .....

و همچنین بعضی دیگر از مراکز ایرانی

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

زیر نظر هیأت مدیره:

محمد خجندی

علی سجادی

محمد شریف - کاشانی

محمود گودرزی

حسین مشاری

امیر حسین معنوی

بیژن نامور

کوروش همایون پور

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

PAR Monthly Journal

P.O.Box 11735

Washington, D.C. 20008

Tel.:(703)533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی



# ENCYCLOPÆDIA IRANICA

EDITED BY

**EHSAN YARSHATER**

Center for Iranian Studies  
Columbia University  
New York

Volume IV

FASCICLE 7

CALENDARS II - CAPPADOCIA



450 Riverside Dr. # 4  
New York, N.Y. 10027

Ābtīn's plea for help, Bahak explains that there are two Trans-Chinas: one where he rules and which would be threatened by Kūsh if he were to give the house of Jamshīd refuge and another, a mountainous Island ruled by a just king named Tayhur. Bahak offers to equip Ābtīn's party with the supplies necessary for the journey to the other Trans-China. Ābtīn accepts and journeys for a month by Bahak's ships to the other Trans-China. Abtin sends the king of the insular Trans-China a letter explaining who he is and what Jamshīd had written in "Andarz-e Jamshīd." The king welcomes him with open arms, and Ābtīn spends many years on the island, known in the *Kūshnāmeḥ* as *Jazīreh*, *Jazīreh-ye Basīlā*, *Kūh*, *Kūh-e Basīlā*,... During the course of his exile, Abtin marries Tayhur's daughter, Frārang. After some time, Ābtīn sees Jamshīd's ghost in a dream; the ghost tells him that it is time to return to Iran. Ābtīn and Frarang travel to Iran where Faridūn, the agent of Jamshīd's revenge, is born.

The present article reports the author's attempts to locate the two Trans-Chinas on modern maps. Of course, he is perfectly aware of the fact that names, dates, events, etc. mentioned in epic literature do not necessarily have historically verifiable counterparts. Be that as it may, research on some of the characters and places mentioned in the *Shāhāmeḥ* has been carried out.

The author's research took him to various geographies and histories in Persian and Arabic. He found general agreement on a division between China (closer to the regions where the texts were written) and Trans-China (farther from them). In Trans-China, they mention an area called variously "Belād al-Saylā" and "Belād al-Shila" (other renderings: Baslā, Basīlā, al-Selā, Selā...). In some of the texts the area is described as an island and in others as a group of islands; it is also called mountainous. Japanese and Korean texts refer to the ancient kingdom of Korea as Silla. Based on this evidence, Matini proposes that the first Trans-China in the *Kūshnāmeḥ* corresponds to Silla, present-day Korea, and that Jazīreh or Jazīreh-ye Basīlā to one of the islands in present-day Japan. The fact that the *Kūshnāmeḥ* refers to the mountainousness of this region and states that this was the reason for its impregnability adds weight to his hypothesis. Given the mythological nature of the information contained in the *Kūshnāmeḥ*, allowances should be made for its use of the name Silla for an island adjacent to Korea. Added support for Matini's conclusion is the parallelism between origins of Jamshīd's wife (from China) and the wife of Ābtīn (from Trans-China, the land of the rising sun).

## Farīdūn and the Land of the Rising Sun

Jalal Matini

According to the account in the *Kūshnāmeḥ*, a work written in 1107-8 by Īrānshah b. Abi al-Khayr, the wife of eponymous king of Iran Jamshīd was the daughter of the king of China. After the tyrant Zāhhāk seized control of Iran, Jamshīd sent his wife, his two sons (Nunak and Fānak), his other relatives, and his retainers to China, warning them to keep out of sight. He told them that they would have to remain in hiding in the forests of Arghun until one of Nunak's sons avenged them against Zāhhāk and overthrew the tyrant. While the group was in China, the king of that land died in war, and Jamshīd was captured by the Indian Mehrāj, who sent him to Zāhhāk. The tyrant eventually executed Jamshīd, but before his death, Jamshīd told Zāhhāk that he would be avenged by one of his descendants. Zāhhāk sent his brother Kūsh to China and Trans-China (: *Māchīn*) with orders to hunt down and kill the remaining members of the house of Jamshīd. Jamshīd's party managed to live in hiding for several generations, but eventually Kūsh and his son Kūsh-e Pīlgūsh (or Kūsh-e Pīdandān) catch up with Abtin, Nunak's grandson, and fight several inconclusive battles against him. Ābtīn and his army take refuge in a mountainous region, which though a safe haven would be too cold to house them during the winter. At this point a caravan arrives and Ābtīn converses with the merchants inquiring about their ultimate destination. They tell him that they transport goods from Trans-China to China and vice versa and that from this trade reap a considerable profit. During their conversation, they tell Ābtīn of Bahak, the just ruler of Trans-China. Suddenly Ābtīn remembers that Jamshīd had written in "Andarz-e Jamshīd," a book of royal advice by the murdered king that whenever his house was threatened they were to take refuge with the just ruler of Trans-China. Ābtīn sends a message to Bahak explaining the plight of his party. In his response to

disappears, while chasing an onager, in a cave and is seen no more.

Amīr Khosrow and 'Abdī Beg both have maintained, along with the second, central part, only one major episode from the first part plus the account of Bahrām's death from the last one, thereby stripping the original poem of its underlying philosophical meaning and reducing it to a mere collection of several pleasurable stories. These stories are, nevertheless, precious gems set in a magical world of dazzling beauty and have to be cherished as literary achievements significantly contributing to the wealth of the Persian poetry.

In addition to a detailed discussion of the above, the article shows the elements and motives which the two later poets have borrowed from Nezāmī and then discusses the degree of 'Abdī Beg's dependence on Amīr Khosrow. It compares their works by briefly paraphrasing three nearly identical stories told by both poets, indicating their differences as well as their merits and failings.

'Abdī Beg was a very prolific poet whose works had remained virtually unknown for centuries until recently when professor Abu'l-Fazl Rahīmov of Baku, the Soviet Union, took upon himself the task of publishing them (ten volumes so far), after having written a monograph on him in 1970. *Haft Akhtar* was published in 1974.

## In the Orbit of Nezāmī

A Comparative Study of *Hasht Behesht* by Amīr

Khosrow Dehlavī and *Haft Akhtar* by ‘Abdī Beg Shīrāzī\*

Heshmat Moayyad

With his Quintet (*Khamseh*), written during the second half of the 6th/12th century, Nezāmī Ganjavī created a superb model of elegance in the composition of romantic epics that inspired a host of poets in the subsequent centuries to try to imitate. Particularly fascinating for its unique qualities - among them the novelty of structural design and the perfect beauty of poetical style - was his famous *Haft Peykar*, "The Seven Princesses/or Portraits," which served Amīr Khosrow of Delhī (d. 725/1325) as a model for his *Hasht Behesht*, "Eight Paradises." It was the latter work, more than the *Haft Peykar* of Nezāmī, that animated another, little known but extremely talented poet of the 10th/16th century, ‘Abdī Beg Shīrāzī (921-88/1515-80), who wrote his *Haft Akhtar*, "the Seven Planets," in 947-1540.

In *Haft Peykar*, Nezāmī has devoted the first part to a description of King Bahrām’s upbringing and events which lead to his ascending the Sāssānīan throne. The second part offers the frame for Bahrām’s marriage to seven ladies from seven different lands, each one residing in a palace of her own where she receives the King at a specific night of the week which is astrologically dominated by that day’s and her own klime’s planet. Each lady entertains Bahrām with a story the purport and even detailed features of which are meant to harmonise with the horoscopolical scheme of the medieval Islamic tradition. The third and final part of the poem presents the later years of Bahrām’s reign during which he attempts to establish justice in his kingdom, and finally

\* Abstract translated by the author.

I will send you so much in gold ang gems  
That if you wish you'll make a city full of gold.

The Paris and Istanbul mss. contain the above reading; the Oxford ms. reads "another Shahrūd," and the Calcutta ms. "a second Shahrū." The manuscripts evince two basic traditions on this line: one in which the verb *por kardan* ("to fill") is used; another in which the verb *kardan* is used to mean "to construct." The author's research into the Georgian translation of *Vīs and Rāmīn*, in which these meanings are conveyed by different lexical items, confirms that the proper reading is *kardan* meaning "to construct." He also presents reasons for preferring "a second Shahrū" to "another Shahrūd." Shahrū was the name of a port on the Persian Gulf across from Hormoz. Thus in the author's view the line means "I will send you so much in gold and gems that, if you wish, you can construct a second Shahrū."

## Remarks on the Text of Gorgani's *Vīs and Rāmīn*

Jamshid Giunashvili

After a short introduction on the general methodology of text editing, the author gives the following examples of his work on the text of the narrative poem *Vīs and Rāmīn*.

1) *Ostovārān* or *Jānsepārān* (both seemingly plausible in so far as they refer to two types of soldier/courtier) in the line:

Around him the servants and the *Nāmdārān*,  
The selected *Vīzhagān*, and the *Jānsepārān*.

Calcutta and Oxford mss. have *Ostovārān*, Istanbul and Paris mss. *Jānsepārān*. The author shows which of the two appeared with *Vīzhagān* in 11th century mss. He then defines these three terms and refers to the Georgian translation: "Around Vīs' sedan gathered the eunuchs and the royal companions." Based on this evidence, the author considers the word *Ostovārān*, to be preferable. *Ostovārān* seems particularly appropriate since in the 10th-11th centuries the term referred to certain types of boon companions; however three or four centuries later, the meaning of the term changed to refer to those who functioned within the confines of a village. The author reasons that the sixteenth-century scribe(s) of the Paris and Istanbul mss. assumed that *Ostovārān* could not possibly fit here and changed the end of the line to the more contemporary and metrically and rhythmically plausible *Jānsepārān*.

2) "A city full of gold" or "another Shahrūd" or "a second Shahrūd" in the line:

## Determined Efforts to Restore Constitutional Government in Iran

Hossein Farhudi

With the new Constitutional Government of Iran not even twenty-seven months old, Mohammad 'Alī Shāh, despite having signed the constitution, mounted a full-fledged coup d'état against the young Constitutional Assembly of Iran. Contemporary Persian history calls the period which began with the coup d'état and ended with the Shāh taking refuge with his two sons in the Russian Legation (July 1909) *Estebdād-e Saghīr*, or "The Lesser Tyranny." The period lasted a year and sixteen days. This article contains a step-by-step review of those actions of the Shāh which led to the suspension of the constitutional movement and then examines the measures taken by Iranians both in and out of the country to restore the government. The article then details the extraordinary session of the Assembly at the Bahārestān, the dethronement of Mohammad 'Alī Shāh, the approval of the succession of his thirteen-year-old son Soltān Ahmad Mīrzā under a regency council, and the steps taken for new congressional elections.



quiddity" (*asālat al-māhīyya*). He considers intensity, or its lack (*more and less*) to be an attribute of categories, in which motion does enter. He holds to the view of the immortality of the soul and its "ranks" after separation from the body. The Platonic Forms are considered objectified, and the *mundus imaginalis* of illuminationist cosmology, is considered to be a separate realm whose existence is attested by experience. Shahrazūrī divides metaphysics into a two parts: *metaphysical generalis*, and *metaphysica specialis*, each of which are called, *fann*. In the latter part he includes discussion of such subjects as mystical states and stations, love, secrets of dreams, and the arts of magic. The work itself is divided into five major sections each called epistle, *risāla*, devoted to the subjects: 1- Methodology and divisions of philosophy; 2- Logic; 3-Practical philosophy; 4-Physics; 5- Metaphysics. Of interest is a curious last section, *al-Faṣl al-Sābi' 'Aṣhar*, of Part Two of metaphysics, that includes subjects that are not dealt with in philosophical works prior to him in such detail. The subjects include: Jins, devils, ghouls, and Iblīs.

judging by the immediate impact of Shahrazūrī's works (including the one examined here) on his contemporary Qutb al-Dīn al-Shīrāzī, he is to be considered a major figure in the continuation and development of the philosophy of Illumination after Suhrawardī. Detailed references to *al-Shajara al-Ilāhīyya* are to be found in the philosophical texts of the 16th century revival of philosophy in Isfahan, further indicating its significances as one of the works studied in that revival. This article identifies germane passages, hitherto unnoticed, in two of the most significant philosophical works of that period: *Kitāb al-Qabasāt* by Mīr Dāmād (d. 1041 A.H.), and *al-Asfār al-Arba'a* by Sadr al-Dīn al-Shīrāzī (d. 1050 A.H.), where specific reference is made to *al-Shajara al-Ilāhīyya*. These passages are quoted and analyzed in the article in detail.

The author discusses the contents of *al-Shajara al-Ilāhīyya* and shows that it is one of the first comprehensive philosophical encyclopedias. In the work under examination, philosophical questions and problems are introduced along with a detailed analysis of how philosophers, dialectical theologians (especially Mu'tazila Mutakallimūn), gnostics and sufis have approached their study, and includes lengthy quotes taken from a large number of source. When discussing a philosophical problem, Shahrazūrī makes every attempt to provide the quintessence of the arguments of the various schools of philosophy as well as the principle views of individual philosophers. Special emphasis is placed on philosophers such as plato, Aristotle, Alfārābī, Avicenna, and Suhrawardī. Fakhr al-Dīn al-Rāzī's "Kalām" arguments against mostly avicennan philosophical positions, are also presented and discussed. In many cases the "Kalām" positions of Hasan al-Basrī, and Abu'- Hudhayl al-'Allāf are examined as well. The philosophical position of Shahrazūrī himself is a modified illuminationist one. He is always most reverent in his discussion of Suhrawardī's philosophical position on a particular subject, to whom he refers as the Divine Shaykh (*al-Shaykh al-Ilāhī*), whose position is chosen above the views of other thinkers in most, but not all, cases.

Shahrazūrī's own illuminationist methodology of philosophy is summed up in this article as follows. Shahrazūrī believes that philosophical construction is founded on a primary intuition of time-space, and that visions and personal revelations are valid epistemological processes. He considers knowledge by presence to be prior to predicative knowledge, and believes in the multiplicity of intellects, and holds to the ontological view known as "primacy of

The Manuscript of *al-Shajara al-Ilāhīyya*  
A Philosophical Encyclopedia by  
Shams al-Dīn Muhammad Shahrazūrī\*

Hossein Ziai

The development of philosophy in Iran from the 13th to the 16th century has not been systematically studied. In this article, the author identifies a major philosophical encyclopedia, among the first such comprehensive compilations, entitled *al-Shajara al-Ilāhīyya fi 'Ulūm al-Haqā'iq al-Rabbānīyya* by the leading illuminationist, *ishrāqī*, philosopher of the 13th century, Shams al-Dīn Muhammad ibn Mahmūd Shahrazūrī (d. after 687 A.H.). The Berlin manuscript of this work (catalogued by Ahlwardt) is introduced and examined in detail by the author, who adds its table of contents and discusses salient of the work. The manuscript itself is a voluminous one, consisting of 319 folios, with the dimensions 27 by 18/20 by 11 cm.; 33 lines per page in a fine *shikasta-nasta'liq* script. Several passages of the work, that illustrate Shahrazūrī's philosophical approach, are edited and are published in this article for the first time.

Shahrazūrī is well-known for his major history of philosophy. *Nuzhat al-Arwāh wa Raḍat al-Afrāh* [ *fi Tārīkh al-Hukamā' wa'l-Falāsifa* ]. He is also the author of an important commentary on Suhrawardī's *Hikmat al-Ishrāq*, known as *Sharh Hikmat al-Ishrāq*, which, however, has not been published, but has been partially studied by Henry Corbin. Prior to the present article, however, no one has examined Shahrazūrī's two major independent philosophical compilations, *Al-Rumūz wa'l-Amthāl al-Ilāhīyya fi al-Anwār al-Mujarrada al-Malakūtīyya* and *al-Shajara al-Ilāhīyya*, the latter introduced and examined in this article. As is indicated by the author,

\* Abstract translated by the author.

Ka'be-ye Zartosht at Persepolis (ŠKZ);<sup>2</sup>) the fact that Sāsān was the regent or ruler stemming from the influential nobility, not of royal lineage; and 3) the notion that Sāssānīan civil laws would not have allowed a man to accept his daughter's son as a son. Shaki also examines another legend found in the *History* of Agathias which was written with the help of the Syriac translator Sergius, noting that the writers of this history were unaware of the laws governing marital relations - a matter that bears directly on the legend of Ardashīr's birth. He then focuses on the assumptions upon which Frye's mixture of history and legend are based. He adds that the most important sources for the ancestry of Ardashīr and for determining the identity of Sāsān are the inscriptions of the Sāssānīan kings, contemporary historical documents, and the accounts of Islamic era historians based on the Pahlavī text of *Khvatāy-nāmek*. He also comments on Frye's interpretation of the inscriptions at Naqsh-e Rostam and the Ka'be-ye Zartosht. He concludes from a study of Achaemenian and Sāssānīan inscriptions that Iranians almost obsessively followed certain conventions when inscribing monuments. One of these conventions relates to the manner of presenting lineages, the length of which depended upon the amount of monument available for inscription. He divides such inscriptions into the very short, the relatively short, and the long. The inscriptions at Naqsh-e Rostam and the Ka'be-ye Zartosht are of the first type in which only the name and title of the personage are mentioned. Finally he supports the notion that there were two Sāsāns: one the father of Pāpak and the other the head of the Sāssānīan dynasty. This notion is found in Tabarī's account which differentiates between a "lesser" and "greater" Sāsān.

# Who was Sāsān?

Mansur Shaki

The author begins "History is the reporting and interpretation of events and as such bears the stamp of humanity. In this respect myths and legends are part of history; however history is not legend. In any kind of historical research, judgement rests on sound documentation and sources, and to resort to evidence influenced by imagination is bound to lead the researcher astray."

The ancestry of Ardashīr-e Bābakān (founder of the Sāsānīan dynasty, 224-41) because of conflicting sources is one of those subjects that is shrouded in hypothesis and mystery. There are two kinds of testimony on this matter: historical and legendary. The problem here is that what some researchers have labelled legend others have accepted as fact and, mixing historical report and myth, have proposed the hypotheses and theories which concern Shaki in this article.

Nöldeke deemed the "Book of the Deeds of Ardashīr" a legend, and scholars like Christensen though accepting the ancestry given in Tabari's *History* as genuine, also by implication allowed the version found in the Book of the Deeds, which contradicts Tabari. At the other end of the spectrum, Richard N. Frye is among those historians who not only allows the truth of the "Book of the Deeds of Ardashīr" but also puts forward a theory about Ardashīr's ancestry that is an amalgam of history and legend.

Shaki examines the earliest legends as told in Armenian in the 4th century by Moses of Khorene, who admits to borrowing uncritically from an earlier work. He then analyzes material from the epic "Book of the Deeds of Ardashīr." He determines the account of Ardashīr's ancestry in the epic to be spurious in light of: 1) the inscription on the

The contrast between "short sleeves" and "long reaches" in Persian poetry arises from this hypocrisy. The poet Khosraw of Dehli wrote:

O, this engine of hypocrisy, this band,  
With short-sleeves but with long reaches!

In Sa'idi Sirjani's view the essence of Hāfez and other great writers like Ferdowsī and Khayyām, their unbending intolerance of hypocrisy and deceit which has ensured their longevity, is not being taught to younger generations.

## On the Conceit "O Short of Sleeve and Long of Reach!"

Sa'idi Sirjani

The author begins by treating the oxymoron "unadorned [simple], with many images" found in the following line from a poem by Hāfez:

What is this lofty canopy, unadorned, with many images?  
Of this mystery there is no sage in the world aware.

Taking into account the way the intransitive verb *īstādan* is used in Tajik (the Persian of parts of the U.S.S.R. and Afghanistan) in which it expresses the notions "state of being, tenure, continuation," he proposes that instead of *Sādeh* (simple, smooth, unadorned), the verse may originally have read *estādeh*: viz. "What is this lofty canopy adorned with many images?" He then turns to this line from another ode by Hāfez:

Under many-colored cloaks they have lariats;  
Behold the long reach of these short-sleeved ones.

and cites many examples from prose and poetry of "short-sleevedness." He concludes that long, elongated and adorned sleeves on a garment were a symbol of worldly possessions. To support the notion he cites the sayings of such early Islamic authorities as Mohammad, 'Omar, and 'Alī, who dictated that proper Moslems' sleeves must reach only to their wrists, for they believed that this fashion was more in keeping with humility before God. For this reason the pious and the gnostic wore their sleeves short; however, there were many who pretended to scorn the wealth and position of the world while in public, but would secretly soil their hands with impious acts.

writes the author, Pahlavī, which does not evince these properties, did not face the same exigencies. We also know that poetry in the pre-Islamic Pahlavī period was part of the musical arts; the art of poetizing was not distinguished from singing. Such poetry - as the folk music tradition shows - approaches and even simulates quantitative verse; however, perfect synchronization of poetic meter with the melodies of song without changing the quantities of syllables is impossible. Thus the theory that Pahlavī verse was of the syllabic-stressed variety seems more plausible than the other two mentioned at the outset of the article. This form of Pahlavī or Parsīg or Dari verse later evolved into quantitative verse. But when? And under what circumstances? It is possible, answers the author, that the change took place within the language itself and also under the influence of Arabic poetry. He believes that as long as verse was a part of the musical arts, not distinguished from song and the playing of instruments, it could not have become truly quantitative. The separation of verse from music probably occurred after the Sassanian period. In addition we know that samples of Arabic poetry are attributed to some Persian-speaking poets of the second and third Islamic centuries; therefore it does not seem out of the question to assume, concludes Khaleghi-Motlagh that the first efforts to create quantitative Persian verse were mounted by the same poets who were also versed in Arabic poetry.



## On the Meter of the *Shāhnāme*

Djalal Khaleghi-Motlagh

After referring to the various schools of thought on the meter of Pahlavī verse-syllabic, stressed or ictic, and syllabic-stressed-Khaleghi-Motlagh adds that some scholars are of the opinion that pre-Islamic Darī verse existed outside of the Pahlavī verse tradition. Darī verse, according to these scholars, was quantitative or 'arūzī'. However, most are convinced that *motaqāreb* (the meter of the *Shāhnāme*s) like that of the quatrain was Iranian in origin. This meter was originally one of the eleven syllabic, Pahlavī verse types and emerged either spontaneously or under the influence of Arabic prosody. He then says that *motaqāreb*, like the meters *hazaj*, *khafīf*, *sarī*, and *ramal*, enjoyed widespread use from the very start of 'arūzī verse in Persian. Not only was *motaqāreb* used for epics, it also served the needs of ethical-didactic and romantic verse. The author then examines two types of *motaqāreb*: the "octosyllabic whole" form (the meter of the *Shāhnāme* of Mas'ūdī Marvazī) and the "octosyllabic apocopated" form (the meter of the *Shāhnāme* of Ferdowsī). Despite the fact that reckoning one overlong syllable the equivalent of one long and one short syllable went a long way in preparing the way for Persian acceptance of quantitative verse, it did not solve all of the problems posed by 'arūzī verse forms. Those poets who used quantitative verse were forced by the new metrical system to make certain changes in Persian words; Khaleghi-Motlagh cites seventeen instances of such changes from the *Shāhnāme*. His investigation shows that Ferdowsī made changes in the traditional forms of words, many of which were not sanctioned in Pahlavī but which are attested in other verse works in Persian. Ferdowsī also produced original changes in the lexicon. The exigencies of meter brought about the special properties of the diction of the *Shāhnāme* and other poems in Persian. In other words,

appearing in a verse reported by al-Beyhaqi in his *al-Mahasin wa al-Masawi*, and by Jahiz in *al-Hayawan*, in the form of *ka al-thawri yudrabu janbihi*. Both Jahiz and Beyhaqī state that the Arabs used to hit the bulls when the cows would refuse water, in order to make them drink. Al-Maydani, and Ibn ‘Abdi Rabbih, however, taking the word *thawr*, to mean a variety of thick moss which covers the surface of the water in waterholes, suggest that beating of the *thawr* is not actually striking the bull, but rather beating the surface of the water with a stick to drive away the moss (*thawr*, here meaning "moss" rather than "bull") and enable their cattle to drink the water covered with that moss. Alternatively, Jāhiz refers to a verse by Yahya ibn Mansur al-Duhali, according to which an Arab folk belief existed which held that sometimes *jinn*, or "fairies" would beat the bulls away from the water by hitting them on the face by a stick. This would stop the cows from drinking as well, because they would not drink unless the bulls were drinking.

The original paper in Persian suggests that the actual meaning of the verse in the *Shāhnāmeḥ* may be connected to the way cows are milked in traditional settings in Iran. Sometimes, when being milked, the cow withholds the milk and stops its flow. At this time, the milking peasant will strike several blows to the cow on its side, which will make the animal relax her body, and the milk flows again. In animals such as cows, horses, donkeys, and sheep, striking the breasts or the belly facilitates the flow of the milk in the teats. This is why the young of these animals, when nursing sometimes instinctively bump their heads into the breast or the lower abdominal areas of their mothers. Evidence from tribal ethnography of the Bakhtiyārī nomads is presented in support of this view.

The verse in question may therefore refer to this practice which Ferdowsī, as a villager familiar with milking techniques, may have used in his poetry.

## A Verse of the *Shāhnāmeḥ* in the Light of Arabic Adab and Persian Folkways\*

Mahmoud Omidstalar

This paper discusses the possible meaning of the verse 268 from the story of Rostam and Sohrāb in the *Shāhnāmeḥ*. The verse in question is:

Nabāshī bas īman be bāzū-ye khīsh  
khorad gāv-e nādān ze pahlū-ye khīsh

Do not be so reliant on [the power of] your arm  
The foolish cow/bull eats from its own side.

or

The foolish cow/bull is afflicted [because of] its [fat] side.

The Arabic translation of the verse in al-Bondārī's *Kitāb al-Shāhnāmāh* translates the verse as: "When the cow grows fat, it eats [grass] from its own side". This is manifestly wrong as the word *nādān*, "foolish" or "ignorant" has nothing to do with "fat" as al-Bondārī would have us believe. If, however, we take the verb *khorad*, to mean "it is struck" rather than "it eats," then the verse may mean something like "the cow is slain [lit: struck] as a result of [the condition of] its own side." That is, when the cow grows fat and its sides grow meaty and ample, it is time to slaughter it. Hence, the cow is slaughtered because of its own side.

A similar idea is presented in Arabic adab texts in the form of a saying: *ka al-thawri yudrabu lammā'āfat al-baqar*, "like the bull which is hit when the cows refuse to drink water," with the variant from

\* Abstract translated by the author.

shah's charges that the Sunni Afghan chiefs of Herat not only were collaborating with the Turkomans but mistreating their own Shi'ite population; a fact that called upon the mujtahid to act in his capacity as a leader of the community. As such he dismissed the British fears for Herat, and denied, in a veiled language, that the Persian conquest would facilitate Russian penetration into Afghanistan and in turn endanger the security of India. With no hesitation he also endorsed the shah's right to protect his domains and criticized the British for undermining his prestige and the authority of the Persian government. In his tone there is a solemn, though quite, condemnation of imperial expansion and its critical effect on the traditional social order of which he was a part.

Shafti, nevertheless, showed remarkable leniency in his attempt to accommodate the British. The danger of military action no doubt was instrumental in promoting realism and tolerance in the mujtahid's reply, even to the point of an ecumenical reconciliation. More so, the wishes of his main constituency, the merchants, as well as his own vested interests, commercial and otherwise, may have been influential. But above all, one may surmise, it was the desire to stand as an arbitrator between the Persian government and his foreign challengers that persuaded Shafti to react favorably to McNeill's call. Direct contact with a foreign representative enhanced the mujtahid's position as it threatened the shah; a fact that prompted the Persian government to protest McNeill's action privately while using Shafti's statement in support of the Herat campaign for public consumption. He himself was to be penalized by Muhammad Shah under other pretexts.

The "Leader of the Community" and the  
"Undeceiving" British Minister Plenipotentiary:  
a Correspondence between John McNeill and Sayyid  
Muhammad Baqir Shafti on the First Herat Crisis\*

Abbas Amanat

McNeill's correspondence with the celebrated mujtahid of Isfahan in August 1838, at the height of the Herat crisis, should be seen as an important example of the Shi'ite 'ulama's reaction to the aggression of the neighboring powers. Capitalizing on the troubled relations between the influential mujtahid and the Persian government, the British minister hoped to embarrass Muhammad Shah by seeking Shafti's involvement in the diplomatic dispute over Herat. Giving a highly partisan account of his reasons for break in relations with Iran and the possibility of military confrontation, he assured the "leader of the community" that the impending British punitive action in the Persian Gulf would only involve the government and not the people of Iran. This was necessary, so McNeill thought, to neutralize any possibility of a declaration of the holy war (*jihad*) by the mujtahid. Implicit in the message - if best of intentions can be attributed to McNeill - was to use the mujtahid's channel for future negotiation with the government.

Shafti's response to McNeill was candid and yet conciliatory. With a hint of sarcasm, referring to McNeill as the "canny" and "undeceiving" minister, the jurist wrote with precision and tact. He remained fully supportive of the government's siege of Herat in its attempt to eradicate Turkoman raids into Khurasan and relieve the Persian towns and villages from abductions and the sale of the captives in the slave markets of Herat, Khiva, and Bukhara. He reiterated the

\* Abstract translated by the author.

## A Tribute to Ehsan Yarshater

Jalal Matini

In his introductory note to this issue of *Iranshenasi* Jalal Matini has indicated how indebted the field of Iranian Studies has been to professor Ehsan Yarshater. He provides a brief summary of Yarshater's long list of publications and other forms of serving the Iranian Studies. Professor Yarshater's European, American, and Iranian colleagues had joined him a few month earlier at Columbia University in presenting him with a *Festschrift* prepared by a number of the leading Iranist, the table of content of which virtually reads like a "who's who" of the field. Preparing a Persian volume on the same model was only a natural idea which Jalal Matini thought it necessary to materialize. He has subsequently asked a number of leading Iranian scholars to join him in celebrating professor Yarshater's achievements. The result is this issue of *Iranshenasi* consisting of more than a dozen articles and essays. In conclusion, Matini wishes professor Yarshater continued success in his contribution to the various fields of Iranian Studies, particularly in his *magnum opus*, the *Encyclopaedia Iranica*.

side of the Tehran University, and the radicalized modernists from the otherside of (then) Shahreza Ave. *Bongah-e Tarjomeh Va Nashr-e Ketab*, one of his institutional operations, was located just on the borderline where the hustle-bustle of Shahreza Ave. met the high gates at the Tehran University. In Yarshater, Sa'dī and Hedayat, Hāfez and Naderpour found an equally sympathetic sentiment.

To celebrate professor Yarshater's achievements, we have collected in this issue of *Iranshenasi* a number of wonderful articles. In the Persian section, professor Jalal Matini has first given a short account of professor Yarshater's achievements, and of the dedication of this issue to him. Then there is a poetic narrative by the celebrated Iranian poet Nader Naderpour, reminiscing a memorable similitude in his mind about Yarshater, the rest of the Persian articles have been condensed and translated into English. All English abstract of the Persian articles, unless otherwise stated, are as usual by Paul Sprachman. We are most grateful to him and to all the other distinguished scholars who have joined us in paying tribute to Ehsan Yarshater, a truly rememberable model of dedication to Iranian studies.

Hamid Dabashi

## A Note on this Issue

We are delighted to dedicate this issue of *Iranshenasi* to professor Ehsan Yarshater. With this issue of *Iranshenasi* we celebrate the successful of our first year of continuous publication. We know of no better way celebrating professor Yarshater's dedication to the cause and course of Iranian studies than dedicating this first issue of our second year to him. Professor Yarshater has been instrumental in the establishment and active operation of *Iranshenasi*. From the window of his commitment to our journal one can cast a long gaze upon a lifetime of endeavor through which professor Yarshater has virtually sustained the cause of Iranian studies in North America and elsewhere.

Yarshater is an institution unto himself. No mere individual has, or can be expected to have, done so much, over such a long time, to promote the manner and the matter of the Iranian studies on the highest level of academic and intellectual competence. In Iran, he was among a patristic generation of European-trained scholars who advanced the cause of critical text-editing, book-reviewing, translating, annotating, and publishing. He contributed to the simplification of the Persian prose, he provided exemplary models of scientific inquiry, he established the highest standards of accurate translations, critical annotations, and wide-ranging publications. For a generation of young Iranian scholars, Yarshater's name was synonymous with paving a solid and reliable path between the traditional Iranian learning and modern European scholarship. But perhaps the greatest achievement of professor Yarshater, even more important than teaching a whole generation how to engage in fair, accurate, and critical scholarship, even more crucial than bridging an otherwise widening gap between scholastic learning and modern scholarship, is his determined effort, unique in a position as he was, to bridge the equally widening gap between the classical and the modern Persian literature. In an age of hyperbolic radicalism, his was a voice of re-assuring moderation. The alienated classists pushed from one



Hossein Farhoudi	Determined Efforts to Restore Constitutional Government in Iran	17
Jamshid Giunashvili	Remarks on the Text of Gorgani's <i>Vis and Ramin</i>	18
Heshmat Moayyad	In the Orbit of Nezami : A Comparative Study of <i>Hasht Behesht</i> and <i>Haft Akhtar</i>	20
Jalal Matini	Faridun and the Land of the Rising Sun	22

# Contents

Iranshenasi  
Vol. II, No.1, Spring 1990

Papers in Honour of  
Professor Ehsan Yarshater

## Persian

Articles	1
Book Reviews	196
A Glance at Some New Books	209
News of Iranian Studies and Related Events	217
Communications	225

## English

### Abstract of Persian Articles by:

Jalal Matini	A Tribute to Ehsan Yarshater	3
Abbas Amanat	The "Leader of the Community" and the "Undeceiving" British Minister Plenipotentiary: a Correspondence between....	
Mahmoud Omidshar	A Verse of the <i>Shahnameh</i> in the Light of Arabic Adab and Persian Folkways	6
Djalal Khaleghi Motlagh	On the Meter of the <i>Shahnameh</i>	8
Saidi Sirjani	On the Conceit "O Short of Sleeve and Long of Reach!"	10
Mansour Shaki	Who was Sasan?	12
Hossein Ziai	The Manuscript of <i>al-Shajara al-Ilahiyya</i> , A Philosophical Encyclopedia by Shams al-Din Muhammad Shahrazuri	

**Editor:**  
Jalal Matini

**Associate Editor:**  
(in charge of English section):  
Hamid Dabashi  
New York University

**Book Review Editor:**  
H. Moayyad

**Advisory Board:**  
Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
M. Dj. Mahdjoub  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Z. Safa, Professor Emeritus,  
University of Tehran  
Roger M. Savory,  
University of Toronto  
Ehsan Yarshater,  
Columbia University

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES  
A Publication of Keyan Foundation

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Keyan Foundation is a non-profit, non-political organization dedicated to the preservation and flourishing of the traditional Iranian culture in modern time. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California.

All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: Iranshenasi  
P.O.Box 30381  
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

Telephone: (301)907-6787

**The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal**

Annual subscription rates (4 issues) are \$35.00 for individuals,  
\$24.00 for students, and \$65.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For Foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For air mail add \$12.00 for Canada, \$22.00 for Europe, and \$30.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi is Copyrighted 1989 by the Keyan Foundation  
Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

**Papers in Honour of  
Professor Ehsan Yarshater**

Abstract of Persian Articles by:

**Abbas Amanat  
Hossein Farhoudi  
Jamshid Giunashvili  
Djalal Khaleghi Motlagh  
Jalal Matini  
Heshmat Moayyad  
Mahmoud Omidsalar  
Mansour Shaki  
Saidi Sirjani  
Hossein Ziai**